



# رسالات سقراطی

ضیافت آپولوژی خانه داری

اثر گزنفون

ترجمه: مرتضی امیرمجاهدی



# رسالات سقراطی

(دفاعیه، ضیافت، خانه داری)

اثر گزنوفون

مترجم: مرتضی امیرمجاهدی

# فهرست

|    |                                |
|----|--------------------------------|
| ۵  | ..... زندگی نامه و آثار گزنفون |
| ۱۱ | ..... آپولوژی                  |
| ۲۲ | ..... ضیافت                    |
| ۷۲ | ..... خانه داری                |

## خواننده ی گرامی

نسخه ی فارسی این اثر به صورت رایگان و مستقل ارائه شده است.

نشر، باز نشر و استفاده ی غیر انحصاری از این اثر از نظر مترجم بلامانع است.

انتقادات و پیشنهادهای خود را از طریق ایمیل [m.amirmojahedi@gmail.com](mailto:m.amirmojahedi@gmail.com) با مترجم در میان بگذارید.

## زندگی نامه و آثار گزنوفون

گزنوفون در سال ۴۳۰ قبل از میلاد در آتن به دنیا آمد. تاریخ زندگی او قبل از سال ۴۰۱ چندان به ثبت نرسیده است. با این حال قدر مسلم اینکه گزنوفون در جوانی با سقراط مصاحبت داشته است و از شاگردان او بوده است. کمی بعد یعنی زمانی که حدوداً سی ساله بود، گزنوفون آتن را به پیشنهاد دوست بوتیایی خود پروکسنوس ترک می کند تا به ارتش سربازان مزدور یونانی ای که در خدمت شاهزاده‌ی هخامنشی کوروش کوچک بودند، بپیوندد. او در شورش کوروش کوچک علیه برادرش شاه اردشیر دوم شرکت می کند. پس از شکست کوروش در کوناکسا (در حدود ۸۰ کیلومتری بابل)، سربازان یونانی که بعدها به ده هزار یونانی معروف شدند با سختی و دشواری های بسیار از راه بین النهرین، ارمنستان، و شمال آناتولی به یونان بازگشتند. گزنوفون یکی از مردانی بود که در طول این مسیر برای جایگزینی پنج فرمانده‌ای که توسط پارس‌ها اسیر و کشته شدند، انتخاب شد. گزنوفون ماجرای لشکرکشی کوروش و بازگشت این ده هزار یونانی را در معروف ترین اثر خود یعنی آناباسیس شرح داده است. پس از بازگشت، سربازان یونانی ابتدا چند مدتی در تراکیه ساکن شدند و سپس به خدمت اسپارتیان درآمدند و در جنگ برای آزادسازی یونانیان آناتولی از حکومت پارسیان شرکت کردند. گزنوفون نیز از این زمان به بعد به شدت با اسپارتیان خصوصاً شاه آگسیلائوس دوم مراوده داشت، تا حدی که وقتی آتن و متحدینش علیه سلطه‌ی اسپارت وارد جنگ شدند، گزنوفون به نفع اسپارت در سال ۴۹۴ در کورونیا جنگید. احتمالاً این خدمات گزنوفون به اسپارتیان باعث شد تا به صورت رسمی از آتن تبعید شود. اسپارتیان به او جایی در شهری کوچک به نام اسکیلوس در نزدیکی آلمپیا دادند تا زندگی کند. طی این سال‌ها گزنوفون به عنوان نماینده‌ی اسپارت در آلمپیا خدمت می کرد، و پسرانش را برای آموزش به اسپارت فرستاد. بعضی تاریخ نگاران معتقدند که او در طی این دوره‌ی زمانی سفری به سیسیل نیز کرده است. مدت کمی پس از کاهش قدرت اسپارت پس از نبرد لوکترا (۳۷۱ ق. م) گزنوفون از اسکیلوس اخراج شد و به احتمال زیاد

در کورینت ساکن شد. احتمال می‌رود که پس از آنکه گریلوس فرزند گزنوفون برای آتن در نبرد مانتینیا به عنوان سواره نظام شرکت کرد و کشته شد، تبعید رسمی گزنوفون از آتن ملغی شده باشد. به هر حال کشته شدن فرزند گزنوفون در این نبرد باعث احساس همدردی آتن با گزنوفون شد، به طوری که بعدها ارسطو عنوان فرعی گریلوس را برای یکی از رساله‌های خود که در آن به نقد دیدگاه‌های ایسوکراتس می‌پرداخت، انتخاب کرد. گزنوفون حدود سال ۳۵۰ ق.م در آتن یا کورینت در گذشت.

گزنوفون تعداد زیادی از رسالات را به رشته‌ی تحریر درآورده است که تمامی آن‌ها تا امروز باقی مانده‌اند. اکثر کارهای گزنوفون احتمالاً در ۱۵ تا ۲۰ سال انتهایی زندگی‌اش نوشته شده‌اند. نوشته‌های گزنوفون موضوعات متنوعی را در بر می‌گیرند، با این حال در کل نوشته‌های او به صورت زیر طبقه بندی شده است:

### آثار تاریخی و بیوگرافی‌ها

- آناباسیس: شرح لشکرکشی کوروش کوچک و بازگشت ده هزار نفر یونانی
- کوروش پدیا: شرح تربیت و بیوگرافی کوروش بزرگ
- هلنیکا: شرحی از وضعیت یونان بین سال‌های ۴۱۱ تا ۳۸۲ قبل از میلاد، که به عنوان ادامه‌ای بر تاریخ جنگ‌های پلوپونزی نوشته‌ی توسیدید قلمداد می‌شود.
- آگسیلائوس: بیوگرافی آگسیلائوس دوم، شاه اسپارت
- قانون اساسی اسپارت: تاریخ و توصیف گزنوفون از دولت و نهادهای قانونی اسپارت

### رسالات سقراطی

- دفاعیه (یا آپولوژی)
- ضیافت (یا سمپوزیوم)
- خانه داری (یا اکونومیکوس)
- خاطرات سقراطی

## سایر آثار و مقالات

- هیرو: گفتگوی بین هیرو، حاکم خود کامه‌ی سیراکوز و سیمونیدس شاعر.
- در باب اسب سواری: مقاله‌ای در خصوص رام کردن، تربیت و مراقبت از اسب
- هیپارخیکوس: مقاله‌ای دیگر در خصوص اسب و وظایف یک افسر سواره نظام
- کینکتیکوس: مقاله‌ای در خصوص روش‌های صحیح شکار با سگ و مزایای شکار
- راه‌ها و روش‌ها: مقاله‌ای در خصوص اینکه آتن چگونه باید با بحران‌های اقتصادی و مالی برخورد کند.

از خصوصیات جالب توجه آثار گزنوفون پیشگام بودن یا متقدم بودن آن‌ها در سبک است. اولین نمونه‌ها یا به عبارت بهتر اولین نمونه‌های به جامانده از مقالات غیرپزشکی کوتاه و اتوبیوگرافی (آناباسیس) جزو آثار گزنوفون هستند. در خصوص سایر آثار او نیز اگرچه نمی‌توان گفت که در ژانر ادبی متقدم هستند، با این حال از لحاظ بسیاری نامعمول هستند. این مسأله در خصوص تفسیر تاریخ معاصر به سبک شخصی در هلنیکا، تاریخ نیمه واقعی در کوروش‌پدیا، و عکس‌العمل از لحاظ فلسفی غیر فنی در قبال سقراط در خاطرات سقراطی، ضیافت، خانه‌داری و دفاعیه، و بیوگرافی ستایش آمیز در رساله‌ی آگسیلائوس مشهود است. مسأله‌ی مهم دیگر در خصوص آثار گزنوفون این است که موضوعات این نوشته‌ها عموماً از تجربه‌ی شخصی خود او نشأت گرفته‌اند. آناباسیس و کوروش‌پدیا از تجربه‌ی شخصی او جریانات لشکرکشی کورش کوچک در سال‌های ۴۰۰ تا ۴۰۱ و رسالات سقراطی او نیز از معاشرت او با سقراط سرچشمه گرفته‌اند. سایر آثار گزنوفون نیز به نحوی با تجربه‌ی شخصی او در زندگی گره خورده‌اند. گزنوفون در بیشتر آثارش به صورت مستقیم یا غیر مستقیم از وقایع تاریخی به عنوان ابزاری برای پیشبرد نظرات اخلاقی یا سیاسی خود استفاده می‌کند، و به همین دلیل به عنوان یک تاریخ‌نگار به نقص و بی‌دقتی در نوشته‌های تاریخی‌اش متهم شده است. با این حال سبک نوشتاری او به خاطر سادگی و صداقت همواره مورد تحسین بوده است و از همان روزگار باستان به عنوان سبکی ساده، روان، اقناع‌کننده، لطیف، شاعرانه و نمونه‌ای خالص از سبک نوشتاری آتیک در نظر گرفته شده است.

## رسالات سقراطی

**دفاعیه** (یا آپولوژی) از لحاظ عنوان و موضوع با رساله‌ی آپولوژی افلاطون یکسان است و هردوی این نوشته‌های به شرح دفاعیه سقراط در دادگاه آتن می‌پردازند؛ و با این حال تفاوت‌ها و مغایرت‌های بسیاری بین این دو اثر وجود دارد. به عنوان مثال در آپولوژی افلاطون، سقراط سی مینه به عنوان مجازات متقابل برای خود پیشنهاد می‌کند اما در آپولوژی گزنوفون سقراط از پیشنهاد کردن مجازات متقابل برای خود سر باز می‌زنند و عنوان می‌کند که صرف پیشنهاد مجازات متقابل به منزله‌ی اقرار به گناه است. علاوه بر این تفاوت‌های زیاد دیگری نیز در سبک، موضوع و مصادیق بین این دو اثر وجود دارند. گزنوفون در زمان محاکمه‌ی سقراط در سال ۳۹۹ ق.م به علت جریانات لشکرکشی کورس کوچک و بازگشت ده هزار یونانی در آتن حضور نداشت. بنابراین او در این رساله بنا به نقل قول‌هایی از هرموگنس که از دوستان نزدیک سقراط بوده است، سقراط را به عنوان فردی که نظراتش در خصوص دوستی، دین، تربیت و عدالت کاملاً مناسب و بر حق است نشان می‌دهد.

**ضیافت** (یا سمپوزیوم) که مجدداً با رساله‌ای از افلاطون همنام است، به شرح ضیافتی با حضور سقراط می‌پردازد. مکالمات در این ضیافت دائماً بین شوخی و جدی بودن در حال تغییر است. روابط شخصی، عشق، خرد، و فرازندگی<sup>۱</sup> در دو بخش اصلی این رساله یعنی در بخشی که هر یک از میهمانان آنچه به داشتنش مغرور هستند را بیان می‌کنند و در بخش سخنرانی سقراط در خصوص عشق جسمانی و آسمانی زمینه‌ای مشترک در کل رساله ایجاد می‌کنند. نتیجه‌ی پایانی رساله در نمایش آریادنه و دیونیزیوس که باعث می‌شود

---

<sup>۱</sup> فرازندگی ترجمه‌ی کلمه‌ی یونانی Areté است. این کلمه در انگلیسی Virtue یا Excellence ترجمه شده است. مترجمین ایرانی غالباً آن را تقوی، فضیلت، هنر، یا قابلیت ترجمه کرده اند و حال آنکه هیچیک از این کلمات برای ادای معنی آره‌ته کافی نیست. آره‌ته در کل به معنی زندگی کردن در کمال بالقوه‌ی فرد است و یا به عبارت دیگر در فلسفه‌ی افلاطون آره‌ته آن خصوصیتی است که هرچیز اعم از انسان و حیوان و اشیا در سایه‌ی بهره داشتن از آن، هدف یا عملکرد خاص خود را به بهترین نحو انجام می‌دهند. به همین ملاحظه در این کتاب به جای واژه‌ی آره‌ته از معادل واژه‌ی نوین فرازندگی استفاده شده است.



میهمانان با اندیشه‌های شهوانی به سرعت ضیافت را ترک کنند، در کل جدیت و صداقت آنچه سابقاً در ضیافت مطرح شده است را به چالش می‌کشد، به گونه‌ای که احساس می‌شود تمام این رساله در کل فقط یک شوخی نبوده است. گزنوفون در ابتدای این رساله ادعا می‌کند که گفتار و کردار سبک مردان خوب و شریف می‌تواند به اندازه‌ی گفتگوهای جدی آن‌ها حائز اهمیت باشد؛ و در پایان بجای نشان دادن یک کم‌دی سطحی با نشان دادن ماهیت رفتار این ادعا را توجیه می‌سازد.

**خانه داری** (یا اکونومیکوس) نیز عنوان رساله‌ای است که در آن در خصوص کشاورزی و مدیریت امور خانه بحث می‌گردد. فرماندهی نیز یکی از موضوعات مهم در این رساله است. معروف‌ترین بخش این رساله قسمتی است که در آن ایسخوماخوس ثروتمند به همسر خود چگونگی مدیریت و اداره‌ی خانه‌شان را آموزش می‌دهد. نکته‌ی قابل توجه در اینجا این است که در واقعیت در همان زمان در آتن فردی ثروتمند به نام ایسخوماخوس وجود داشته است که بعدها بخت از او روی برمی‌گردد و پس از مرگش، همسرش با کالیاس (کالیاس، شوهر دختر ایسخوماخوس بوده است و در رساله‌ی ضیافت گزنوفون نیز میزبان است) درگیر یک رسوایی اخلاقی می‌شوند که نهایتاً این رسوایی منجر به خودکشی دختر او می‌شود. این مساله موجب بحث و جدل‌های بسیاری در بین محققین شده است؛ به طوری که جدیداً محققین این رساله را در عین حال هم کنایه آمیز و هم جدی تفسیر می‌کنند.

در آخر بزرگ‌ترین رساله‌ی سقراطی گزنوفون، **خاطرات سقراطی** است که مجموعه‌ای از رفتارها و گفتگوهای خردمندانه‌ی سقراط با دوستان و همشهریان خود خصوصاً با جوانان است. می‌توان گفت یکی از مهم‌ترین دلایل نوشتن این اثر و همچنین سایر رسالات سقراطی خصوصاً آپولوژی، به منظور رد کردن اتهام بی‌دینی و فاسد ساختن جوانان که در دادگاه به سقراط وارد شده بود می‌باشد. این اثر با ترجمه‌ی استاد محمد حسن لطفی به وسیله‌ی انتشارات خوارزمی منتشر شده است.

دنیایی که گزنوفون در رسالات سقراطی خود به تصویر می‌کشد در عین سادگی و روانی، واقعیت و خیال، شوخی و جدی، و احساس و خرد را در هم می‌آمیزد؛ و سقراط را به عنوان نمونه‌ای از یک انسان در جستجوی فرازندگی به ما باز می‌نمایاند.



# آپولوژی

به نظر من در میان خاطرات سقراط، هیچ چیز شایسته‌تر از رفتار او پس از آنکه در برابر دادگاه حاضر شد، در خور ثبت و ضبط برای آیندگان نیست، این امر نه فقط به خاطر دفاعیه‌اش در برابر دادگاه، بلکه همچنین به خاطر تصمیمات و عقایدی است که در خصوص پایان زندگی‌اش و در خصوص انحلال وجودش پیش گرفت.

دیگران نیز در خصوص این حادثه مطالب بسیار نوشته‌اند و همگی بدون استثنا مناعت طبع و فخامت سخنان این فیلسوف را ذکر کرده‌اند، که می‌تواند این نکته را اثبات کند که سخنانی که سقراط بر زبان برد، واقعاً برازنده‌ی شخصیت او بود. با این حال هیچ یک از نویسندگان این حقیقت را به وضوح بیان نکرده‌اند که سقراط مرگ را بسی بیش از زندگی ترجیح می‌داد، و در نتیجه‌ی همین مسأله سخنانی او با سو ظن به بی‌پروایی در تکبر و غرور برداشت شد.

در هر حال، ما گزارشی از زبان هرموگنس<sup>۲</sup> فرزند هیپونیوکوس<sup>۳</sup>، که دوست و آشنای نزدیک او بوده است، در دست داریم که نشان می‌دهد رفتار والای او در دادگاه با هدف عقلانی و قالب فکری این فیلسوف سازگار بوده است.

---

<sup>۲</sup> Hermogenes: از دوستان نزدیک سقراط. همچنین از شخصیت‌های حاضر در رساله‌ی کراتیلوس و رساله‌ی فایدون افلاطون.

<sup>۳</sup> Hipponicus

هرموگنس این چنین می گوید که، وقتی می بیند سقراط در خصوص هر موضوعی به جز موضوع محاکمه‌ی خویش بحث و گفتگو می کرده، از او این سوال را پرسیده که: "آیا لازم نیست متن دفاعیه‌ی خود را آماده سازی و در خصوص دفاعیه خود بحث و گفتگو کنی؟"

سقراط در جواب بدون تعلل می گوید: "چه می‌گویی؟ مگر نمی‌دانی که من تمام زندگی‌ام را صرف آماده شدن برای دفاعیه‌ام کرده‌ام؟"

و وقتی هرموگنس از او می‌پرسد: "چگونه؟" او این سخنان را می‌گوید: "من در تمام عمر، خود را از کارهای ناروا دور نگه داشته‌ام؛ و فکر می‌کنم برای مردی مانند من این بهترین تمرینی است که می‌تواند برای دفاع از خود مهیا کند"

هرموگنس در جواب او می‌گوید: "سقراط آیا ندیده‌ای که دادگاه‌های آتن معمولاً تحت تأثیر شیوایی سخنوری، انسانی بی‌گناه را به مرگ محکوم می‌کنند؟ و از طرف دیگر باز گاهی گناهکار را تبرئه می‌کنند، چه به خاطر اینکه استدعا نامه احساس ترحم آن‌ها را برمی‌انگیزند، یا به این خاطر که متهم با مهارت و با بیان دلنشین نظرآنان را تغییر می‌دهد؟"

سقراط گفت: بله چنین به نظر می‌رسد، اما بگذار همین را به تو بگویم، که تا کنون دو بار تلاش کرده‌ام تا دفاعیه‌ی خود را آماده کنم، و هر دو بار ندایی الهی<sup>۴</sup> مانع من شده است"

هرموگنس در جواب این نظر گفت: "حرف عجیبی است!"

سقراط باز جواب داد "آیا به نظرت عجیب می‌آید که حتی به نظر خدایان نیز برای من بهتر است که اکنون بمیرم؟ مگر نمی‌دانی که، من تصور نمی‌کنم هیچ مردی تا کنون از من بهتر زندگی کرده باشد؟ چرا که میدانم که تمام زندگی‌ام را با حق پرستی و عدالت نسبت به خدایان و انسان‌ها گذرانده‌ام، و دانستن چه چیز بیش از این می‌تواند خرسندی و لذت بیشتری ایجاد کند؟ در حقیقت در خصوص این احترام به خود و عزت نفسی

<sup>۴</sup> در متن اصلی سقراط این ندای الهی را به یک دایمون (δαίμων) منتسب میکند. دایمون‌ها موجوداتی در اسطوره‌های یونانی بودند که طبق تعریف افلاطون واسطه و حد وسطی بین خدایان و انسان‌ها هستند. "سقراط عزیز اروس دایمون بزرگی است و دایمون‌ها حد وسطی بین خدایان و موجودات فانی هستند. دعاها و نیازهای انسانها را به خدایان میرسد و فرمانها و پادشاهای خدایان را برای انسان‌ها می‌آورد ... (رساله‌ی ضیافت اثر افلاطون)"

که اکنون دارم باید بگویم، در دوستان و آشنایانم نیز این احترام در خصوص من شکل گرفته و بازتاب یافته است. اما حال اگر عمرم باز ادامه پیدا کند، خوب میدانم که نمی‌توانم از عقوبت کهنسالی فرار کنم. چشمانم به تیرگی می‌گراید و گوش‌هایم سنگین خواهد شد، علاوه بر این‌ها خود را در آموختن درس‌های جدید کندتر، در فراموش کردن درس‌هایی که آموخته‌ام مستعد تر خواهم یافت؛ و حال اگر نابود شدن قدرت و نیروی خود را ببینم و شروع به سرزنش خویشتم نیز بکنم، برای لذت بردن بیشتر از زندگی، چه چشم انداز و آینده‌ای پیش روی من قرار خواهد داشت؟

سقراط در ادامه گفت: شاید خدا تنها از سر لطف و مهربانی است که برای مقدر کرده است تا در سن پختگی و توسط شریف‌ترین و سهل‌ترین مرگ‌ها، عمرم را به پایان برسانم. چرا که اگر اکنون مجازات مرگ برای من صادر شود، واضح خواهد بود که من اجازه‌ی این را خواهم داشت تا در این خصوص مرگی را انتخاب کنم که به نظر صاحب نظران، نه تنها آسان‌ترین راه برای مرگ است، بلکه موجب می‌گردد کم‌ترین آزرده‌گی و مشکل برای دوستان فرد ایجاد شود، و در عین حال عمیق‌ترین حزن و اندوه و دل‌تنگی را برای از دست دادن او ایجاد می‌کند. چرا که وقتی که فرد تنی عاجز و خاطراتی خجالت‌آور در قلب بازماندگان باقی نمی‌گذارد، بلکه در حالی که قادر به مهربانی کردن و در سلامت کامل بدنی و روحی است، خاموش و محو می‌شود؛ مگر می‌شود برای او دل‌تنگ نشد؟ ضرورتاً بازماندگان او را با نهایت تأسف و با دل‌تنگی بسیار به خاطر خواهند آورد.

سقراط در ادامه گفت: شکی نیست، آنگاه که همه‌ی شما فکر می‌کردید که به مردی و نامردی باید برای تبرئه‌ی من وسیله‌ای پیدا کنیم، خدایان در مخالف قرار دادن من در آن زمان (با آنچه که قرار بود در دفاعم بگویم)، بر حق بودند؛ زیرا حس کردم واضح است که اگر خود را برای دست کشیدن از زندگی آن‌طور که اکنون بر من مقدر شده است آماده نکنم، باید بجای آن، روزهای باقی مانده‌ی عمرم را با بیماری، یا با پیری\_ این گردابی که همه‌ی بدی‌ها در آن فرو می‌ریزند و این کسالتی که هیچ شادی‌ای در آن نیست\_ در انتظار مرگ باشم.

او اضافه کرد: آری هرموگنس! خدایان می دانند که من به چنین سرنوشتی، شوق فراوان ندارم. اما اگر قصد دارم با ادعای اینکه تمام سعادت‌هایی که در اختیار خدایان و مردان است، به من اعطا شده است، و با اظهار این نظر که در خصوص سخنان خود کاملاً خرسندم، دادگاه را ملول و آزرده کنم، به این خاطر است که مرگ را بر التماس برای کمی زندگی بیشتر و صرفاً برای اینکه زندگی‌ای بی‌ارزش‌تر از مرگ بیابم، ترجیح می‌دهم.

هرموگنس می‌گوید با این قصد، وقتی بنا به شکوائیه سقراط متهم شد که خدایان دولت شهر را قبول ندارد، بلکه خدایان جدیدی را معرفی می‌کند و جوانان را فاسد می‌کند، سقراط گام به جلو گذاشت و گفت: آقایان، در قدم اول تعجب می‌کنم که بنا بر چه پیش‌زمینه‌ای ملیتوس ادعا کرده است که من خدایان شهر را قبول ندارم، زیرا در همه‌ی مراسم نذر و قربانی، همه‌ی آنانی که شرف حضور داشته‌اند، عادت کرده‌اند که مرا در جشن‌های معمول و در محراب‌های عمومی حاضر ببینند، و شاید ملیتوس خود نیز مرا دیده باشد.

و در مورد خدایان جدید، خواهش می‌کنم بفرمایید، آیا تصور می‌کنید چون گفته‌ام که ندایی الهی می‌شنوم که آشکارا به من فرمان می‌دهد چه باید بکنم، بدین وسیله خدایان جدیدی را معرفی کرده‌ام؟ مگر آن‌هایی که از اصوات پرندگان یا از سخنان مردم استفاده می‌کنند تا آینده را پیشگویی کنند، از صدا استفاده نمی‌کنند؟ چه کسی انکار می‌کند که تندر نوعی صداست و ضمناً تفرالی است نیرومند برای پیشگویی، و علاوه بر این مگر کاهنه‌ای که بر روی سه پایه‌ی معبد دلفی نشسته است، آیا او نیز پیام خدا را از طریق یک صدا فاش نمی‌سازد؟ به هر صورت، خدا قدرت پیشگویی دارد، و از قبل در خصوص اتفاقاتی که اراده‌ی او بر انجام آن‌ها است انسان‌ها را هشدار می‌دهد. این ادعایی است که تمام دنیا همانند من به آن باور دارند. با این تفاوت که آن‌ها این هشدارها را تحت نام پرندگان و سخنان، یعنی نشانه‌ها و طالع‌ها، توصیف می‌کنند، ولی من از یک ندای الهی سخن می‌گویم، و ادعا می‌کنم با استفاده کردن از این عبارت به نسبت کسانی که قدرت خدایان را به پرندگان منتسب می‌کنند، با ظرافت و احترام بیشتری از خدایان سخن گفته‌ام. اما علاوه بر این‌ها دلیل آنکه من در خصوص آن ندای الهی دروغ نمی‌گویم این است: اگرچه من این اندرزه‌ای الهی را برای بسیاری از دوستان خود بیان کرده‌ام، به واسطه‌ی این اندرزه‌ها، نه هرگز آنان را فریب داده‌ام و نه هرگز خود فریب خورده‌ام"

هرموگنس چنین نقل می‌کند که، داوران با شنیدن این سخنان زمزمه‌ی مخالفت را آغاز کردند، چرا که بعضی آنچه او می‌گفت را باور نداشتند، و بعضی دیگر به اینکه سقراط واقعاً نسبت به آن‌ها بیشتر مورد لطف خدایان باشد حسادت می‌کردند.

سقراط سخنانش را ادامه داد و گفت: "بیایید و گوش‌هایتان را به من بسپارید تا چیزی بیشتر از این‌ها بگویم، تا آن‌هایی از شما که باور ندارند من توسط خدایان مفتخر شده‌ام، بیشتر سرگردان شوند. خائرفون<sup>۵</sup> روزی در حضور شاهدان بسیار، در خصوص من سوالی از پیشگوی معبد دلفی کرد، و آپولون<sup>۶</sup> جواب داد: "هیچ انسانی آزادتر، حق‌خواه‌تر، و میانه‌روتر از سقراط وجود ندارد."

طبیعتاً با شنیدن این سخنان بانگ اعتراض داوران شدید‌تر شد، سقراط در جواب این فریادهای اعتراض گفت: "بله آقایان، با این وجود خدایان به واسطه‌ی اوراکل<sup>۷</sup> سخنانی بس بزرگ‌تر را نسبت به آنچه در مورد من گفته‌اند در خصوص لیکورگوس<sup>۸</sup>، قانون‌گذار بزرگ لاکادمون<sup>۹</sup> گفته‌اند. گفته شده است که وقتی او وارد معبد شد، خدا او را با این سخنان خطاب کردند که: "از خود می‌پرسم که آیا تو را خدا باید بخوانم یا انسان". اما او مرا به خدا تشبیه نکرده است، بلکه در فضیلت و فرازندگی مرا بسی بیش از سایر مردان برتر دانسته است.

با این وجود از شما نمی‌خواهم حتی این سخن خدا را نیز بی‌درنگ بپذیرید، بلکه می‌خواهم آنچه خدا گفته است را نکته به نکته بیازمایید. از شما سوال می‌پرسم، آیا کسی دیگری می‌شناسید که کمتر از من برده‌ی لذات و شهوات جسمانی باشد؟ آیا می‌توانید مرد دیگری را نام ببرید که از من روح مستقل و آزادتری داشته باشد، مگر نمی‌بینید که من از هیچ کس هدیه یا اجرت دریافت نمی‌کنم؟

<sup>۵</sup> Chaerephon: از شاگردان و هواخواهان سرسخت سقراط

<sup>۶</sup> Apollo

<sup>۷</sup> oracle: کاهنه و پیشگوی معبد دلفی با نام اوراکل (یا پیتیا pythia) خوانده می‌شده است. معبد دلفی به آپولون، خداوند آفتاب، موسیقی، شعر، پیشگویی منسوب است و در دامنه‌ی کوه پارسس واقع است. اوراکل در هنگام غیبگویی بر روی گودالی بر روی سه پایه ای می‌نشسته است و در حال ناهشیاری و اغما سخنانی بر زبان می‌آورد که برای یونانیان به معنای اراده و الهام آپولون تلقی می‌شده است.

<sup>۸</sup> Lycurgus

<sup>۹</sup> Lacedaemon: نام دیگر دولت شهر اسپارت در جنوب یونان.

الحق والانصاف چه کس را باور دارید، که بیش از من آنچنان به وضع زندگی اش راضی باشد، که بر اموال دیگران چشم طمع نیانداخته باشد؟ چگونه می‌توانید مرا من خردمندتر ندانید، منی که در حد توانم، از آن زمان که زبان خلق را دانسته‌ام، هرگز دمی از تحقیق و یادگیری چیزهای خوب نیاسوده‌ام؟ البته تلاش من بیهوده نبوده است، چه مدرکی قانع کننده تر از این حقیقت که بسیاری از شهروندان و همچنین بسیاری بیگانگان که فرازندگی را هدف زندگی خود قرار داده‌اند، همنشینی مرا بر دیگران ترجیح می‌دهند؟ یا این را چگونه توضیح می‌دهید که اگر چه همه به خوبی میدانند که من هرگز تقاضای مزد یا هدیه نکرده‌ام، بسیاری مشتاق به هدیه دادن به من هستند و قبول دارند که در تشکر و قدردانی به من مدیونند؟

همچنین در این خصوص چه می‌گویید، آن زمان که شهر محاصره<sup>۱۰</sup> شد، در حالی که دیگران بر خود دلسوزی می‌کردند، وضع من چندان تغییری نکرده بود و به واسطه فقر بیش از زمانی که شهر در اوج شکوه و کامیابی بود در مضیقه نبودم؟ و یا در این خصوص چه می‌گویید، آن زمان که دیگران خوراک‌های گران قیمت از بازار تهیه می‌کردند، من به دنبال خوراک روح خود بودم، خوراکی که بدون هیچ هزینه‌ای تهیه می‌شود و آنرا شیرین‌ترین خوراک‌ها یافته‌ام؟ حال اگر در خصوص همه‌ی آنچه در مورد خود گفته‌ام هیچ کس مرا به دروغ‌گویی متهم نکند، آیا این آشکار نیست که به حق من شایسته‌ی ستایش خدایان و آدمیان هستم؟

اما ملیتوس، تو رغم همه‌ی این عادات و اخلاقیات من، مرا متهم می‌کنی که جوانان را فاسد ساخته‌ام؟ گمان می‌کنم همه‌ی ما میدانیم، که تأثیر چنین فسادهایی چه چیزهایی هستند؛ و شاید تو به ما بگویی که آیا کسی را می‌شناسی که تحت تأثیر من، از مردی پرهیزکار به مردی نا پرهیزکار تبدیل شده باشد، یا از فردی خویشتن دار به فردی اسراف‌کار و ولخرج تبدیل شده باشد، یا از شراب نوشی میانه‌رو به فردی میگسار و می‌خواره تبدیل شده باشد، یا از فردی با اراده‌ی مردانه به کار و کوشش به فردی زن صفت تبدیل شده باشد و یا تحت بندگی بعضی از سایر لذایذ پست قرار گرفته باشد؟

ملیتوس با صدای بلند فریاد زد: "اما، به خدایان قسم، من افرادی را می‌شناسم که معتقدند باید تو را فرمان‌بری کنند بجای آنکه فرمان‌بردار پدرانی باشند که آن‌ها را به دنیا آورده‌اند."

<sup>۱۰</sup> منظور محاصره‌ی آتن توسط اسپارتیان در آخرین سال جنگ‌های پلوپونزی است



سقراط جواب داد: "من به در این خصوص اعتراف می‌کنم. چرا که تا آنجا که پای مسأله‌ی تربیت در میان است، من علاقه‌ی بسیاری از خود نشان می‌دهم و در این خصوص تحقیق بسیار کرده‌ام. میدانیم که در خصوص مسأله‌ی سلامت هر کس ترجیح می‌دهد تا از طیب خود فرمان‌بری کند تا از والدین خود؛ همچنین فکر می‌کنم مجمع عمومی شهروندان آتن، بی‌شک از نظر آن‌هایی که در استدلال‌هایشان خرد بیشتری وجود دارد فرمان‌بری می‌کنند تا از نظر خویشان و بستگان خود. مگر غیر از این است که شما در انتخاب فرماندهان، کسانی را که اعتقاد دارید که افرادی خبره در مسائل نظامی هستند، حتی اگر آن‌ها از بردگان خود شما باشد، بر پدران و برادران ترجیح می‌دهید؟

ملیتوس جواب داد: "بله سقراط، در این خصوص شکی نیست! چرا که این هم به مصلحت است و هم سنتی است مرسوم!"

سقراط در جواب گفت: "خب پس ملیتوس، آیا حتی به نظر تو هم عجیب نمیاید، در حالی که در سایر فعالیت‌ها آن‌هایی که ممتازند نه فقط صرفاً برابر با سایرین بلکه حتی بیش از افراد شاخص، افتخار و احترام دریافت می‌کنند، با این حال، من چون توسط بعضی از مردم در آنچه بزرگ‌ترین گنجینه و سعادت بشر یعنی تربیت، ممتاز شناخته شده‌ام، باید توسط تو در دادگاه شهر تحت تعقیب قضایی قرار گیرم؟

البته علاوه بر این‌ها، سخنان دیگری، هم توسط خود سقراط و هم توسط دوستانی که به دفاع از او پرداختند، گفته شد. اما منظور من این نیست که تمام محاکمه را گزارش کنم؛ و بجای آن میل دارم، آشکار سازم که توجه کلی سقراط این بود که از هر بی‌احترامی نسبت خدایان یا هر بدکاری نسبت مردم اجتناب کند، و برای همین قصد نداشت از داوران التماس کند تا اجازه دهند از مرگ فرار کند، بلکه در عوض معتقد بود که اکنون زمان مرگ او فرا رسیده است.

پس از آنکه دادگاه به محکومیت سقراط رای دارد، تصمیم او در این خصوص بیش از پیش قطعی شد. چرا که در قدم اول همه وقتی به او پیشنهاد شد تا مجازات متقابلی<sup>۱۱</sup> برای خود نام ببرد، او شخصاً از این کار سر باز زد و حتی مانع دوستانش شد تا مجازات متقابلی نام ببرند، بلکه به آن‌ها گفت که صرف نام بردن از

<sup>۱۱</sup> در آتن متهم حق داشت در مقابل مجازاتی که متهم پیشنهاد می‌کند پیشنهاد متقابلی بکند.

مجازات، به خودی خود به معنی اقرار به گناه کار بودن است؛ و سپس وقتی همراهانش خواستند تا او را مخفیانه از زندان فرار دهند، او حاضر به همراهی با آنان نشد، بلکه به نظر می‌رسد که به واقع آن‌ها را با شوخی و استهزا دست انداخت، و از آن‌ها پرسید که "آیا جایی خارج از آتیکا<sup>۱۲</sup> می‌شناسند که دست مرگ به آنجا نرسد؟".

بر طبق گفته‌های هرموگنس، وقتی محاکمه تمام شد، سقراط این چنین گفت: "خوب آقایان، آن‌هایی که به شاهدان دستور دادند تا علیه من گواهی دروغ دهند، و آن‌هایی که به حرف آن‌ها گوش دادند و سوگند دروغ خوردند، باید به خاطر ناپرهیزکاری و بی‌عدالتی برای همیشه در قلب‌هایشان احساس عذاب وجدان کنند. اما در مورد من، به چه دلیلی باید روحم سرافرازتر از قبل اعلام محکومیتم نباشد؟ چرا که اثبات نشد من در انجام دادن کارهایی که در شکوائیه مطرح شده است گناهکارم. چرا که اثبات نشد که من بجای زئوس و هرا و سایر خدایان برای خدایانی جدید قربانی کرده‌ام، یا به نام آن‌ها سوگند دروغ خورده‌ام و یا به خدایان دیگر مستمسک شده‌ام.

و حال من چگونه می‌توانستم جوانان را با عادت دادن آن‌ها به ثبات اخلاقی و میانه روی فاسد سازم؟ از میان تمام اعمالی که قانون برای آن مجازات مرگ تعیین کرده است یعنی سرقت از معابد، غارت منازل، برده کردن مردان آزاد، خیانت به کشور و غیره، حتی خود شاکیانم نیز مرا به ارتکاب به هیچ یک از این‌ها متهم نساخته‌اند؛ و برای هم‌چنین به نظرم بسیار عجیب می‌آید که شما چگونه قانع شدید که من عملی سزاوار مجازات مرگ مرتکب شده‌ام.

اما علاوه بر این‌ها، روح من هنوز سرافراز است، زیرا من به ناحق به مرگ محکوم شده‌ام، و فصاحت و رسوایی این واقعه نه گریبانگیر من بلکه گریبانگیر آن‌هایی می‌شود که مرا به ناحق محکوم کرده‌اند. باید بگویم که داستان پالامدس<sup>۱۳</sup> مایه‌ی تسلی من است، زیرا او نیز در شرایطی مشابه من جان خود را از دست داد، و حتی به نظر من او لیاقت بیشتری دارد تا موضوع اشعار ما شود تا اودیسیوسی که به ناحق او را به مرگ محکوم کرد.

<sup>۱۲</sup> نام ایالت با مرکزیت آتن

<sup>۱۳</sup> Palamedes: یکی از جنگاوران یونانی در جنگ تروآ، که به خاطر اتهام ساختگی اودیسیوس، یا ادیسیوس، دیومد و آگاممنون به جرم خیانت به مرگ محکوم شد.

من میدانم که بالاخره گذر زمان گواهی خواهد داد که من بسی از این اتهام که مردی را بدتر سازم یا به او بدی برسانم مبرا بوده‌ام، و برعکس آن‌هایی که با من همنشین بوده‌اند را با تعلیم دادن چیزهای خوب، بدون هیچ مزدی تا آنجا که در توانم بوده است، سود رسانده‌ام.

همانطور که سخنانش گواهی می‌دهد، سقراط در حالی که در نگاه، در سیما و در گام برداشتن خرم و خوش‌دل بود، این دنیا را وداع گفت. هر موگنس نقل می‌کند که وقتی سقراط متوجه شد که آن‌هایی که همراه او هستند غرق در اشکند، پرسید: "چرا گریه می‌کنید؟ چرا اکنون شروع به شیون کردن می‌کنید؟ مگر تا کنون نمی‌دانستید که طبیعت بسی پیش از این زمان، یعنی از لحظه‌ی تولد، مرا به مرگ محکوم کرده است؟ همانا اگر قبل از زمانی که سعادت به من نازل شده باشد، در حال مرگ باشم، مشخصاً این مسأله باید برای من و برای خیرخواهان من تأسف آور باشد؛ اما اگر زندگی‌ام را زمانی به انتها می‌رسانم که در صورت زنده ماندن فقط در پیش رویم دشواری و رنج باقی مانده باشد، نظر خود من این است که همه‌ی شما باید شادمان باشید، و مطمئن باشید که من نیز شادمان هستم."

مردی به نام آپولودوروس<sup>۱۴</sup> که یکی از شاگردان هواخواه سقراط و با این حال مردی ساده بود، در آنجا حضور داشت و به او گفت: "سقراط، من فکر می‌کنم سخت‌ترین چیز برای تحمل این است که می‌بینم تو به ناحق به مرگ محکوم شده‌ای!"

گفته شده است سقراط با مهربانی دستی به سر او کشید و در جواب او در حال که لبخند می‌زد به گفت: "آپولودوروس عزیز، آیا ترجیح می‌دادی که مرا به حق به مرگ محکوم کنند؟"

همچنین گفته شده است که سقراط هنگامی که آنیتوس<sup>۱۵</sup> را می‌بیند از برابر او می‌گذرد، گفته است: "مردی می‌گذرد سرشار از غرور از این اندیشه که به هدفی بزرگ و شریفانه در محکوم کردن من به مرگ دست یافته است، فقط به این خاطر که وقتی او را دیدم که در دولت، به مقام اداری بالایی مفتخر شده است، به او گفتم که او نباید تربیت فرزندش را به دباغی محدود کند. آه چه او چقدر پست و حقیر است." همچنین او در

<sup>۱۴</sup> Apollodorus: آپولودوروس فالرونی از یاران و شاگردان سقراط بود. همچنین یکی از شخصیت‌های رساله‌های ضیافت و فایدون اثر افلاطون.

<sup>۱۵</sup> Anytus یکی از سه مدعی سقراط در دادگاه، که به شغل دباغی مشغول بوده است.

ادامه گفت، "ظاهراً نمی‌داند که از ما دو نفر، کسی که در زندگی اش کار سودمندتر و اعمال شرافتمندانه‌تری انجام داده باشد، پیروز واقعی اوست."

همچنین نقل شده است که او در ادامه گفته است: "هومر به بعضی از قهرمانانش در لحظه‌ی جان سپردن، قدرت پیش بینی آینده را نسبت داده است<sup>۱۶</sup>، و من نیز می‌خواهم یک پیش‌گویی بر زبان برانم. زمانی من همنشینی کوتاهی با فرزند آنتوس داشتم، و من او فاقد قدرت روحی نمی‌دانم، و پیش‌بینی می‌کنم که او شغل پست و برده‌واری که پدرش برایش مهیا ساخته است را ادامه نخواهد داد، بلکه در غیاب دوست یا مشاوره‌ی ارزنده، به گرایش‌های ننگین سقوط می‌کند و مطمئناً در منجلاّب فساد و هرزگی سقوط خواهد افتاد."

پیشگویی سقراط به حقیقت پیوست و این مرد جوان در علاقه به شراب زیاده‌روی کرد و روز و شب شراب را ترک نکرد، تا اینکه در آخر تا جایی پیش رفت که نه برای شهرش، نه برای دوستانش و نه برای خودش، کم‌ترین ارزشی نداشت. در نتیجه آنتوس هرچند مرده نیز باشد، هنوز از شهرتی بد در تربیت ناصحیح فرزندش و سنگ‌دلی خودش برخوردار خواهد شد.

و در خصوص سقراط، او با خودستایی از خویش در برابر دادگاه، حسادت و سوء ظن داوران را برای خود خرید، و محکومیتش را توسط رای دهندگان بیشتر قطعی ساخت، اما با این حال به نظر من، سقراط به سرنوشتی که مشیت خدایان بود رهنمون شد، چرا که او از سخت‌ترین بخش زندگی فرار کرد و ساده‌ترین نوع مرگ را ملاقات کرد.

او با بی‌باکی و قاطعیت، قدرت روحی خویش را نشان داد، چرا که با انتخاب اینکه مردن برای او از زندگی بهتر است، حتی در پیشگاه مرگ نیز ضعف نشان نداد و با آغوش باز مرگ را در آغوش کشید و زندگی را وداع گفت.

و این چنین است که من در ژرف اندیشی‌های خرد بشری و شرافت شخصیت، فراتر از قدرت خود میدانم که سقراط را فراموش کنم، و یا اینکه او را به خاطر بیاورم، بدون اینکه بتوانم از ستایش او خودداری کنم؛ و

<sup>۱۶</sup> برای مثال در ایلیاد، پاتروکلوس در لحظه‌ی مرگش بدست هکتور، پیش‌بینی می‌کند که هکتور به زودی به دست آخیلس کشته خواهد شد. "آه ای مردی که مرا به خاک افکندی، پیشگویی خود را بر تو آشکار می‌سازم، چرا که مرگ من نزدیک است و این لحظه‌ای است که به تمام مردان قدرت پیشگویی پیشکش می‌شود."

اگر از میان مردانی که فرازندگی را هدف خود زندگی قرار داده‌اند، کسی بتواند دوست و یآوری بهتر از سقراط داشته باشد، شایسته میدانم آن مرد، سعادتمندترین انسان خوانده شود.

# ضيافت

۱

وقتی مسابقه‌ی اسب دوانی تمام شد، بلافاصله کالیاس در حضور نیکراتوس<sup>۱۷</sup>، اتولیکوس و پدرش لیگون<sup>۱۸</sup> را به سمت خانه‌اش در پیرائوس<sup>۱۹</sup> همراهی کرد. در راه آن‌ها به سقراط<sup>۲۰</sup> و همراهانش (کریتوبولوس<sup>۲۱</sup>، هرموگنس<sup>۲۲</sup>، آنتیستنس<sup>۲۳</sup> و خارمیدس<sup>۲۴</sup>) برخوردند. کالیاس به خدمتکارش دستور داد اتولیکوس و دیگران را تا خانه همراهی کند و مقدمات ضیافت را فراهم کند و خودش از جمع آن‌ها جدا شد و در حالی که به سقراط و همراهانش نزدیک می‌شد گفت:

تصادف خجسته‌ای شما را در راه ما قرار داده است، چرا که دقیقاً همین الآن قصد داشتم برای سرگرمی اتولیکوس و پدرش جشنی برگزار کنم. اگر دعوت مرا بپذیرید مهمانی با شکوه تر خواهد شد. لازم نیست که

۱۷ Niceratus : همچنین یکی از شخصیت‌های رساله‌ی جمهور افلاطون.

۱۸ Lycon : یکی از سه مدعی سقراط در محاکمه‌ای که منجر به حکم مرگ او شد.

۱۹ Piraeus : بندری در منطقه‌ی شهری آتن در جنوب غربی شهر

۲۰ Socrates

۲۱ Critobulus : از دوستان سقراط. در رساله‌ی دفاعیه اثر افلاطون یکی از کسانی است که مقداری پول برای ضمانت سقراط پیشنهاد می‌کنند.

۲۲ Hermogenes : از دوستان نزدیک سقراط و برادر فقیرتر کالیاس. در رساله‌ی دفاعیه گزنفون حوادث واقع شده در دادگاه از زبان او نقل قول شده است. همچنین یکی از شخصیت‌های حاضر در رساله‌ی کراتیلوس و رساله‌ی فایدون افلاطون.

۲۳ Antisthenes : (۴۴۵ - ۳۶۵ ق.م) فیلسوف یونانی اهل آتن و از شاگردان سقراط. غالباً او را بنیادگذار مکتب کلبی می‌دانند.

۲۴ Charmides : دایی افلاطون و یکی از جباران سی‌گانه. از شخصیت‌های رساله‌ی خارمیدس افلاطون.

بگویم خانه‌ی من به شادمانی مقدم گران‌قدرانی چون شما را که در پی خلوص روح خود هستید بسیار بیشتر از رهبران و فرماندهان سواره نظام و جماعت طالب جاه و مکان گرامی می‌دارد.

سقراط جواب داد: کالیاس، تا کی می‌خواهی به طعنه سخن بگویی؟ چرا؟ چون خودت پول زیادی به پرتاگوراس<sup>۲۵</sup>، و گرگیاس<sup>۲۶</sup> و پرودیکوس<sup>۲۷</sup> و سایرین داده‌ای تا خرد بیاموزی، باید ما جماعت فقیر که در مقایسه با تو متفکرانی خود آموخته هستیم را تحقیر کنی و خود را برتر از ما بدانی؟

کالیاس: بدون شک. البته سخنان خردمندانه‌ی بسیاری برای گفتن دارم؛ آن‌ها را برای خود نگه داشته بودم، اما اگر با حضورت به من افتخار بدهی، قول می‌دهم که خود را به گونه‌ای دیگر نشان دهم تا از این پس مرا فردی قابل بدانی.

سقراط و همراهانش در حالی که مؤدبانه از کالیاس به خاطر دعوت تشکر می‌کردند، در ابتدا تمایلی به شرکت به میهمانی شام نداشتند اما در انتها وقتی که دیدند کالیاس از بهانه‌های آن‌ها دلخور شده است، دعوتش را پذیرفتند و قول دادند که همراه او به خانه‌اش بیایند.

مهمانان پس از مدتی وقفه، بعضی برای حمام و بعضی برای نرمش و تدهین بدن، یکی پس از دیگری در خانه کالیاس حاضر شدند.

اتولیکوس در کنار پدرش نشسته بود، و سایرین همانطور که معمول است بروی تخت‌ها لم داده بودند. در این میان اولین چیزی به ذهن می‌رسید این بود که زیبایی در ذات خود، البته اگر با فروتنی و خویش‌داری (همانطور که در شخص اتولیکوس هویدا بود) همراه شود، چیزی شاهانه و حتی فراتر از آن است. همانطور که وقتی که شعله‌ای درخشان در میان شب شراره می‌کشد چشمان مردان به سوی آن می‌خکوب می‌شود، زیبایی اتولیکوس نیز نگاه همگان را به خود معطوف کرده بود. همگی به خاطر حضور او هیجان عمیقی در

<sup>۲۵</sup> Protagoras: یکی از معروف‌ترین سوفست‌های یونانی. معروف‌ترین جمله او این است: "انسان معیار همه چیز است". در رساله‌ی پرتاگوراس افلاطون به بررسی آرا و نظرات او پرداخته است.

<sup>۲۶</sup> Gorgias: سوفست مشهور و متخصص در فن سخنوری. رجوع شود به رساله‌ی گرگیاس افلاطون.

<sup>۲۷</sup> Prodicus: سوفیست مشهور و متخصص در فن زبان‌شناسی. رجوع شود به رساله‌ی پرتاگوراس افلاطون

روح خود احساس می کردند. بعضی به سکوتی غیرعادی رو آورده بودند و حرکات و اشارات دیگران نیز به همین ترتیب تحت تأثیر حضور او بود.

به نظر می رسید نگاه آنان حاکی از آن است که در تسخیر چیزی خدایی هستند، اما کدام خدا؟ اروس، خداوند عشق.

کسی که در تسخیر سایر خدایان است، با برق چشمان، چهره‌ای سخت، لحن صدایی وحشت آور و حرارت شدید در کل وجودش متمایز و مشخص می شود، اما آنکه در تسخیر عشق موزون و معتدل است نگاهی خوشایندتر در چشمانش منزل می کند، کلماتی که به سخن می آورد از لبانش نرم تر فرود می آیند و هر حالت بدنش نشان می دهد که به راستی آزاد و بی پرده است. چنین تأثرات عاشقانه‌ای اکنون در کالیاس مشاهده می شد و قلبش کانون پرستش خداوند عشق شده بود.

همگی در سکوت شراب می نوشیدند، انگاری قدرتی مافوق اراده‌شان، آن‌ها از سخن گفتن باز داشته بود. در همین حین صدای در زدن آمد. این فلیپوس<sup>۲۸</sup> دلچک بود که در می زد و سپس به دربان دستور می داد که ورود او را اعلام کند، او در حالی که بابت حضور سرزده‌ی خود عذرخواهی می کرد گفت "تمام ملزومات شام، البته به خرج دوستان را همراه خود آورده‌ام، که همانا چیزی نیست جز سبدي خالی و معده‌ای گرسنه". کالیاس صدای آن‌ها را شنید و رو به مهمانان کرد و گفت: دوستان، نظر شما چیست؟ لااقل تا هنگامی که زیر سقف ماست نمی توانیم او را آزرده کنیم، اجازه دهید تا وارد شود. کالیاس همانطور که این سخنان را می گفت زیرچشمی اتولیکوس را نگاه می کرد و با خود می گفت "در تعجبم که نظر تو درباره‌ی این دلچک چیست؟"

دلچک در آستانه در سالی که ضیافت در آن برگزار می شد ایستاد و گفت:

-آقایان، عقیده دارم از آنجا که دلچک بودن حرفه‌ی من است باید برایتان لطیفه تعریف کنم. بنابراین آمادگی خود را اعلام می کنم. احساس می کنم این که بدون دعوت به اینجا آمده‌ام شوخی بهتری باشد تا اینکه با دعوت رسمی می آمدم.



میزبان گفت: بسیار خوب بنشین دوست من. همانطور که می بینی مهمانان از خوراک اندیشه های جدی سیر شده اند، شاید برای خوراکی از خنده هم اشتها داشته باشند.

مهمانی ادامه یافت، و فلیپوس که انگار احساس وظیفه می کرد تا در آنجا به شوخی و بذله گویی پردازد، سعی کرد تا لطفیه ای بگوید اما تلاشش ثمری نداشت؛ و دچار تشویش و ناراحتی شد. کمی بعد دوباره تلاش کرد، اما وقتی دید که دیگران این بار هم نمی خندند دست از تلاش برداشت و صورتش را از جمع پنهان کرد و درمانده بروی تخت افتاد.

کالیاس رو به دلکک کرد و گفت: چیزی تو را ناراحت کرده است؟ دندان درد داری؟ چه؟ احساس درد می کنی؟

فلیپوس با ناراحتی جواب داد: بله، دردی جانکاه، کالیاس. از وقتی که خنده در میان آدمیان رخت بسته است، کسب و کار من نیز کساد شده است. در روزگار قدیم به این دلیل به مهمانی ها دعوت می شدم که مهمانان را با شوخی هایم سرگرم و خوشحال کنم. اما اکنون همه چیز تغییر کرده است و چرا یک نفر باید بخواهد مرا به مهمانی اش دعوت کند؟

علاوه بر این هیچ کس مرا به امید دعوت متقابل من، به خانه ی خودش دعوت نمی کند، چرا که همه میدانند که سنتی به نام ضیافت در خانه ی من اصلاً وجود ندارد و اصولاً چنین چیزی خلاف قوانین من است، بدبختی! و همینطور که حرف می زد بینی خود را هم پاک می کرد به طوری که همه فهمیدند که نزدیک است به گریه بیفتد. با چنان ناراحتی و غمی صحبت می کرد که همگی برای او احساس تأسف کردند و برای دلداری او گفتند "ناراحت نباش، آدمیان دوباره خواهند خندید" و به او اصرار کردند که ناراحتی را تمام کند و شامش را بخورد. اما در این حین کریتوبولوس که دیگر نمی توانست جلوی خود را بگیرد قاه قاه زیر خنده زد. فلیپوس به محض اینکه صدای خنده ی او را شنید بار دیگر صورتش را پنهان کرد و با نفس درون خود گفت "شاد باش روح من، هنوز ضیافت نبردهایی دیگر در انتظار ماست"<sup>۲۹</sup> و سپس با شتاب شروع به غذا خوردن کرد.

---

<sup>۲۹</sup> فلیپوس با بکار بردن کلمه ی (συμβολαί) که هم به معنی رویارویی خصومت آمیز و هم به معنی ضیافتی که در آن به مهمانان شام تقسیم می شود، است، از جناس دوپهلوی استفاده می کند.

پس از صرف شام، میزها برچیده شدند و طبق رسم معمول مهمانان ابتدا مقداری شراب بر روی زمین ریختند و آن را به خدایان تقدیم کردند و سپس دسته جمعی سرودی در مدح خدایان خواندند.

سپس برای افزایش عیش و خوش گذرانی، مردی از سیراکوز<sup>۳۰</sup> به همراه دستیارانش وارد سالن شدند. دستیاران او سه نفر بودند، اولی دختری فلوت نواز بود که با مهارت بسیار می نواخت، دومی دختری رقص بود که برای انجام کارهای شگفت آور تربیت شده بود، و در آخر پسرکی بسیار زیبا بود که هم چنگ می نواخت و هم با لطافتی بی نهایت می رقصید. منبع درآمد و گذران زندگی مرد سیراکوزی از نمایش کارهای شگفت آور این گروه تأمین می شد. در ابتدا دختر به تنهایی فلوت نواخت، و سپس پسرک نیز کمی به تنهایی چنگ نواخت و سپس هردو با هم به نواختن پرداختند. به نظر می رسید که حضار از شنیدن موسیقی آنها بسیار محظوظ شده اند. در این حین سقراط رو به کالیاس کرد و گفت:

این واقعاً یک ضیافت به تمام معناست. به نظر من که تو یک میزبان تمام عیار هستی! نه تنها میهمانانت را با شامی بی نقص پذیرایی کردی بلکه حال چشم و گوش ما را نیز با مناظر و الحان دلپذیر پذیرایی می کنی.

کالیاس: فرض کن از این هم پا فراتر بگذارم و بگویم تا کسی عطر و روغن های خوشبو بیاورد. نظرت چیست؟ آیا نباید ضیافتی از رایحه های خوش نیز داشته باشیم؟

سقراط: نه، من مخالفم. عطر شبیه به لباس است. یک نوع لباس برای مرد و نوع دیگری از لباس برای زن زیباست. عطرها هم همین طور هستند. ممکن است یک عطر برای کسی خوب باشد و همان عطر برای فرد دیگر بد باشد. مطمئن هستم که تاکنون هیچ مردی برای خوشایند مرد دیگر به خود عطر نزده است. اما در خصوص زنان و خصوصاً زنان جوان، مانند دو عروس دوستانمان نیکراتوس و کریتوبولوس، باید بگویم که آنها به عطر احتیاجی ندارند، چرا که بدن خودشان خوشبو است.

<sup>۳۰</sup> Syracuse: شهری واقع در جنوب ایتالیای کنونی.

اما از طرف دیگر، رایحه‌ی روغن زیتون، که در هنگام تمرینات ورزشی در ژیمناسیوم<sup>۳۱</sup> بکار می‌رود، وقتی بروی بدن باشد از عطر زنان نیز خوشایند تر است. در حضور، شیرینی آن و در غیاب، اشتیاق بیشتر به آن احساس می‌شود. در خصوص عطر باید گفت که وقتی کسی آن را استفاده می‌کند، حال چه این فرد آزاد باشد و چه برده باشد، در هر صورت بوی یکسانی می‌دهد و در حقیقت باید گفت که تمایز با استفاده از عطر از بین می‌رود. اما بویی که بر اثر زحمت و تمرین ورزشی به وجود می‌آید، یعنی همان زحمتی که هر فرد آزاده با کمال میل آن را به خود هموار می‌کند، این گونه نیست. برای آنکه کسی چنین بوی خوشایندی که شایسته هر فرد آزاد است را بدست آورد باید سال‌های زیاد به ورزش و تمرین مداوم پردازد و به تمرین کردن عادت کند.

در این لحظه لیکون گفت: این برای جوانان مناسب است، اما برای ماهایی که سال‌های تمرینات ورزشیمان در ژیمناسیوم به اتمام رسیده، چه؟ چه عطری برای ما مانده است؟

سقراط: البته عطر شرافت.

لیکون: و این عطر را از کجا باید بدست آورد؟

سقراط: مسلماً نه از عطرسازان و عطر فروشان.

لیکون: پس از کجا؟

سقراط: تئوگنیس<sup>۳۲</sup> این را به ما گفته است. "از خوب، خوبی خواهی آموخت، اما بدان همان خردی را هم که داری فاسد می‌کنند."

لیکون رو به فرزندش کرد و گفت: می‌شنوی پسرم؟

<sup>۳۱</sup> gymnasium: جایگاهی روباز در شهرهای یونان برای تمرینات ورزشی و گردهمایی مردم.

<sup>۳۲</sup> Theognis: شاعر یونانی اهل مگارا که در قرن ششم قبل از میلاد می‌زیست.

سقراط: می‌شنود و به آن عمل هم خواهد کرد. مگر نه اینکه وقتی به دنبال قهرمانی در مسابقات پانکراتیون بود، او تو را به عنوان مشاور انتخاب کرد؟ حال نیز اگر می‌خواهد در راه خرد و فرازندگی قدم بردارد، با کمک مشورت‌های تو، بهترین فرد را برای کمک به او در این راه و همچنین همنشینی با او به عنوان یک دوست، پیدا خواهد کرد.

در این لحظه همه‌ای در جمع به وجود آمد. یکی گفت "او از کجا باید معلمی بیابد که راه خرد را به او بیاموزاند؟" دیگری گفت "چه؟ اصلاً چنین چیزی آموختنی نیست" و دیگری گفت "چرا نباید خرد نیز مانند چیزهای دیگر آموخته شود؟"

سقراط: به نظر می‌رسد که این سوال از هر لحاظ بحث‌انگیز باشد، اما بگذارید تا آن را به وقتی دیگر موکول کنیم، تا در برنامه‌ای که برایمان ترتیب داده شده است اختلال ایجاد نشود. می‌بینم که دخترک رقص آماده ایستاده است و چند حلقه‌ی بزرگ در دستان او قرار می‌دهند.

بلافاصله دختر فلوت نواز شروع به نواختن کرد و در این حین مرتب به دخترک حلقه‌هایی بیشتری می‌دادند تا اینکه در نهایت دوازده حلقه در دستانش قرار گرفت. دخترک در حالی که حلقه‌ها را در دست داشت شروع به رقص کرد و در حین رقص حلقه‌ها را به هوا پرتاب می‌کرد و هنگامی که حلقه‌ها بر بدن او پایین می‌آمدند، او آن‌ها را دور بدن خود در حال چرخش نگه می‌داشت؛ و با دقت محاسبه می‌کرد که حلقه‌ها تا چه ارتفاعی به هوا بیندازد تا هنگامی که فرود می‌آیند، بتواند آن‌ها را در زمان دقیق و با نظم و ترتیب بگیرد.

سقراط: آقایان، نمایش این دختر فقط یکی از دلایل بی‌شماری است که نشان می‌دهد طبیعت زن به واقع از طبیعت مرد پایین‌تر نیست و تنها چیزی که او کم دارد قدرت و قضاوت است. این باید برای شمایی که همسر دارید انگیزه‌ای باشد تا آن‌ها را به عنوان همنشین خود در خصوص هر آنچه می‌خواهید بدانند آموزش دهید.

آنتیستنس: سقراط پس چرا خودت به نصیحتی که می‌کنی عمل نمی‌کنی، و همسرت زانتیپه<sup>۳۳</sup> که به نظر من در بین زنان چه در حال و چه در آینده از همه‌ی بدخوتر است را، تربیت نمی‌کنی؟

<sup>۳۳</sup> xanthippe: زوجه‌ی سقراط که به بداخلاقی معروف بود، در آثار افلاطون نیز به اخلاق بد او اشاره شده است..

سقراط: باشد به تو میگویم. سوارکاری را در نظر بگیر که آرزو دارد بهترین اسب سوار ممکن شود. او با خودش می گوید که هیچ وقت حیواناتی رام و خوش لجام را برای خودم انتخاب نخواهم کرد. اسبی که من می خواهم باید سرکش باشد. او عقیده خواهد داشت که اگر بتواند چنین حیوان سرکشی را مهار کند، بدست گرفتن هر اسب دیگری برای او آسان خواهد شد. این مورد در خصوص من نیز صادق است. من آرزو دارم که بتواند با تمام انواع آدمی ارتباط برقرار کنم و به صورت کلی با تمام مردم همنشین شود. در نتیجه در خصوص انتخاب همسر باید بگویم که اگر بتوانم او را تحمل کنم، در روابطم با هیچ فرد دیگری مشکلی نخواهم داشت.

به نظر جمع این حرف های سقراط چندان بی پایه و اساس نبود. در این لحظه حلقه ای بزرگ که دورادور آن شمشیرهایی به صورت قائم آویخته شده بود آوردند و دخترک چندین بار به جلو و عقب درون آن معلق زد. تماشاگران از اینکه ممکن است اتفاق بدی بیفتد وحشت کرده بودند، اما با این حال دخترک رقص با کمال آرامش و بدون هیچ خطایی نمایش را به اتمام رساند.

سقراط رو به آنتیستنس کرد و گفت: به نظرم بعد این نمایش همگی قبول داشته باشند که شجاعت نیز مانند هر چیز دیگری قابل آموختن است. این دختر بر خلاف جنسیت اش شجاعانه خود را درون شمشیرها می اندازد. آنتیستنس: اگر این طور باشد، بهتر نیست این مرد سیراکوزی نمایش این دخترک رقص را در شهر نشان دهد و به آنتیان بگوید که در قبال پرداخت اندکی پول به مردان آتنی چنان شجاعتی می دهد که از نزدیک خود را در معرض نیزه ها قرار دهند؟

فلیپوس دلچک میان حرف پرید و گفت: به نظر من که ایده ی خوبی است. اگر چنین چیزی اتفاق افتاد دوست دارم آنجا باشم و پشتک معلق زدن پیساندر<sup>۳۴</sup> سخنور را در میان نیزه ها بینم. چرا که میگویند ترس او از نگاه کردن به نیزه او را برای خدمت نظام بی رغبت کرده است.

در این حین پسرک شروع به رقصیدن کرد. وقتی رقص او تمام شد سقراط گفت:

---

<sup>۳۴</sup> Peisander: سیاستمدار عوام فریب آتنی که در زمان جنگ های پلوپونزی مردم را به جنگ تشویق می کرد و چند نقطه ضعف خصوصاً از لحاظ سابقه ی نظامی داشت که در آثار او پولیس، هرمیپوس، افلاطون و آریستوفان به آن اشاره شده است.

هیچ دقت کرده‌اید که زیبایی این پسر، در زمان رقص حتی از زمانی که ایستاده است نیز بیشتر است.

خارمیدس: عجب چاپلوسی هستی سقراط؟ انگار که می‌خواهی تملق استاد رقص را بکنی؟

سقراط با جدیت گفت: حتماً! و البته نکته‌ی دیگری هم هست که نمی‌توانم از آن چشم‌پوشم. هنگامی که او می‌رقصید هیچ یک از اعضای بدنش بی‌حرکت نبود. گردن و پاها و دست‌هایش با همدیگر حرکت می‌کردند و تمامی این اعضای بدن تمرین داده شده بودند. اگر کسی می‌خواهد بدنش را سالم و سبک‌نگه دارد باید این گونه برقصد.

سقراط سپس رو به مرد سیراکوزی کرد و گفت: نمی‌توانم بگویم چقدر مدیون شما خواهم شد اگر به من این گونه گام برداشتن را بیاموزانید.

مرد سیراکوزی: چه سودی برای شما دارد؟

سقراط: اگر خدا بخواهد خواهم رقصید.

این گفته خوشایند دیگران واقع شد و همه را به خنده انداخت.

اما سقراط با جدیت تمام گفت: می‌بینم که از اینکه به من می‌خندید خوشحال هستید. آقایان تقاضا دارم، آیا اینکه من آرزو دارم تا سلامت خود را با تمرینات ورزشی بهبود دهم خنده آور است؟ یا اینکه می‌خواهم از خوراکم بیشتر لذت ببرم و بهتر بخوابم؟ این تمرینات که قلباً به آن تمایل دارم نه مثل ورزش دوی استقامت است که به واسطه‌ی آن پاها عضله می‌آورد و در عوض شانه‌ها باریک‌تر می‌شود، و نه مثل ورزش مشت‌زنی است که شانه‌ها را عریض‌تر می‌کند و در عوض پاها کم‌قدرت‌تر می‌شوند. من می‌خواهم با تمرین دادن تمام عضلات به صورت کامل، تعادل و هماهنگی را در بدنم به وجود بیاورم. شاید به خاطر این می‌خندید که فکر می‌کنید نباید با این سن و سال در ژیمناسیوم به دنبال یار تمرینی بگردم. اگرچه آدم پیری مثل من لازم نیست که جلوی جمع لخت شود. من فقط به یک اتاق با اندازه‌ی معمولی نیاز دارم تا خود را برای تمرین گرم کنم و در زمستان باید با پوشش کافی به تمرینات ورزشی پردازم و در تابستان که هوا گرم است باید زیر سایه تمرین کنم. دوباره برای چه می‌خندید؟ به خاطر اینکه می‌خواهم شکم چاقم را کمی کوچک‌تر کنم؟ آه! شاید ندانید اما همین چند روز پیش خارمیدس مرا در حالی که مشغول رقصیدن بودم غافلگیر کرد.

خارمیدس: آری. حاضرم قسم بخورم! ابتدا چنان تعجب کردم که مات ایستادم و ترسیدم که نکند دیوانه شده باشی. اما وقتی استدلال‌ت را که تقریباً همین چیزهایی بود که اکنون به ما گفتی شنیدم، باور کنی خودم هم به خانه رفتم و به تمرین پرداختم. نمی‌گویم شروع به رقصیدن کردم چون بلد نیستم، اما شروع کردم به تمرینات سبک مشت‌زنی، چرا که این کار را به خوبی بلدم.

فلیپوس دلچک گفت: بله، بدون شک راست می‌گویی. با یک نگاه به تو می‌توان دید که پاهایت به لحاظ وزن دقیقاً با شانه‌هایت برابر است. به نظرم اگر پیش بازرسان بازار بروی و بالاتنه‌ات را در برابر پایین تنه‌ات در ترازو بگذاری، مأمورین بدون جریمه تو را رها می‌کنند.<sup>۳۵</sup>

کالیاس: سقراط خواهش می‌کنم وقتی تمرینات رقص را دوباره شروع کردی مرا نیز دعوت کنی. من یار تمرینی تو خواهم شد و به همراه تو رقصیدن خواهم آموخت.

فلیپوس: بیا! بگذارید تا موسیقی نواخته شود تا به شما نشان دهم که چگونه باید رقصید.

موسیقی دوباره نواخته شد و فلیپوس نیز بلند شد و به نحو مضحکی شروع به تقلید از حرکات رقص دخترک و پسرک کرد و برای تماشاگران که از زیبایی طبیعی حرکات دخترک و پسرک لذت می‌بردند، عکس آن حرکات را انجام می‌داد و هر حرکت بدنش را با اغراق زیادی نشان می‌داد. دخترک خود را به عقب و عقب‌تر خم کرد تا آنجا که کل بدنش به صورت یک حلقه در آمد، فلیپوس نیز بدنش را خم کرد اما به سمت جلو، و تا آنجا دولا شد که کل بدن او نیز به صورت یک حلقه در آمد؛ و وقتی که دید تمام اعضای بدن پسرک در رقص نقش دارد و مورد تشویق جمع قرار گرفته است، به دختر فلوت نواز گفت تا موسیقی را تند تر و تند تر کند و خودش نیز به صورت دیوانه‌واری در حالی که دست‌ها و پاهایش را به اطراف پرتاب می‌کرد می‌رقصید. تا این که بالاخره خسته شد و مثل یک مرده بروی تخت افتاد و گفت:

بله! این هم اثبات اینکه سبک رقص تند تمرینی عالی است. دارم از تشنگی می‌میرم. اجازه دهید خدمتکار ساغر مرا پر کند.

<sup>۳۵</sup> در بازار آتن عده‌ای از بازرسان موظف بودند وزنه‌های فروشندگان را برای جلوگیری از کم‌فروشی توزین کرده و در صورت تخلف آنها را جریمه کنند.

کالیاس: باشد. ما نیز به همراه تو خواهیم نوشید. از بس که به تو خندیدیم گلویمان خشک شده است.

در این زمان سقراط گفت: باشد. تا جایی که به شراب نوشیدن مربوط می‌شود، موافقت قلبی مرا نیز به همراه دارید. چرا که شراب به راستی روح را تر می‌کند و به راستی همانطور که داروی مهر گیاه حواس آدمی را به خواب می‌برد، شراب نیز ناگهان تمام غم‌ها را به خوابی آرام فرو می‌برد؛ و در عین حال همچون نفت که شعله‌ی آتش را بر می‌افروزاند، اندیشه‌های لطیف قلبی را بر می‌انگیزاند. با این حال اگر اشتباه نکنم بدن آدمی نیز شبیه گیاهانی است که در زمین رشد می‌کنند. وقتی خدایان به وسیله‌ی باران بیش از حد گیاهان و درختان را آبخور می‌دهند، آن‌ها نمی‌توانند قائم بایستند، دستانشان را بالا گیرند و یا وزش باد در میان خود را حس کنند. اما وقتی که گیاهان و درختان فقط بهمان اندازه که لذت می‌برند از آب می‌نوشند، قائم خواهند ایستاد و به سرعت جوانه می‌زنند و به بلوغ و ثمردهی می‌رسند. ما نیز به همین گونه هستیم. اگر بیش از حد شراب بنوشیم بزودی پاهایمان می‌لرزد و ذهنمان نیز به همین ترتیب دچار لغزش می‌شود تا جایی که حتی دیگر نخواهیم توانست به درستی صحبت کنیم. اما اگر بقول گرگیاس، خدمتکار پی در پی با پیک‌های سبک لب‌هایمان را تر کند، به وسیله‌ی شراب دچار مستی زیاد نخواهیم شد و در عوض با اغوایی لطیف به سبکی مفرحی نائل خواهیم شد.

همگی متفق‌القول پیشنهاد سقراط را پذیرفتند. فلیپوس این را هم اضافه کرد که ساقی باید مثل یک ارابه ران ماهر هر دور از باده نوشی را از دور قبل با سرعت بیشتری بپیماید.

۳

در مدتی که ساقی مشغول ریختن شراب بود، پسرک با هم‌نوازی فلوت، چنگ می‌نواخت و آواز می‌خواند که مورد تشویق همگی قرار گرفت.

سپس خارمیدس گفت: آقایان! آنچه سقراط در خصوص شراب گفت به نظر من در جمع حاضر تأثیر خود را گذاشته است. چنین ترکیب نادری از زیبایی دخترانه و پسرانه و نغمه‌های موسیقی، غم را به خواب فرو می‌برد و شراره‌ی آتش الهه‌ی عشق، آفرودیت<sup>۳۶</sup> را بر می‌انگیزاند.

<sup>۳۶</sup> آفرودیت یا آفرودیت (Aphrodite) در اسطوره‌های یونان الهه‌ی عشق، زیبایی و شور جنسی است.



سقراط در جواب گفت: این جوانان قدرت خود را در خشنودسازی ما به اثبات رسانده‌اند. اما دوستان با اینکه ما خود را از آنان برتر میدانیم، آیا شرم آور نیست که در اینجا یکدیگر را ملاقات کنیم و با این همه تلاشی در راستای افزایش عیش و شور مجلس نکنیم؟

چند تن از حاضرین جواب دادند، "پس تو اداره کننده‌ی مجلس باش و به ما توضیح بده که برای رسیدن به این هدف چه نوع سخنانی برازنده است."

سقراط: به نظر من بهترین کار ممکن این است که از کالیاس بخواهیم تا به قولی که به ما داده است عمل کند. اگر به خاطر داشته باشید کالیاس به ما وعده داد که در صورتی که دعوت او را بپذیریم خرد خویش را به ما نشان خواهد داد.

کالیاس: آری من آماده‌ام اما به شرطی که هر یک از نیز شما لیاقت خود را برای شنیدن آن اثبات کنید و فرازندگی‌های والایی که ادعای داشتن‌شان را دارید، به من نشان دهید.

سقراط: باشد. هیچ یک از ما کم‌ترین اعتراضی ندارد و ارزشمندترین چیزی را که در اختیار خود دارد خواهد گفت.

کالیاس: قبول. برای شروع از خودم شروع می‌کنم و چیزی که بیشترین غرور را از داشتن آن دارم اعلام می‌کنم؛ و آن این است، من اعتقاد دارم که قدرتی دارم که به وسیله‌ی آن می‌توانم مردم را بهتر کنم.

آنتیستنس فریاد زد: بهتر کردن مردم! چگونه؟ به آن‌ها داد و ستد می‌آموزانی یا زیبایی و اصالت روح؟

کالیاس: مورد دوم! البته اگر عدالت ۳۷ به معنی والاترین فرازندگی باشد.

آنتیستنس: مسلماً والاترین نوع فرازندگی همان عدالت است. چرا؟ چون اگر خوب دقت کنید می‌بینید که گاهی شجاعت و خرد برای دوستان یا کشور مصیب آور است، اما عدالت بدون شک هیچ نقطه مشترکی با بی‌عدالتی ندارد. درست و نادرست هرگز بهم نمی‌آمیزند.

---

<sup>۳۷</sup> واژه *δικαιοσύνη* که عدالت ترجمه شده است، در زبان یونانی دارای معنای وسیع‌تری است؛ و یک از فرازندگی‌های چهارگانه نزد یونانیان در کنار خرد، شجاعت و خویشن‌داری است. افلاطون در کتاب جمهور به تفصیل در خصوص عدالت به بحث می‌پردازد.

کالیاس: بسیار عالی، بزودی وقتی تمام جمع ویژگی خاص خود را گفتند، رازی را به تو خواهم گفت و هنرم را به کمال به تو یاد خواهم داد. نیکراتوس حال نوبت توست که آنچه بیشتر از هر چیزی از داشتن آن مغروری را بگویی.

نیکراتوس: پدرم با تلاش زیاد مرا مردی خوب بار آورد و مرا مجبور کرد که تمام اشعار هومر ۳۸ را حفظ کنم، به طوری که همکنون می توانم تمام ایلیاد ۳۹ و ادیسه ۴۰ را از بر بخوانم.

آنتیستنس: به این مغروری؟ مگر فراموش کرده ای که علاوه بر تو تمام راویان نیز این حماسه ها را بلدند؟

نیکراتوس: فراموش کنم؟ مگر می شود؟ خصوصاً اینکه تقریباً هر روز مجبورم حماسه خوانی آن ها را در شهر بشنوم.

آنتیستنس: آیا تا کنون جماعتی احمق تر از این راویان هم دیده ای؟

نیکراتوس: مسلماً نه! از من نخواه که از شعور آن ها دفاع کنم.

سقراط: دلیل آن واضح است. راویان معنای درونی اشعاری که می خوانند را نمی دانند. اما تو پول زیادی به آناکسیمندر<sup>۴۱</sup> و استسیمبروتوس<sup>۴۲</sup> و خیلی دیگر از مفسران اشعار هومر داده ای تا چیزی از تعلیمات ارزشمند آن ها را از دست ندهی. اما تو چه کریتوبولوس؟ چه چیز موجب غرورت می شود؟

کریتوبولوس: زیبایی.

سقراط: چه؟ آیا زیبایی تو هم موجب می شود که مردم بهتر شوند؟

کریتوبولوس: مسلماً، چرا که نه! اگر چنین نباشد مسلماً خود را به صورت فردی ژنده پوش در می آورم.

<sup>۳۸</sup> Homer: مشهورترین شاعر حماسه سرای یونانی

<sup>۳۹</sup> Iliad: اثر هومر که در آن به شرح حوادث جنگ تروآ می پردازد.

<sup>۴۰</sup> Odyssey: اثر هومر که در آن به شرح حوادثی که برای ادیسیوس در بازگشت از جنگ تروآ اتفاق افتاد می پردازد.

<sup>۴۱</sup> Anaximander: با آناکسیمندر فیلسوف معروف پیش سقراطی اشتباه گرفته نشود.

<sup>۴۲</sup> Stesimbrotus

سقراط: آنتیستنس بیشترین غرور تو در چیست؟

آنتیستنس: ثروت.

هرموگنس: پس باید ثروت زیادی داشته باشی آنتیستنس؟

آنتیستنس: حاضرم قسم بخورم یک قران هم ندارم.

هرموگنس: پس باید زمین‌های زیادی داشته باشی؟ درست است؟

آنتیستنس: به جرئت می‌توانم بگویم همان قدر زمین دارم که اتولیکوس بتواند با آن خود را خاک مالی کند. ۴۳

سقراط: خارمیدس حال تو بگو. به چه چیزی بیشتر از همه مغروری؟

خارمیدس: به فقر.

سقراط: چه حرف عجیبی! فقرا! هرگز موجب حسادت نمی‌شود و به ندرت موجب مجادله. هرگز کسی از آن

نگهبانی نمی‌کند و با این حال همیشه ایمن است. هرچه بیشتر به آن گرسنگی دهی قوی‌تر می‌شود.

کالیاس: سقراط خود تو به چه چیز مغروری؟

سقراط با جدیت گفت: دلالی محبت! ۴۴

تمام جمع ناگهان به خاطر اینکه او به خود چنین لقبی می‌دهد با صدای بلند خندیدند.

اما سقراط ادامه داد: هرچه قدر می‌توانید بخندید، اما فکر می‌کنم اگر این کار را هم پیشه‌ی خود قرار دهم

بسیار موفق می‌شوم.

۴۳ منظور آنتیستنس تقریباً یک مشت خاکی است که ورزشکاران پس از تدهین بدن از آن استفاده می‌کردند.

۴۴ (μαστροπεία) در اینجا در لفظ بیشتر به کلمه‌ی دلالی محبت نزدیک است. اما در لفظ بی‌ادبانه می‌توان آن را جاکشی ترجمه کرد.

در این حال لیکون رو به فلیپوس کرد و گفت: فکر نمی‌کنم احتیاجی باشد از تو هم بپرسیم به چه چیز مغروری. مگر می‌تواند چیزی جز این باشد که مردم را می‌خندانی؟

فلیپوس: بله، همین طور است. من به خندانند مردم مغرورم حتی مغرورتر از کالیپدس ۴۵ بازیگر که متکبرانه در خیابان خرامان راه می‌رود و فکر می‌کند که فقط اوست که می‌تواند اشک در چشمان تماشاگران بیندازد. آنتیستنس: لیکون حال نوبت توست. چه چیز موجب بیشترین غرور در تو می‌شود؟

لیکون: همه میدانید چه چیز موجب غرور من است. پسر من که در اینجا نشسته است باعث غرور من است؛ و مسلماً او نیز بدون شک به برنده شدن جایزه‌ی قهرمانی افتخار می‌کند. اتولیکوس در حالی که سرخ شده بود گفت: نه پدرم این طور نیست.

حاضرین که مبهوت صدای او شده بودند، سرشان را به سمت او برگرداندند و پرسیدند "پس به چه چیز افتخار می‌کنی؟"

اتولیکوس گفت: به پدرم. (در این لحظه خود را به پدرش نزدیک‌تر کرد و او را در آغوش گرفت).

بعد از این صحنه کالیاس رو به لیکون کرد و گفت: لیکون هیچ می‌دانستید که همکنون ثروتمندترین فرد در جهان هستید؟

لیکون: واقعاً؟ تا کنون از این مسأله خبر نداشتم.

کالیاس: پس بدانید. چرا که اگر تمام ثروت پارس را هم در عوض فرزندت به تو دهند آن را قبول نخواهی کرد.

لیکون: درست است. اعتراف می‌کنم که در این لحظه و در اینجا قانع شدم که ثروتمندترین فرد جهان هستم.

نیکراتوس: هر موگنس حال نوبت توست. تو به چه چیز بیشتر از همه مغروری؟

---

<sup>۴۵</sup> Callippides : کالیپدس یکی از معروف‌ترین بازیگران نمایش‌های تراژدی در زمان خود بود.

هرموگنس: به فرازندگی و قدرت دوستانم و اینکه آنها به من توجه نشان می دهند.

حاضرین رو به او کردند و چند نفر پرسیدند: این دوستانت را به ما معرفی می کنی؟

هرموگنس: با کمال میل.

۴

در این لحظه سقراط مجلس را در دست گرفت و گفت: حال نوبت آن است که هر یک از ما از آنچه ادعا کرده ایم ارزشمند است دفاع کنیم.

کالیاس: باشد. پس ابتدا با شنیدن سخنان من محظوظ شوید. در حالی که همه ی شما در خصوص اینکه چه چیز خوب و عادلانه است و چه چیز نیست مشغول بحث فلسفی هستید، من زمانم را صرف عادل تر کردن و خوبتر کردن مردم می کنم.

سقراط: و این کار را چگونه انجام می دهی؟

کالیاس: البته با دادن پول به آنها.

آنتیستنس از جا بلند شد و به سوال و جواب از کالیاس پرداخت.

آنتیستنس: کالیاس، به نظر تو عدالت در روح افراد جا دارد یا در جیبشان؟

کالیاس: در روحشان.

آنتیستنس: و تو وانمود می کنی که با قرار دادن پول در جیب مردم، روح آنها را بهتر می کنی؟

کالیاس: بدون شک بله.

آنتیستنس: تقاضا دارم بفرمایید چگونه؟

کالیاس: به این صورت که با دادن پول به آنها، آنها می فهمند که وسیله ای دارند که می توانند با آن وسایل ضروری زندگی خود را تأمین کنند. بنابراین تمایلی به انجام کارهای بد پیدا نمی کنند و اصلاً چرا باید با انجام کارهای بد و مجرمانه خود را در خطر بیندازند؟

آنتیستنس: آیا آنها آن پول را به تو پس می دهند؟

کالیاس: نه، نمی توانم بگویم پس می دهند.

آنتیستنس: حداقل از تو تشکر و قدردانی که می کنند؟

کالیاس: نه حتی یک تشکر خشک و خالی هم نمی کنند. برعکس بعضی از آنها پس از آنکه به آنها پول قرض می دهم از من بیزارتر هم می شوند؟

آنتیستنس در حالی که با حالتی پیروزمندانه به حاضرین نگاه می کرد گفت: عجب! یعنی تو می توانی آنها را نسبت به تمام جهان عادل تر کنی اما نمی توانی آنها را نسبت به خودت عادل تر کنی؟

کالیاس: چرا تعجب می کنی؟ مگر ندیده ای که نجاران و خانه سازان که برای خیلی از دیگران خانه می سازند، اما نمی توانند این کار را برای خودشان انجام دهند و در منزل اجاره ای زندگی می کنند. دوست سوفیست من! اعتراف کن که شکست خورده ای و مجاب شدی.

سقراط: بسیار خوب. او می پذیرد. چرا که نه؟ تو مثل پیامبرانی می مانی که سرنوشت تمام آدمیان را پیش بینی می کنند اما از پیش بینی سرنوشت خود عاجزند!

بدین ترتیب اولین مباحثه تمام شد. سپس نوبت نیکراتوس شد.

نیکراتوس: دوستان گوش های خود را به من قرض دهید تا برایتان بگویم که چرا با همنشینی با من، افرادی بهتر خواهید شد. بدون شک میدانید که هومر خردمندترین کسی است که تا کنون جهان به خود دیده است و در اشعار خود تقریباً هر نوع انسانی را توصیف کرده است. در نتیجه اگر کسی بخواهد در اقتصاد، سخنوری

یا فن جنگ مهارت پیدا کند و یا اگر کسی بخواهد مثل آخلیس<sup>۴۶</sup>، آژاکس<sup>۴۷</sup>، نستر<sup>۴۸</sup> یا ادیسیوس<sup>۴۹</sup> باشد، باید به من رجوع کند، چرا که این خرد در مشت من است.

آنتیستنس: آیا همچنین میدانی چگونه شاهی باید بود؟ میدانی که هومر آگاممنون<sup>۵۰</sup> را هم به عنوان یک شاه خوب و هم به عنوان یک مرد شجاع اسپارتی ستایش کرده است.

نیکراتوس: به خوبی میدانم. علاوه بر آن به خوبی وظایف یک ارباب‌ران را نیز میدانم و همچنین می‌دانم چگونه ارباب ران باید افسار را در دست نگه دارد تا ارباب در نزدیک مرکز میدان چرخ بزند. یکی از ارباب رانان باید خود را به قسمت صیقلی تخته‌ی ارباب در سمت چپ خم کند، بعد با دستش کمی اسب را سیخونک بزند و با فریاد او را تحریک کند و به ارباب ران دیگر اجازه دهد تا عنان را در دست داشته باشد. در ضمن چیز دیگری هم میدانم، که اگر بخواهید می‌توانیم این را همین الان آزمایش کنیم. هومر در جایی گفته است، "و در کنارش پیازی، مزه‌ای برای شراب". بنابراین اگر کسی همکنون پیاز بیاورد، در کم‌ترین زمان فواید دانشم را به شما نشان می‌دهم. مطمئن باشید که شرابتان خوش طعم تر می‌شود.

نیکراتوس: آقایان محترم، مطمئنم که نیکراتوس از رفتن به خانه واهمه دارد و قصد دارد در حالی که بوی پیاز می‌دهد به خانه برود تا همسرش با خود فکر کند که هیچ کس با چنین بویی حتی به فکر بوسیدن شوهرش هم نیفتاده است.

سقراط: حتماً همین طور است که تو می‌گویی. اما دوستان اگر این کار را بکنیم ممکن است شهرت مضحکی برای خود بخریم. میتوان گفت پیاز یک چاشنی است و همانطور که غذا را شیرین تر می‌کند، شراب را نیز

<sup>۴۶</sup> Achilles: از قهرمان جنگ تروآ. همچنین با نام آشیل شناخته می‌شود.

<sup>۴۷</sup> Ajax: از قهرمانان جنگ تروآ

<sup>۴۸</sup> Nestor: از قهرمانان جنگ تروآ

<sup>۴۹</sup> Odysseus: از قهرمانان جنگ تروآ

<sup>۵۰</sup> Agamemnon: فرمانده ی یونانیان در جنگ تروآ

شیرین تر میکند. اما اگر اکنون مشغول جویدن پیاز شویم و کسی ما را ببیند، خواهد گفت این اپیکوریان<sup>۵۱</sup> را ببین که به ضیافت کالیاس رفته‌اند تا فقط آنجا شکم پروری کنند.

نیکراتوس: سقراط نترس، همیشه قبل از آنکه به میدان جنگ بشتابی یک گاز به پیاز بزنی<sup>۵۲</sup>، درست مثل تربیت کنندگان خروس جنگی که قبل از آنکه آن‌ها را به جان هم بیندازند به آن‌ها سیر می‌خورانند. البته در خصوص جمع حاضر باید گفت که بیشتر دوست داریم کسی را ببوسیم تا با او بجنگیم.

با این کلام مکالمه تمام شد.

سپس کریتوبولوس گفت: حال نوبت من است تا دلیل آنکه به زیبایی خود مغرورم را بیان کنم.

حاضرین گفتند: بگو.

کریتوبولوس ادامه داد: برای شروع باید بگویم، اگر من زیبا نباشم، اگرچه خودم فکر می‌کنم که زیبا هستم، همه‌ی شما به جرم سوگند دروغ محاکمه و محکوم می‌شوید، چرا که همیشه خدایان را شاهد آورده‌اید که من زیبا هستم. مگر نه اینکه شما مردانی شریف هستید؟ و اما بعد، درست است که من با زیبایی خود شما را تحت تأثیر قرار می‌دهم، اما خودم هم تحت تأثیر فردی دیگر هستم و سیمای فردی دیگر مرا به خودش مجذوب کرده است. به تمام خدایان قسم می‌خورم حاضر نیستم تمام امپراتوری بزرگ پارس را در برابر تصاحب زیبایی عوض کنم. در این لحظه ترجیح می‌دهم چشمانم را به کلیناس<sup>۵۳</sup> بدوزم تا به مناظری که تمام آدمیان در آرزوی دیدن آن‌ها هستند. با کمال میل در برابر چیزهای دیگر نایبنا خواهم شد به شرطی که چشمان او، و فقط چشمان او در نگاهم بماند. از خواب و شب دل چرکینم چرا که تصویر او را از من می‌زدند، اما از خورشید و روشنایی روز تشکر بی‌انتها دارم که او را به من باز می‌گردانند. او را، شادی قلبم را، کلیناس! بله ما زیبارویان حق داریم که به زیبایی مباحث کنیم. قوی شاید با تلاش و محنت بسیار چیزهای خوب بدست آورد. شجاع با دلیرانه روبرو شدن با مخاطرات، و خردمند با فصاحت سخن، اما زیبا در خاموشی کامل به تمام

<sup>۵۱</sup> به به پیروان اپیکور (epicure) فیلسوف لذت‌گرای یونانی اپیکوری گفته می‌شود. در اصطلاح و به صورت کنایی به معنی انسان لذت‌پرست استفاده می‌شود.

<sup>۵۲</sup> یونانیان اعتقاد داشتند که خوردن پیاز قبل از جنگ به سربازان جرئت می‌دهد.

<sup>۵۳</sup> Cleinias: پسر عمومی الکیاداس. یکی از شخصیت‌های رساله‌ی اوتیدم افلاطون



این چیزها خواهد رسید. برای مثال خود من، میدانم که ثروت دارایی شیرینی است، اما برای من بسی شیرین تر است که تمام آنچه دارم را به کلینیکس بدهم تا آنکه از کسی دیگر چیزی بگیرم. با کمال میل و خوشوقتی ترجیح می‌دهم برده باشم تا مردی آزاد، اگر کلینیکس لطف کند و ارباب من شود. محنت در خدمت به او برایم از آسایش از کار آسان تر است؛ و خطر بخاطر او از زندگی در امنیت برایم آسان تر است.

کالیاس اگر تو به بهتر کردن و عادل تر کردن مردم مباحثات می‌کنی، من نسبت به تو بیشتر حق دارم به تعالی بخشیدن مردم مباحثات کنم. ما زیباییان الهام کنندگان واقعی هستیم که شعله‌ای لطیف در روح شیفتگان برمی‌انگیزانیم. ما زیباییان آن‌ها را به فرازی رفیع تر از هستی بالا می‌بریم. ما آن‌ها را بی‌اعتنایی به ثروت آزادتر می‌سازیم. ما به آن‌ها اشتیاقی برای رنج بردن که خطر را به سخره می‌گیرد، می‌بخشیم. ما آن‌ها را قادر می‌کنیم زمانی که شرافت، آن الهام حقیقی رهبری می‌کند او را پیروی کنند. ما روح آن‌ها را از فروتنی عمیق تری پر می‌کنیم تا با خویشتن داری در خصوص آنچه بیشتر از همه بدان توجه دارند ثابت قدم باشند. کسانی که مردان زیبا را به عنوان فرماندهان جنگی انتخاب نمی‌کنند نادان و بی‌خرد هستند. مطمئنم که من و تمامی شما هر لحظه با کمال میل و رغبت، دوشادوش کلینیکسی که او را همکنون به شما شناساندم در میان آتش رژه می‌رفتیم. آه! سقراط، ترس و شک و سرگردانی را رها کن. سخنان مرا باور کن و بدان که آنچه مایه‌ی مباحثات من است، یعنی زیبایی، قدرت و مزایای بسیاری برای آدمی دارد.

علاوه بر این اجازه ندهید کسی به زیبایی به خاطر اینکه گل آن زود پژمرده می‌شود، بی‌حرمتی کند. زیرا که ما ابتدا زیبایی را در کودکان تشخیص می‌دهیم و سپس در جوانی آن‌ها و سپس در پیری آن‌ها. برای اثبات ادعای خود از شما می‌پرسم، ما در جشن‌ها چه کسانی را برای حمل تاج زیتون در افتخار آتیه انتخاب می‌کنیم؟ غیر از این است که پیران زیبا را انتخاب می‌کنیم؟ این گواه من است که زیبایی همچون همسفری در هر سن و سالی از نوزادی تا پیری دست در دست ما گام برمی‌دارد.

علاوه بر این، اگر ربودن آنچه جویای آن هستیم برای قلب راغب لذت بخش باشد، متقاعدم که بی‌هیچ حرفی می‌توانم سریع تر از همه‌ی شما از این دختر جوان یا آن پسر بوسه بربایم، اما تو ای سقراط خردمند، با هزار استدلال زیرکانه نمی‌توانی چنین کنی.

سقراط سخن او را قطع کرد و گفت: دیگر چه؟ ای آدم لاف زن! پس ادعا می کنی که در زیبایی می توانی رقیب من باشی؟

کریتوبولوس: معلوم است دیگر. اگر این گونه نباشد باید از سیلنوس هایی<sup>۵۴</sup> که در نمایش درام ساتیری<sup>۵۵</sup> هستند هم زشت تر باشم.

سقراط: باشد، پس یادت باشد که وقتی برنامه ی این بحث به اتمام رسید، من و تو باید در یک مسابقه ی زیبایی شرکت کنیم و داوران باید در این خصوص حکم کنند. البته داور نباید پاریس فرزند پریام شاه تروآ باشد<sup>۵۶</sup>. بلکه داوران باید همین جمع حاضر باشند، همین افرادی که ادعا می کنی مشتاق بوسیدن تو هستند.

کریتوبولوس با نارضایتی گفت: سقراط، نمی خواهی داوری این مسأله را به کلینياس واگذار کنی؟

سقراط: همیشه و همه جا نام او بر لبان توست. آیا هرگز از بازگویی نام او خسته نمی شوی؟

کریتوبولوس: فکر می کنی اگر نام او از لبان من محو شود، یاد او کمتر به روانم خطور می کند؟ نمی دانی که من قابلیت همچون مجسمه سازان دارم و به وضوح تصویر او را در روانم حمل می کنم؟ من می توانم او را دقیقاً از روی تصویر ذهنی ام نقاشی کنم، انگار که خودش همکنون در برابرم نشسته باشد.

سقراط سخن او را قطع کرد و گفت: اگر چنین تصویر روشنی از او در ذهنت داری، پس چرا مزاحم من می شوی و مرا به اینجا و آنجا می کشانی تا او را در جایی که فکر می کنی آنجاست ببینی؟

<sup>۵۴</sup> Silenus (به یونانی: Σειληνός): موجودی در اساطیر یونانی که ملازم و مربی دیونیزیوس بوده است. تمام پسرانش نیز شبیه او بوده اند و در کل سیلنوس ها خوانده می شدند. در واقعیت سقراط از لحاظ ظاهری به این موجودات شبیه بوده است.

<sup>۵۵</sup> نمایش ساتیر به همراه نمایش تراژدی و کمدی سه گونه ی نمایش دراماتیکی بود که در جشن های دیونیزیوسی اجرا می شد.

<sup>۵۶</sup> سقراط به داستان معروف داوری پاریس اشاره دارد. داستان به صورت خلاصه بدین صورت است: در میان ایزد بانوان هرا و آفرودیت و آتنا، سر یک سیب طلایی که بر روی آن نوشته شده بود: "تقدیم به زیباترین ایزد بانو" اختلاف افتاد. آن ها پاریس فرزند شاه تروآ پریام، را به داوری برگزیدند. هرا به پاریس وعده ُ حکمرانی بر کل آسیا را داد و آفرودیت وعده ُ هلن اسپارتی، همسر منلائوس و زیباترین زن جهان را و آتنا، پیروزی تروآ را وعده داد. پاریس آفرودیت را برگزید و همین مسأله باعث شروع جنگ تروآ شد.

کریتوبولوس: برای اینکه دیدن خود او به من شادمانی می‌بخشد، اما خیال او شادمانی نمی‌بخشد بلکه موجب شوق بیشتر برای دیدار او می‌شود.

در این لحظه هرموگنس گفت: سقراط از تو بعید است که از شور دیوانه‌وار عاشقی چون کریتوبولوس پشتیبانی کنی.

سقراط: فکر می‌کنی شرایط این بیمار از وقتی که با من صمیمی شده است وخیم‌تر شده است؟

هرموگنس: اگر نه، پس از کی؟

سقراط: از کی؟ به او نگاه کن. کرک‌های نرمی بر گونه‌های او روییده است و همین کرک‌ها نیز پشت گردن کلینياس روییده است. حقیقت این است که هنگامی که آن‌ها هر دو به یک مدرسه می‌رفتند او این تب و حرارت را گرفت. پدرش از این مسأله خبردار شد و او را به من سپرد به این امید که شاید قادر باشم برای او کاری بکنم. بله، با همه‌ی این شرایط فکر می‌کنم حال او بهتر شده است و وضعیتش دیگر چندان نگران‌کننده نیست. زمانی او طوری خیره به کلینياس نگاه می‌کرد که انگار نگاهش به گورگون‌ها<sup>۵۷</sup> خورده است و مثل یک مجسمه خشکش زده است. چشمانش چون سنگ خیره می‌شد و خودش هم همچون سنگی از او روی بر نمی‌گرداند. اما این روزها این مجسمه را دیده‌ام که گاهی چشمک می‌زند. آقایان اگر بخواهم حقیقت را بگویم باید بگویم که، به خدایان قسم اگر این جوان خطا کار از کلینياس بوسه دریافت کرده بود، هیچ چیزی بدتر از آن شعله‌های عشق او را بر نمی‌افروخت، زیرا که سیر نشدنی است و وسوسه‌ی خیال‌پردازی را با خود باقی نگه می‌دارد. در نتیجه به نظر من هر کس که می‌خواهد خویشتن‌دار و ارباب نفس خویش باشد باید از بوسیدن آن‌هایی که در اوج طراوت و زیبایی هستند خودداری کند.

هرموگنس: سقراط! می‌خواهی با این داستان‌های جن و پری ما را بترسانی؟ در حالی که به آپولون قسم چند وقت پیش با چشمان خودم تو را دیدم که شانه به شانه‌ی لخت کریتوبولوس در مدرسه نشسته بودی و داشتید در کتابی به دنبال چیزی می‌گشتید.

<sup>۵۷</sup> گورگون‌ها (Gorgons) سه موجود افسانه‌ای در اساطیر یونان باستان بوده‌اند که به صورت زنانی با موهایی از مار زنده تصویر می‌شدند و هر کس که به آن‌ها نگاه می‌کرد به سنگ تبدیل می‌شد. معروف‌ترین آن‌ها مدوزا بود که توسط پرسئوس کشته شد.

سقراط: آری، حیف! بدون شک به همین دلیل بود که شانهام پنج روز تمام درد می‌کرد. انگار جانوری وحشی آن را گاز گرفته باشد. حال در حضور شاهدان، کریتوبولوس به تو هشدار می‌دهم تا زمانی که چانه‌ات به اندازه‌ی سرت مو نیاورده باشد، هرگز نباید مرا لمس کنی.

در این میان همه‌های به وجود آمد. نیمی به شوخی و نیمی به جدی. وقتی سر و صدا تمام شد، کالیاس گفت: حال خارمیدس، نوبت توست که به ما بگویی که چرا به فقر مباحثات می‌کنی.

خارمیدس: همه قبول دارند که اعتماد به نفس بهتر از ترس است. بهتر است مردی آزاد بود تا برده بود. بهتر است آدمی پرستیده شود تا دیگران را چاپلوسانه بپرستد. بهتر است کشوری به او اعتماد کند تا به او شک داشته باشد. همکنون برایتان تعریف می‌کند که وقتی در این شهر ثروتمند بودم بر من چه گذشت. من هر روز در وحشت این بود که مبادا سارقی به خانه‌ام وارد شد و نه تنها اموالم را بدزدد بلکه خودم را هم مجروح کند. باری در برابر اخاذان سرفرو می‌آوردم و مجبور بودم به این مردم در دادگاه پول پردازم، زیرا می‌دانستم که من کمتر می‌توانم به آن‌ها آسیب برسانم تا آن‌ها به من. دولت همیشه مرا مجبور می‌کرد به خاطر شکایت‌های بی‌پایان آن‌ها غرامت پردازم و اگر می‌خواستم پام را از شهرمان بیرون بگذارم برایم مسلماً چنین کاری مقدور نبود. اما اکنون که ثروتم را چه در داخل و چه در خارج شهر از دست داده‌ام و هیچ درآمدی از زمین‌هایم در آتیکا<sup>۵۸</sup> بدست نمی‌آورم، اکنون که تمام اموالم محو شده‌اند، بجای اینکه برابر تهدیدات دیگران به خود بلرزم، حال نوبت من است که دیگران را تهدید کنم. حداقل این است که من اکنون خود را فردی آزاد حس می‌کنم و می‌توانم با آزادی هر طور که دلم بخواهد به خارج بروم یا در منزل بمانم. حال صفحه‌ی روزگار چرخیده است و این ثروتمندان هستند که باید به احترام من بلند شوند تا من بنشینم و هنگامی که آن‌ها را در خیابان می‌بینم باید به کناری بایستند و راه را برای من باز کنند. در گذشته من به معنای واقعی کلمه برده بودم. قبلاً این من بودم که می‌بایست به دولت مالیات دهد، اما امروز این دولت است که باید طبق قانون از مالیات عمومی خرج مرا بدهد. علاوه بر این، هنگامی که ثروتمند بودم به خاطر دوستی‌ام با سقراط بدگویی مرا می‌کردند اما امروز هیچ کس به خود حتی زحمت نمی‌دهد که به این مسأله کمترین توجهی کند. اضافه

<sup>۵۸</sup> نام بخشی به مرکزیت آتن.

بر این‌ها، هنگامی که ثروتمند بودم همه چیزی داشتم تا از دست بدهم، از قضا آن‌ها را از دست هم دادم یا بهتر بگویم یک بدياری آن‌ها را از من ربود، اما اکنون این مسأله برای من تمام شده است. من چیزی از دست نخواهم داد چرا که چیزی برای از دست دادن ندارم؛ و بالعکس اکنون من همه چیزی برای بدست آوردن دارم و همین باعث می‌شود که در من حس امید به وجود بیاید. امید به اینکه شاید روزی چیزی بدست آورم. کالیاس: و لابد پیش خدایان دعا می‌کنی که دیگر هرگز ثروتمند نشوی و اگر روزی شانس به تو رو کرد نزد خدایان نذر و قربانی می‌کنی تا آن را از تو بگیرند؟

خارمیدس: نه، این کار را نخواهم کرد. برعکس اگر شانس آن را بیابم که روزی چیزی از گوشه‌ی آسمان بدست آورم، هر خطری را تحمل می‌کنم و دلیرانه با سر به سوی هر خطری خواهم دوید.

سقراط: حال آنتیستنس نوبت توست. به ما توضیح بده چرا به ثروت خود به رغم اندکی آن، مباحثات می‌کنی؟ آنتیستنس: آقایان، من عقیده دارم که ثروت آدمی به دارایی او نیست بلکه به روح اوست. در زندگی شخصی خودم بسیاری از انسان‌ها را دیده‌ام که با وجود اینکه در ثروت غرق هستند، خودشان را فقیر می‌پندارند، و از هیچ خطر و هیچ رنجی ابا نمی‌کنند تا چیزی به دارایی خود اضافه کنند. من چند وقت پیش دو برادر را دیدم که سهمی یکسان از ارث برده بودند اما یکی از آن‌ها به حد کافی و حتی بیش از مخارج خود گرفته بود در حالی که برادرش در فقر مطلق زندگی را می‌گذراند. همچنین میدانم که حاکمان خودکامه که کم هم نیستند، چنان طمعی به ثروت دارند که به خاطر آن جنایت‌های وحشتناکی را در قساوت تمام انجام می‌دهند. دوستان بپذیرید که این خواستن است که موجب ایجاد هزاران جرم و جنایت می‌شود. یک فرد چرا دزدی می‌کند؟ چرا همچون سارقان از دیوار مردم بالا می‌رود؟ آیا همه‌ی این‌ها به خاطر خواستن نیست؟ آری، خودکامه‌هایی هستند که تمام یک خاندان را نابود می‌کنند، قتل عام به راه می‌اندازند و گاهی تمام یک شهر را به بردگی می‌کشاند و همه‌ی این کارها را به خاطر ثروت انجام می‌دهند. به خاطر چنین مرض طاعون‌واری دلم برای آن‌ها می‌سوزد. به نظر من وضعیت آن‌ها شبیه به مخلوقات حقیری است که رغم آنچه خورده و می‌خورند، نمی‌توانند گرگی را که در درونشان نهفته است و اعضای بدنشان را می‌درد، را مهار کنند. اما در مورد من، باید بگویم که ثروت‌های من به قدری زیاد است که نمی‌توانم بر آن‌ها انگشت بگذارم. به قدر کافی دارم تا

آنقدر بخورم تا گرسنگی ام متوقف شود و آنقدر بنوشم تا تشنگی ام رفع شود. آنقدر دارم تا خود را با لباسی بپوشانم و به اندازه‌ی دوست ثروتمندان کالیاس در خارج از منزل از سرما محافظت شوم؛ و هنگامی که درون منزل هستم، چه پیراهنی بهتر از دیوارهای سخت و چه بالاپوشی بهتر از سقف بالای سرم؟ به نظرم این‌ها مرا به خوبی برای پوشش من کافی هستند. در خصوص لوازم رخت خواب هم باید بگویم به قدری در آن‌ها راحت هستم که بیدار کردن من در صبح مشکل است؛ و در خصوص نیازهای جنسی باید بگویم که نیازهای بدنی من با هر آنچه که به دستم برسد ارضا می‌شود و در حقیقت بازارم کساد نیست و آن‌هایی را که در موردشان حرف می‌زنم با خوشحالی از من پذیرایی می‌کنند، چرا که کس دیگری جز من هم‌نشین آن‌ها نمی‌شود. خوب، این چیزها به قدری به من لذت می‌دهند که نمی‌توانم لذت بیشتری از خدا آرزو کنم اما برای کمتر از آن‌ها می‌توانم. در میان همه‌ی چیزهایی که صاحب آن‌ها هستم این یکی از همه برایم دلپذیرتر است، اینکه حتی اگر کسی هم‌کنون تمام همین چیزها را هم از من بدزدد، کار خواهم کرد و هیچ کاری آنقدر کم درآمد نیست که نتواند جوابگوی گذران زندگی من باشد. چرا؟ چون اگر خواستم اشتهای خود را سیر کنم، لازم نیست خوراک‌های قیمتی از بازار بخرم که هزینه آور باشد، در عوض من دکان خود را باز می‌کنم و از هرچه درون آن است استفاده می‌کنم. در حقیقت وقتی شوق و لذت برای خوردن گوشت یا شراب را زمان درازی منتظر نگه می‌دارم، نسبت به این شراب‌های عالی تاسوسی<sup>۵۹</sup> که هم‌کنون بدون احساس تشنگی آن را می‌نوشم، لذت بیشتری برای من ایجاد می‌شود. کسی که خود کم خرج است و دارایی ارزشمندی در مالکیت ندارد، حداقل در ظاهر هدف او می‌تواند این باشد که مردی نیکوتر و عادل‌تر شود. چرا؟ چون مردی که به کم راضی است کمتر احتمال دارد به اموال همسایه‌ی خود چنگ بیندازد؛ و نکته‌ای که قابل توجه است این است که ثروت‌هایی از نوع ثروت من، شما را از لحاظ روحی آزادتر می‌کند. به سقراط نگاه کنید، به خاطر اوست که من به چنین ثروتی رسیده‌ام. او چنین ثروتی را با وزن و اندازه به من نداده است بلکه با دست بخشاینده‌ی خود به همان اندازه که من می‌توانستم آن را بر دوش بکشم، به من محول کرده است؛ و من نیز با کمال میل حاضرم این ثروت را بدون تبعیض به تمامی دوستانم تقدیم کنم و توانگری خویش را به شما نشان

<sup>۵۹</sup> Thasos: جزیره‌ای در شمال دریای اژه که شرابش معروف بوده است.

دهم. بیاید همگی و هر کس که دوست داشت سهمی از آن ببرد، من با کمال میل گنجی که در روجم نهان است را به شما می‌دهم. علاوه بر این شما می‌توانید ببینید که آنچه به من متعلق است مرا آزاد می‌گذارد تا در مورد چیزهای ارزشمند فکر کنم و با گوش‌هایم از شراب نغمه‌های دل‌انگیز بنوشم؛ و آنچه برای من بیشتر از همه ارزشمند است آزادی برای گذراندن تمام روز به مباحثات علمی با سقراط است. من او را ستایش می‌کنم. او نیز آن‌هایی که طالب طلا و نقره هستند را ستایش نمی‌کند بلکه آن‌هایی را ستایش می‌کند که برای مصاحبت با او خوشایند باشند و تا انتها با او مصاحبت کنند.

با این سخنان سخنانی آنتیستنس تمام شد.

کالیاس گفت: آنتیستنس به هرا قسم من به ثروت تو رشک می‌برم. در تمام این دلایل اولاً به خاطر اینکه دولت باری بر دوش تو نمی‌گذارد و با تو مثل یک برده رفتار می‌کند و در ثانی به خاطر اینکه هنگامی که از قرض دادن به دیگران خودداری می‌کنی کسی از تو ناراحت نمی‌شود.

نیکراتوس: رشک و حسد را برای خودت نگاه دار! چون قصد دارم از او کلید خوشبختی‌اش را قرض بگیرم. من در مکتب استادم هومر شمارش را یاد گرفته‌ام.

"هفت سه پایه که هیچ‌گاه آتش را حس نمی‌کنند، ده تالنت<sup>۶۰</sup> طلا و بیست آتش دان صیقل داده شده و دوازده اسب."

کسی که به توزین و شمارش مشغول شود نمی‌تواند اشتیاق خود را برای ثروت پنهان کند. شاید به همین دلیل است که بعضی از مردم تصور می‌کنند من طالب ثروت هستم.

این حرف باعث خنده‌ی جمع شد چرا که فکر می‌کردند او واقعیت را گفته است.

یکی از افراد جمع گفت: هر موگنس حال نوبت توست که به ما بگویی دوستانت چه کسانی هستند و بعد برای ما اثبات کنی که حق داری به آن‌ها مباحثات کنی.

<sup>۶۰</sup> یک واحد وزن که یونان مرسوم بود و برابر وزن یک انسان و تقریباً پنجاه کیلوگرم بود.

هرموگنس: این را همه چه یونانیان و چه بربرها میدانند که خدایان همه چیز را میدانند، و حال و آینده در برابر چشمان آنهاست. این مسأله واضح است، و گرنه چرا سران دولت‌ها و مردم به غیب‌گویی خدایان برای اینکه چه کاری انجام بدهند و چه کاری انجام ندهند، احتیاج دارند؟ همچنین این نیز واضح است که ما ایمان داریم که خدایان قادرند به ما خوبی یا بدی برسانند. و گرنه چرا مردم نزد خدایان دعا می‌کنند که بدی را از آنها دور کنند و به آنها خوبی عطا کنند؟ خب، مایه‌ی مباحثات من این خدایانند که همه چیز را میدانند و به همه چیز قادرند. آنها دوستی با من را پذیرفته‌اند و به خاطر توجه آنها به من، به هر کجا که می‌خواهم بروم و هر کاری که تصمیم به انجامش را می‌گیرم، نه در روز و نه در شب نمی‌توانم از نگاه آنها فرار کنم. اما از آنجا که آنها پایان هر کاری را قبل از انجامش می‌بینند، با علامت‌ها و پیام‌آورانی که صدای آنها هستند و یا با الهامی در شب و یا با پرندگان مجرد اقبال را به من نشان می‌دهند و به من می‌گویند که چه کاری باید انجام دهم و چه کاری نباید بکنم. هرگاه که من به این هشدارها توجه می‌کنم، همه چیز برای من به خوبی پیش می‌رود. اما اگر همانطور که قبلاً هم پیش آمده نافرمانی کنم، مجازات می‌بینم.

سقراط: من حرف تو را باور می‌کنم و به نظرم آنچه گفتی باورکردنی است. اما دوست دارم بدانم تو به آنها چگونه خدمت می‌کنی که آنها تو را برای دوستی با خود نگه می‌دارند.

هرموگنس: سقراط به واقع خدمت مقرون به صرفه‌ای است. من به آنها ستایش و تمجید خود را می‌دهم که البته چیز هزینه‌آوری نیست. من همیشه چیزی از آنچه آنها به من داده‌اند را بازمی‌گردانم. من از آنها با تمام قدرتی که دارم به خوبی سخن می‌رانم و هرگاه که برای شهادت، اسم مقدس آنها را بر زبان می‌رانم، با آگاهی شهادت دروغ نمی‌دهم.

سقراط: ستایش مخصوص خدایان باد. اگر با آنچه تو می‌کنی می‌توان چنین دوستانی داشت، پس به نظر می‌رسد که خدایان از شرافت روح لذت می‌برند.

پس از این سخن‌های جدی نوبت به فلیپوس دلقک رسید. از او پرسیدند که چه چیز در حرفه‌ی دلقکی می‌بیند که به آن مباحثات می‌کند.



فلیپوس: مطمئناً دلیل خوبی دارم. تمام دنیا می‌داند که حرفه‌ی من آن‌ها را به خنده می‌اندازد. پس هنگامی که خوشبختی به آن‌ها روی می‌آورد، مشتاقند تا مرا برای سهمی از خنده دعوت کنند. اما هنگامی که بدبختی به آن‌ها روی می‌آورد، از ترس اینکه که مبادا به رغم میل خود مجبور به خنده شوند با حالتی آشفته از من روی برمی‌گردانند و هرگز به من رو نمی‌کنند.

نیکراتوس: به خدا قسم که دلیل خوبی داری تا به آن مباحثات کنی. در خصوص من که عکس این قضیه صادق است. وقتی به هر یک از دوستانم بخت رو می‌کند پشتشان را به من می‌کنند، اما وقتی که بدبختی به آن‌ها رو می‌کند، شجره نامه درست می‌کنند و ادعای قوم و خویش بودن با من می‌کنند و دیگر نمی‌توانم از شر آن‌ها خلاص شوم.

خارمیدس: بسیار خوب! (و سپس رو به مرد سیراکوزی کرد و ادامه داد) تو به چه چیز خود مغروری؟ بدون شک به آن پسرک!

مرد سیراکوزی: خیر. برعکس در خصوص او بسیار هم نگران هستم چرا که عده‌ای قصد نابودی او را دارند. سقراط وقتی این را شنید با تعجب گفت: ای داد. عجب! آن‌ها فکر می‌کنند این پسرک چه گناهی در حق آن‌ها کرده است که می‌خواهند او را نابود کنند؟

مرد سیراکوزی: من نمی‌گویم آن‌ها می‌خواهند او را بکشند، بلکه می‌خواهند او را گول بزنند تا شب را با آن‌ها بگذرانند و بدین وسیله او را فاسد کنند.

سقراط: و به نظر تو اگر چنین اتفاقی بیفتد او فاسد شده است؟

مرد سیراکوزی: بدون شک! این که واضح است.

سقراط: آیا خود تو هرگز چنین رویایی را در سر نداشته‌ای و شب‌هایی را با او نگذرانده‌ای؟

مرد سیراکوزی: البته.

سقراط: به هرا قسم که بخت بلندی داری که از چنین گوشت و خونی ساخته شده‌ای. تو تنها کسی هستی که آن‌هایی را که با تو می‌خوابند را فاسد نمی‌کنی. پس باید به داشتن چنین گوشت و خونی مباحات کنی. درست می‌گوییم؟

مرد سیراکوزی: نه. در واقع من به چیز دیگری مباحات می‌کنم.

سقراط: به چه چیز؟

مرد سیراکوزی: به احمق‌هایی که می‌آیند و خیمه شب بازی مرا تماشا می‌کنند تا من از این راه زندگی خود را بگذرانم.

فلیپوس: آه! بله. این دعایی را که چند وقت پیش از تو شنیدم توضیح می‌دهد. او دعا می‌کرد که خدایان به او پرباری خرمن محصولات و قحطی خرد عنایت کند.

کالیاس: بسیار خوب. بگذریم. حال نوبت توست سقراط. آیا هنوز هم می‌خواهی از انتخابت دفاع کنی؟ چگونه می‌توانی به چنین شغل بی‌آبرویی مباحات کنی؟

سقراط: ابتدا اجازه دهید تا تصمیم بگیریم که وظایف یک دلال محبت خوب چیست؛ و لطفاً هر سوال مرا به صورت کوتاه جواب بدهید. اجازه دهید تا بدانیم کدام نکته را به صورت دوطرفه قبول داریم. آیا موافقید؟ همگی گفتند: باشد قبول.

سقراط: خوب، قبول دارید که کار یک دلال محبت خوب این است که مرد یا زنی را برای همنشینی زن یا مرد دیگر به صورت خوشایندی شکل دهد.

همگی: مسلماً.

سقراط: معمولاً چیزی که به خوشایند تر کردن آن‌ها کمک می‌کند آرایش مو و لباس است. این طور نیست؟ همگی: مسلماً.

سقراط: و میدانیم که یک مرد هم می‌تواند با چشمانش عشق ابراز کند و هم نفرت.

همگی: مسلماً.

سقراط: و با همان لب و همان صدا مگر نمی‌تواند هم با غرور صحبت کند و هم با فروتنی؟

همگی: مسلماً.

سقراط: و کلماتی هستند که بار معنایی نفرت را حمل می‌کنند و کلماتی که معنای دوستی را؟

همگی: مسلماً.

سقراط: پس یک دلال محبت خوب باید در بین این‌ها انتخاب کند و فقط آنچه خوشایند است را بیاموزاند.

همگی: مسلماً.

سقراط: آیا یک دلال خوب کسی است که موکل خود را فقط برای یک نفر خوشایند کند یا اینکه او را برای

چند نفر خوشایند کند؟

همگی: مسلماً برای عده‌ی زیادی.

سقراط: پس با این قضیه موافقت شد. حال اگر او قادر باشد که آن‌ها را برای کل جامعه خوشایند کند، آیا

نباید با چنین موفقیتی او را یک دلال محبت اعظم بدانیم؟

همگی یک‌صدا گفتند: واضح است.

سقراط: و اگر مردی این قدرت را داشته باشد که همه‌ی موکلان خود را با هم خوشایند کند، من می‌گویم

این مرد حق دارد به هنر خود مباحثات کند و حتی به نظر می‌باید جایزه‌ی بزرگی هم به او داده شود.

این مسأله هم مورد موافقت همگی قرار گرفت، سقراط ادامه داد و گفت: به نظر من علاوه بر من چنین

شخصیتی در پیش شما در آنتیستنس هم وجود دارد.

آنتیستنس: چه؟ می‌خواهی شغلت را به من محول کنی؟ نکند می‌خواهی از این شغل بازنشسته شوی و مرا به

عنوان جانشینت انتخاب کنی؟

سقراط: این کار را خواهم کرد. باور کن که می‌کنم. چرا که می‌بینم به درجه‌ای از این هنر البته نه به صورت کاملاً استادانه، بلکه در هنری که مانند کنیز این هنر است مهارت یافته‌ای.

آنتیستنس: چه هنری؟

سقراط: پانندازی<sup>۶۱</sup>

آنتیستنس که خشمگین شده بود گفت: تقاضا دارم بفرماید چه چیز ممکن است در من دیده باشی که مرا به چنین چیزی متهم می‌کنی؟

سقراط: میدانم که این تو بودی که میزبان ما کالیاس را به راه پرودیکوس معرفی کردی. آن‌ها جفت یکدیگرند چرا یکی شیفته‌ی فلسفه و دیگری محتاج پول است. همچنین تا آنجا که من میدانم این تو بودی که هیپاس الیسی<sup>۶۲</sup> را نیز به او معرفی کردی، کالیاس از او هنر حفظ کردن را آموخت و از اینجا بود که کالیاس بیشتر از همیشه شیفته شد، چرا که هیچ چیز زیبایی را از آن پس فراموش نمی‌کرد؛ و اگر اشتباه نکنم، چندی بعد باز این تو بودی که در گوش من تعریف غریبه‌ای از شهر هراکلیا<sup>۶۳</sup> را می‌کردی، ابتدا مرا تشنه‌ی دیدار او کردی و سپس ترتیب ملاقات ما را با یکدیگر را دادی. من به این خاطر مدیون تو هستم چرا که او را مردی خوشرو و به معنای واقعی شریف یافتم؛ و آیا این تو نبودی که تعریف آیسخولوس فلیاسی<sup>۶۴</sup> را در گوش من و تعریف مرا در گوش او خواندی؟ در حقیقت گفته‌های تو چنان ما را تحت تأثیر قرار داد که شیفته‌ی یکدیگر شدیم و مثل سگانی که به دنبال شکار می‌دوند به دنبال هم می‌گشتیم. این‌ها نمونه‌هایی از کارهای شگفت‌انگیز تو در نظر من هستند که موجب شده است که تو را یک پاننداز عالی بدانم. مردی که

<sup>۶۱</sup> (προαγωγή) به معنی واسطه‌گری بین دو نفر و جفت کردن دو نفر با یکدیگر است. در معنای بی‌ادبانه تر به معنی قوادی است.

<sup>۶۲</sup> Hippias, the Elean: از سوفسطاییان متأخر بود. هیپاس بیش تر به خاطر تنوع و کثرت اطلاعاتش از تاریخ و ادبیات تا موسیقی، ستاره‌شناسی و ریاضیات شهرت یافته بود. افلاطون در دو رساله<sup>۶۳</sup> هیپاس بزرگ و کوچک و همچنین رساله‌ی پرتاگوراس به بررسی شخصیت و نظرات او پرداخته است.

<sup>۶۳</sup> Heraclea: جزیره‌ای در دریای اژه

<sup>۶۴</sup> Aeschylus the Phleiasian

بتواند دو طبع که می‌توانند به یکدیگر متقابلاً خدمت کنند را تشخیص دهد، و کسی که بتواند این دو نفر را متقابلاً شیفته‌ی یکدیگر کند، چنین مردی در نظر من باید همچین بین شهرها هم دوستی برقرار کند و معاهده‌هایی با سود متقابل بین دو طرف ایجاد کند؛ و در کل چنین فردی باید به عنوان یک فرد ارزشمند برای هم شهر و هم سایر افراد محسوب شود. فکر می‌کنم وقتی تو را یک پاندا درجه یک خواندم خیال کردی که می‌خواستم به تو دشنام دهم.

آنتیستنس با ملایمت گفت: آری. اما بگذریم. واضح است که اگر چنین قدرتی داشته باشم باید خود را صاحب ثروت زیادی بدانم.

این گونه بود که یک دور سخنرانی هر یک از افراد جمع تمام شد.

۵

کالیاس: کریتوبولوس، چشممان به توست. آیا می‌خواهی در برابر سقراط که مدعی جایزه‌ی مسابقه‌ی زیبایی است در مسابقه شرکت کنی؟ نکند می‌ترسی؟

سقراط: البته که می‌ترسد. خصوصاً که می‌بیند جناب دلال محبت اعظم در نظر داوران مقام اول را دارد.

کریتوبولوس: با این وجود من پا پس نمی‌کشم و حاضرم؛ و اگر دلیل قانع کننده‌ای داری که از من زیباتری می‌توانی بگویی. اما قبل از آن یک لحظه صبر کن تا کسی چراغ را به تو نزدیک‌تر کند!

سقراط: باشد. من ابتدا شروع می‌کنم. قبل از هر چیز می‌خواهم یک پرسش مقدماتی انجام دهم، پس لطف کن و با توجه زیادی به سوالات من پاسخ بده.

کریتوبولوس: باشد. شروع کن.

سقراط: آیا فکر می‌کنی زیبایی فقط منحصر به انسان است یا چیزهای دیگر هم زیبایی دارند؟ نظرت در این خصوص چیست؟

کریتوبولوس: به نظر من حیوانات، اسب‌ها، گاوها و بسیاری از چیزهای دیگر مانند شمشیر، سپر و نیزه نیز زیبا هستند.

سقراط: آیا ممکن است که در حالی که شباهتی بین این چیزها وجود ندارد، با این حال همه‌ی آنها زیبا باشند؟

کریتوبولوس: البته که امکان دارد. اگر آنها به دست آدمی به گونه‌ای ساخته شده باشند که کاری را که مدنظر بوده است به خوبی انجام دهند یا به صورت طبیعی به نحوی باشند که بتوانند نیازهای آدمی را برآورده کنند، زیبا هستند.<sup>۶۵</sup>

سقراط: حال می‌توانی بگویی چشم چه نیازی را برآورده می‌کند؟

کریتوبولوس: مشخص است، نیاز به دیدن.

سقراط: پس اگر این طور باشد، قطعاً چشمان من از تو زیباتر است.

کریتوبولوس: چطور؟

سقراط: زیرا تو با چشمانت فقط می‌توانی جلو را ببینی، اما چشمان من چون به جلو برآمدگی دارد می‌تواند پهلو و جانب را نیز ببیند.

کریتوبولوس: پس منظورت این است که لابد خرچنگ هم دید بهتری نسبت به سایر حیوانات دارد و در نتیجه چشمان زیباتری دارد؟ منظورت این است؟

سقراط: قطعاً و علاوه بر این چشمان خرچنگ بدست طبیعت از لحاظ قدرت و سختی نیز بهتر ساخته شده‌اند.

کریتوبولوس: بگذریم. در مورد بینی‌هایمان چه می‌گویی؟ بینی من زیباتر است یا تو؟

سقراط: من! خداوند بینی را برای بوییدن آفریده است. مخارج بینی تو رو به زمین است، اما مخارج بینی من گشاد و رو به جلو است و می‌تواند بو را از هر گوشه و کناری وارد کند.

کریتوبولوس: اما آخر چطور یک بینی پهن را از یک بینی کشیده زیبا تر میدانی؟

---

<sup>۶۵</sup> مفهوم زیبایی در یونان با کلمه‌ی کالوس (καλός) بیان می‌شده است و مفهومی گسترده‌تر شامل زیبایی، سودمندی، خیر و غیره دارد که افلاطون در رساله‌ی هیپاس اول به لحاظ لغوی و معنایی به آن می‌پردازد.

سقراط: به این دلیل که بینی پهن مانعی در برابر دید ایجاد نمی‌کند اما بینی‌های کشیده مثل بینی تو شبیه یک دیوار بین تو و آنچه می‌خواهی ببینی مانع ایجاد می‌کنند و جلوی دید را می‌گیرند.

کریتوبولوس: و اما در مورد دهان! همکنون من خواهم گفت که دهان برای گاز زدن ساخته شده است و تو هم بدون شک می‌گویی که دهان‌های بزرگی مثل دهان تو راحت‌تر می‌تواند نسبت به دهان کوچک من گاز بزند.

سقراط: بله! در ضمن باید قبول کنی که من نسبت به تو، به لطف لب‌های کلفت‌م بوسه‌های نرم‌تری می‌توانم بزنم.

کریتوبولوس: پس به نظر می‌رسد که دهان من از ماتحت تو نیز زشت‌تر باشد.

سقراط: در ضمن اگر علاوه بر این چیزها باز هم به دلیل دیگری برای اینکه من از تو زیباتر نیاز باشد، باید بگویم که نیادها<sup>۶۶</sup> حوریان الهی، فرزندی چون سیلنوس<sup>۶۷</sup> دارند که بیشتر شبیه من است تا تو. پس نتیجه قطعی شد.

کریتوبولوس: من دیگر با تو بحث نمی‌کنم و سکوت می‌کنم. بگذار تا رأی‌ها را ثبت کنند. می‌خواهم بدانم که چه جریمه‌ای باید بشوم. اجازه بده تا رأی‌گیری مخفیانه باشد. می‌ترسم ثروت تو و آنتیستنس بالاخره مرا مغلوب کند.

به همین منظور پسرک و دخترک مخفیانه شروع به ثبت آرا کردند. سقراط که به مراحل رأی‌گیری نظارت می‌کرد دستور داد تا چراغ را به کریتوبولوس نزدیک کنند تا داوران گمراه نشوند. در خصوص جایزه برنده‌ی مسابقه قرار شد او را نه با نوار و حلقه‌های گل بلکه با بوسه مزین کنند. وقتی برگه‌های رأی شمرده شد، مشخص شد که همگی بدون استثنا به نفع کریتوبولوس رأی داده‌اند.

---

<sup>۶۶</sup> در اساطیر یونانی، یکی از سه دسته اصلی حوری‌های آبی (نیمف‌های آبی) هستند. نیادها فنا ناپذیر بودند و حوری‌های آب شیرین به حساب می‌آمدند و بر رودخانه‌ها، نهرها، چشمه‌ها، دریاچه‌ها، برکه‌ها، چاه‌ها و باتلاق‌ها سلطه داشتند و آن‌ها را اداره می‌کردند. در تصاویر هنری باستان به شکل زنانی زیبا و جوان به تصویر کشیده می‌شوند.

<sup>۶۷</sup> رجوع شود به پاورقی شماره ی ۴۱

در این لحظه سقراط گفت: عجب! کریتوبولوس ثروت تو اصلاً شبیه ثروت کالیاس نیست. ثروت کالیاس مردم را عادل تر و بهتر می کرد اما ثروت تو مثل هر ثروت نامشروع دیگری هم قاضی و هم هیئت داوران را فاسد می کند.

۶

در این جا بعضی از اعضای جمع به کریتوبولوس گفتند تا جایزه‌ی مسابقه را از دخترک و پسرک به صورت بوسه تحویل بگیرد. بعضی دیگر به او اصرار می کردند تا اول به ارباب آن‌ها رشوه دهد و به این ترتیب با او شوخی می کردند. در میان این همه فقط هرموگنس بود که ساکت نشسته بود و هیچ چیز نمی گفت.

سقراط رو به هرموگنس کرد و گفت: هرموگنس، معنی اصطلاح نقص عیش و نوش چیست؟ می توانی آن را به ما توضیح دهی؟

هرموگنس: درست نمی دانم، اما فکر می کنم به معنی ناراحت کردن یک جمع در حین مستی باشد.

سقراط: آیا میدانی که در حال حاضر تو با کم حرفی خود این جمع مستان را ناراحت می کنی؟

هرموگنس: چه؟ یعنی زمانی که حرف می زنی شما را ناراحت می کنم؟

سقراط: نه، در زمان وقفه‌ی بین حرف زدن.

هرموگنس: پس لابد متوجه نشده‌ای که بین وقفه‌ی بین حرف زدن تو آدم نمی تواند حتی یک تا مو جا کند، چه برسد به یک کلمه.

سقراط: ای کالیاس، کمک کن. می توانی کسی که در جواب وامانده است را کمک کنی؟

کالیاس: با کمال میل (سپس رو به هرموگنس کرد و گفت) وقتی فلوت نواخته شد ما همگی مطلقاً ساکت بودیم.



هرموگنس: چه؟ دوست داری با تو با همراهی آواز فلوت بحث و گفتگو کنم؟ همانطور که نیکراتوس<sup>۶۸</sup> بازیگر، شعرهای چهار وزنی را با آوازی لبیک نقل می کند؟

سقراط: هرموگنس به خدا قسم که دوست دارم این کار را بکنی. چقدر عالی می شود. مطمئنم که همانطور که موسیقی با هم آوایی فلوت شیرین تر می شود، سخنان تو نیز با صدای نی لبیک زیباتر خواهند شد. خصوصاً اگر مانند دختر فلوت نواز از اشاره ی دست و سر استفاده کنی تا سخنان خود را بهتر بفهمانی.

کالیاس: و وقتی دوستان آنتیستنس در حال گفتگو با دیگران در ضیافت است، چه نوع موسیقی ای باید داشته باشیم؟

آنتیستنس: فکر می کنم اگر صدای هیس هیس مار برای کسی که در جایگاه جواب دهنده است نواخته شود، مناسب باشد.

بحث بالا گرفته بود و مرد سیراکوزی که می دید مادامی که جمع از صحبت و همنشینی با یکدیگر لذت می برند به نمایش او توجهی نمی کنند، سرانجام با خشم و حسادت رو به سقراط کرد و با او شروع به صحبت کرد.

مرد سیراکوزی: آیا نام تو سقراط نیست؟ همان که او را متفکر می نامند؟<sup>۶۹</sup>

سقراط: مسلماً از اینکه مرا بی فکر بخوانند بهتر است. نه؟

مرد سیراکوزی: شاید. البته اگر قرار نباشد در خصوص چیزهای آسمانی متفکر باشی.

سقراط: چیزی آسمانی تر از خدایان می شناسی؟

<sup>۶۸</sup> Nicostratus: یکی از بازیگران معروف نمایش های تراژدی های در یونان

<sup>۶۹</sup> به نظر می رسد مرد سیراکوزی نمایش کمدی ابرها اثر آریستوفان (اولین اجرای نمایش ابرها سال ۴۲۳ ق.م بوده است و دو سال قبل از تاریخ فرضی وقوع حوادث این رساله بوده است.) را دیده است و از آن تأثیر گرفته باشد. "سقراط، متفکر، کسی که بالای آسمان و پایین زمین را می کاود. به مسائل پوچ و بی اهمیت می پردازد و حق را ناحق جلوه می کند. (ابرها، آریستوفان)"

مرد سیراکوزی: نه. اما این خدایان نیستند که مورد توجه تو هستند، بلکه مسائل پوچ و بی استفاده و بی اهمیت مورد توجه تو می باشد.

سقراط: حتی اگر این طور هم باشد باز هم توجه من به خدایان است. آیا نور و بارانی که آنها از آسمان به زمین نازل می کنند بی اهمیت است؟ در ضمن اگر از مسائل پوچ و بی اهمیت خوششان نمی آید، پس شما چرا به من زحمت نازل می کنید. تقصیر متوجه خود شماست.

مرد سیراکوزی: باشد، بگذریم. به سوال من پاسخ ده. چند گام کک بین من و شما فاصله وجود دارد؟ مردم میگویند شما با این گونه مقیاس های هندسی اندازه گیری می کنید.<sup>۷۰</sup>

در این حال آنتیستنس رو به فلیپوس کرد و گفت: تو مردی با هوش هستی و همیشه مشابهات را به خوبی درمی یابی. آیا این مرد شبیه قلدری نیست که می خواهد در گوشه ای دعوا راه بیندازد.

فلیپوس: آری. او شباهت بی نظیری به یک فرد دعوایی و بسیاری چیزهای دیگر دارد. شبیه به کسی است که می خواهد با استعاره های زیادی چهره ی واقعی خود را بپوشاند.

سقراط: با این وجود در پیدا کردن تشابهات زیاده روی نکنید که ممکن است بعد از آن خودتان را شبیه به فردی دعوایی ببینید.

فلیپوس: اما اگر من او را به عالی ترین مخلوقات زمین یا بی همتا ترین زیبارویان تشبیه کنم، خودم به فردی چاپلوس شبیه خواهم شد تا یک فرد دعوایی.

سقراط: حتی اگر این کار را هم بکنی باز هم شبیه به یک فرد دعوایی خواهی بود. وقتی کسی، به کس یا گروه دیگری تشبیه می شود یعنی او چیزی جدا و متمایز از آن کس و یا آن گروه است. پس وقتی او را بهترین مخلوقات زمین تشبیه می کنی او را چیزی جدای آنها میدانی.

فلیپوس: پس لابد دوست داری او با چیزهایی که از او پست ترند مقایسه کنم.

---

<sup>۷۰</sup> در نمایش ابرها اثر آریستوفان صحنه معرفی وجود دارد که در آن سقراط و خائرفون در حال اندازه گیری مسافت پرش کک با اندازه ی پای خود کک هستند.

سقراط: نه، حتی او را با چیزهایی که از او پست ترند نیز مقایسه نکن.

فلیپوس: پس چه؟ او را با هیچ کس و هیچ چیز مقایسه کنم؟

سقراط: خیر، اصلاً مقایسه را کنار بگذار، بگذار او خودش باشد.

فلیپوس: اما اگر زبان من نجنبد، چگونه باید باز به چنین مهمانی‌هایی دعوت شوم؟

سقراط: اگر با زبان جنبان خود سعی نکنی چیزهای ناگفتنی را بگویی، به سادگی خواهی توانست.

نظر می‌رسید قرار است به سرعت دعوا و منازعه‌ای ایجاد شود.

۷

در این حین گروهی به فلیپوس اصرار می‌کردند که تشبیه را ادامه دهد و بعضی دیگر مخالف بودند. همه‌ها به اوج خود رسیده بود. ناگهان صدای سقراط در میان این همه‌ها شنیده شد.

سقراط: از آنجا که همگی مشتاق شنیدن هستیم، چه زمانی بهتر از این که همگی با هم سرودی بخوانیم.

او پس از آنکه سخنش را به پایان رساند شروع به سرود خواندن کرد و کم‌کم دیگران نیز با او همراه شدند. وقتی سرود تمام شد، یک چرخ کوزه‌گری به سالن آورده شد که قرار بود دخترک رقاص بروی آن کارهای شگفت‌آوری انجام دهد.

سقراط رو به مرد سیراکوزی کرد و گفت: به نظر می‌رسد که من از هر لحاظ شایسته‌ی لقبی که به من دادی یعنی متفکر باشم. اکنون مشاهده می‌کنم که پسرک و دخترک اوقات خوشی را می‌گذرانند و ما تماشاگران نیز از تماشای آن‌ها لذت می‌بریم و خصوصاً این مسأله هدف تو را هم برآورده کرده است. به نظر من اکنون معلق زدن بر شمشیر نمایشی خطرناک است و برای مهمانان نیز ناخوشایند باشد، اما نوشتن و خواندن بروی چرخ کوزه‌گری چرخان اگرچه شگفت‌انگیز بودن آن را انکار نمی‌کنم، اما چه لذتی این کار می‌تواند ایجاد

کند؟ من نمی‌توانم بفهمم. همچنین نمی‌توانم بفهمم که این جمع جوانان شریف چگونه می‌توانند از دیدن پیچ خوردن بدن‌های آنان بیش از تفکر در آرامش لذت ببرند. اگر هدفمان تماشای چیزهای شگفت‌انگیز باشد، این گونه شگفتی‌ها نادر و کمیاب نیستند. هرچه دورادور ماست شگفت‌آور است و می‌توانیم بلافاصله این شگفتی‌ها را تماشا کنیم. چرا این چراغ به ما نور می‌بخشد اما ظرفی از مفرغ که در کنار آن است نور نمی‌بخشد بلکه در درون خود دیگر چیزها را بازتاب می‌دهد؟ یا چگونه نفت که مایع و خیس است شعله‌ی آتش را زیادتر می‌کند، اما آب فقط به خاطر اینکه مایع است آتش را خاموش می‌کند؟ با این حال این سوالات چیزی را در انسان برمی‌انگیزانند و شراب چیز دیگری را. اما اکنون اگر جوانان تو بتوانند با هم‌نوازی فلوت و با پانتومیم و رقص، در نمایشی نقش الهگان رحمت<sup>۷۱</sup> یا الهگان فصل<sup>۷۲</sup> یا نیمف‌ها<sup>۷۳</sup> را بازی کنند، فکر می‌کنم که هم خود آن‌ها کمتر کسل شوند و هم شکوه ضیافت بسیار بیشتر شود.

مرد سیراکوزی: پیشنهادی عالی است. سقراط حق با توست. قول می‌دهم که نمایشی به صحنه بیاوردم که تو و تمام حاضرین را خشنود کند.

۸

مرد سیراکوزی برای ساماندهی و برنامه ریزی نمایش جدید از سالن خارج شد. وقتی او خارج شده بود، سقراط بار دیگر تلاش کرد تا بحث جدیدی ایجاد کند. پس جمع را مخاطب قرار داد و شروع به سخنرانی کرد.

سقراط: دوستان از ما انتظار می‌رود که سهم خود را ادا کنیم و از قدرت عظیمی که همکنون در اینجا حاضر است غفلت نکنیم. خدایی که از لحاظ قدمت هم‌سن خدایان جاودانه است و با این وجود در شکل ظاهری

<sup>۷۱</sup> الهگان رحمت یا خاریتس (به یونانی: Χάρις) در اساطیر یونانی معمولاً به صورت سه زن زیبا فرض می‌شوند و مامور بخشیدن آرامش، زیبایی و محبوبیت هستند.

<sup>۷۲</sup> الهگان فصل یا هورای (به یونانی: Ὠραι) دختران زئوس و تمیس بودند. اگرچه نامشان از نظر لغوی به معنی ساعت‌های روز است اما در اساطیر یونان به معنای فصل‌های سال هستند. هورای معمولاً سه تا ذکر می‌شدند، تالو (بهار)، کاریو (پائیز و برداشت محصول)، آوکسو (تابستان، افزایش). هرزود به آن‌ها نام‌های اخلاقی می‌دهد: اتونومیا (نظم و قانون)، دیکه (عدالت) و ایرنه (صلح).

<sup>۷۳</sup> Nymphs: نیمف در اساطیر یونانی به الهه‌های کوچک طبیعت گفته می‌شد که به طور معمول با یک مکان و یا یک سرزمین خاص همراهی داشتند. و به صورت زنانی زیبا و افسون‌گر تصویر می‌شدند.

جوان‌ترین آن‌هاست. بزرگی او همه چیز را در بر می‌گیرد و با این وجود حرم او در قلب آدمی بنیان شده است. نام او اروس<sup>۷۴</sup> است، عشق؛ و ما باید کمتر از هر کس دیگری نام او را فراموش کنیم، مگر نه اینکه همه پیروی او هستیم؟

به شخصه نمی‌توانم زمانی را به یاد بیاورم که اسیر عشق کسی نبوده باشم. تا آنجا که میدانم خارمیدس کسان بسیاری را اسیر خود کرده است و با این وجود روح خودش نیز اسیر عشق کسانی بوده است. همچنین کریتوبولوس نیز، معشوق دیروز و عاشق امروز است. آری، نیکراتوس نیز همین گونه است، قبلاً گفته‌ام که او همسرش را می‌پرستد و همسرش نیز او را می‌پرستد؛ و در خصوص هرموگنس، کیست در میان ما که نداند روح این عاشق شیفته، شور و اشتیاق وافر به ایده آل کامل شرافت و زیبایی دارد. نامش را هرچه می‌خواهید بگذارید. اما آیا نمی‌بینید که پاکدامنی ژرفی در پیشانی او خانه کرده است؟ نگاه خیره‌ی او چقدر آرام است؟ کلام او چقدر فروتن و لحن او چقدر شیرین است؟ حال تمام شخصیت او درخشان شده است و اگر از دوستی با خدایان مقدس لذت می‌برد، باز هم برای ما انسان‌های فانی جایی در قلبش نگه داشته است. اما آنتیستنس چگونه است که در جمع ما فقط این تو هستی که هیچ کس را دوست نداری؟

آنتیستنس: نه! خدایان به من کمک کنند. اما من شدیداً عاشق تو هستم سقراط!

سقراط در حالی که به شوخی با خجالت و عشوه‌گری صحبت می‌کرد گفت: باشد. اما الآن مزاحم من نشو. من مشغول کارهای دیگری هستم. مگر نمی‌بینی؟

آنتیستنس: چقدر هم که به شخصیت واقعی تو می‌آید جناب دلال محبت اعظم! همیشه یا ندای آسمانی معروف خود را بهانه می‌آوری یا عذر می‌آوری که مشغول چیز یا کس دیگری هستی تا با من مصاحبت نکنی.

سقراط: به خاطر خدا زخم نزن آنتیستنس، فقط همین. همانطور که هر عاشقی باید تحمل کند، هر بی‌رحمی دیگری از سوی تو را تحمل می‌کنم و خواهم کرد. با این حال هرچه کمتر از عشق تو سخن بگوییم بهتر است چون تو نه به روح من که به بدن زیبای من علاقه‌مندی.

---

<sup>۷۴</sup> Eros : در اسطوره‌های یونان خدای عشق بود. اروس به صورت کودک یا نوزاد بالرداری و زیبا، که تیردانی پر از تیر دارد، در نظر گرفته میشود.

سقراط سپس رو به کالیاس کرد و گفت: و تو کالیاس، آیا اتولیکوس را دوست داری؟ تمام آتن و علاوه بر آن نیمی از جهان از این مساله خبر دارند. اگر اشتباه نکنم دلیل این دوستی این است که هر دوی شما فرزندان پدرانی مشهور هستید و خودتان نیز افرادی برجسته هستید. کالیاس به شخصه همیشه طبیعت تو را تحسین کرده‌ام، اما اکنون در عشق کسی هستی که نه در خوش گذرانی افراط می‌کند و نه در سستی همچون زن صفتان است، بلکه کسی که با قدرت تمام از خود سختی، شجاعت و متانت روح نشان می‌دهد، تو را بیشتر تحسین می‌کنم. عاشق چنین کیفیاتی شدن خود نشان از طبیعت و شخصیت واقعی عاشق دارد.

نمی‌توانم بگویم چرا زئوس که شخصیتی یگانه و نادیدنی دارد، با این حال نام‌های بسیاری دارد. با این حال میدانم که آفرودیت در شخصیت خود دو گانه است، زمینی و آسمانی، و میدانم که هر یک از این شخصیت‌ها به صورت جداگانه محراب‌ها و قربانگاه‌های مختلفی دارند. آفرودیتی که زمینی است سبک‌تر و سهل‌انگار تر است و آفرودیتی که آسمانی است خالص‌تر و مقدس‌تر است. می‌توانید حدس بزنید که این آفرودیت زمینی است که عشق‌های جسمانی را فرو می‌فرستد، در حالی که آفرودیت آسمانی که اورانیا<sup>۷۵</sup> لقب دارد، مسئول دوستی، اعمال شرافتمندانه و عشق‌هایی است که روح را سیراب می‌کنند. اگر اشتباه نکنم کالیاس تو توسط این آفرودیت آخری اسیر شده‌ای. این را از شخصیت شریف و عادل دوست تو و این واقعیت که پدرش را برای همشینی دعوت کرده‌ای استنباط می‌کنم. چرا که هیچ چیز را از پدرش مخفی نکرده‌ای.

هرموگنس: به هرا قسم، سقراط تو ستایش مرا به صورت‌های مختلفی برمی‌انگیزانی، اما اکنون بیشتر از همیشه تو را ستایش می‌کنم، چرا که در عین حال که رضایت کالیاس را در نظر داری، می‌خواهی او را برای انجام وظیفه و ایده آل واقعی تربیت می‌کنی.

سقراط: صحیح است؛ و حال برای اینکه این جام شادمانی سرریز شود، آرزو دارم در اینجا در حضور جمع شهادت دهم که عشق به روح بسی از عشق به جسم بهتر است. همانطور که همگی میدانیم، بدون دوستی هیچ جامعه‌ی با ارزشی به وجود نمی‌آید. اما خود دوستی چیست؟ برای کسانی که شخصیت درون را تحسین می‌کنند، نامی نیکو و اجباری اختیاری است، اما برای کسانی که کم هم نیستند و جسم را ستایش می‌کنند،

ملاحت و نفرت از راه و روش محبوب خود است. حتی اگر علاقه‌ای از این نوع در دو طرف هم وجود داشته باشد، با این حال شکوفه‌ی زیبایی سریع به اوج خود می‌رسد و سریع پژمرده می‌شود، و هنگامی که زیبایی جسمانی از بین رفت علاقه‌ای که بر اساس آن بود نیز پژمرده می‌شود و از بین می‌رود. اما روح، با هر قدمی که ژرف‌تر به تحصیل خرد گام برمی‌دارد، برای عشق ورزیدن ارزشمندتر می‌شود. علاوه بر این لذت ناشی از زیبایی ظاهری مانند لذت ناشی از پرخوری است، همانطور که اشتهای فرد با پر شدن شکم کور می‌شود، احساس عاشق نسبت به محبوب نیز کور می‌شود. اما وابستگی روحی، به خاطر پاکی و خلوصش سیری نمی‌شناسد. شاید کسی فکر کند که این عشق آسمانی به شخصیت آفرودیت ربطی ندارد، اما مطمئنم اگر او عشق و دلربایی حقیقی‌اش را به کردار و گفتار ما عطا کند، دعای ما برآورده خواهد شد. روح عاشق، زیبا، آزاد و بدون زنجیر است، محجوب، بخشاینده، باشکوه و در عین حال مهربان است و زاده شده است تا در میان پیروانش حکمرانی کند. چنین روحی البته محبوب خود را ستایش می‌کند و به او وفادار می‌ماند. بیش از این لازم نیست در این خصوص توضیح دهم. در عوض می‌خواهم به شما یاد دهم که چرا چنین عاشقی باید از طرف محبوب خود مورد عشق واقع شود. اول اینکه، آیا ممکن است او از کسی که او را خوب و زیبا می‌داند، تنفر پیدا کند؟ و دوم اینکه، او می‌داند که برای عاشق راحت‌تر است تا به هوس رانی پردازد تا در راه عشق شریف خود را گام بردارد؛ و بالاتر از هر چیز دیگر می‌بیند که عاشق اعتماد و ایمانش را نه در صورت پیری و نه در صورت از دست دادن زیبایی ظاهری به واسطه‌ی بیماری و نه هیچ چیز دیگر از دست نمی‌دهد؛ و حال که هر دو به یکدیگر علاقه‌ی متقابل پیدا می‌کنند، جز این نمی‌تواند باشد که با نگاه خیره به چشمان یکدیگر غرق در لذت خواهند شد، با محبت با یکدیگر صحبت خواهند کرد، اعتماد می‌کنند و مورد اعتماد قرار می‌گیرند، در مورد یکدیگر دوران‌دیشی می‌کنند، در هنگام موفقیت شاد می‌گردند و در هنگام بدبختی مشکلات خود را با یکدیگر سهیم می‌شوند، هنگامی که از یکدیگر جدا می‌شوند بیشتر متوجه همدیگر می‌شوند. تا زمانی که از نعمت سلامتی برخوردارند هلهله‌ی شادی برمی‌کشند و اگر یکی از آن‌ها بیمار شود باز هم همنشینی آن‌ها با یکدیگر پایدار باقی می‌ماند. آیا همه‌ی این‌ها نشانه‌های آفرودیت واقعی نیستند؟ با چنین کارهایی است که انسان شور خود را برای دوستی مقدس نشان می‌دهد و سعادت آن را اثبات می‌کند و راه زندگی را مدام از جوانی تا پیری می‌پیماید.

اما عاشقی که به جسم وابسته است، او چه؟ آنکه مورد عشق او واقع شده چطور می‌تواند از او خشمگین نشود؟ او به واقع فقط آنچه دلش می‌خواهد را به خودش می‌بخشد و برای جلب رضایت حقارت عمیق خویش به دنبال اوست. همچنین با نهایت خفت سعی می‌کند تا حقیقت آنچه به دنبال آن است را از خویشان و دوستان نزدیک او پنهان کند. اگر بجای استفاده از خشونت از عجز و لابه و التماس استفاده می‌کند، آیا همین نباید دلیلی برای تنفر بیشتر از او باشد؟ وقتی او از خشونت استفاده می‌کند چهره‌ی حقیقی خود را به عنوان یک فرد پست نشان می‌دهد، اما آنکه از التماس استفاده می‌کند روح آنکه در برابر او تسلیم می‌شود را فاسد می‌کند.

آری! علاوه بر این‌ها کسی که با زیبایی خود تجارت می‌کند، چگونه می‌تواند نسبت به کسی که محصول خود را در بازار به فروش می‌گذارد و به بهترین قیمت می‌فروشد، علاقه‌ی بیشتری به خریدار نشان دهد؟ وقتی می‌بیند که خودش از لحاظ ظاهری زیباست و خریدارش زیبا نیست عشقی در او به وجود نمی‌آید. زن با شوی خود از هر لحاظ در لذت جنسی شریک می‌شود اما در اینجا در خصوص دوستی این مسأله صدق نمی‌کند و آنکه هشیار است و با چشمان سردتری به دوست خود نگاه می‌کند از جام دوستی مست تر است. متعاقباً اگر تلخ‌ترین حقارت و ملامت برای عاشقی که به جسم توجه دارد ایجاد شود جای شگفتی نیست. دوستان بنگرید و خواهید یافت که تا کنون هیچ چیز زنده‌ای به خاطر علاقه بر اساس کیفیات اخلاقی به وجود نیامده است، اما بارها و بارها عشق جسمانی منشاء اعمال نفرت‌انگیز و غیر قابل قبول شده است.

در ادامه می‌خواهم نشان دهم که جامعه‌ای که افراد آن بر اساس جسم و نه بر اساس روح عشق می‌ورزند، در نفس خود جامعه‌ای بدون آزادی است. مریبی واقعی، آنکه راه فرازندگی چه در گفتار و چه در کردار را به دیگری می‌آموزاند، باید به درستی مورد احترام و افتخار واقع شود، همانطور که آخلیس موجب افتخار خایرون<sup>۷۶</sup> و فونیکس<sup>۷۷</sup> شد. اما آنکه با دستانی حریص به جسم چنگ می‌اندازد، او چه؟ باید با او مثل یک گدا رفتار شود. گدایی جزئی از شخصیت اوست، زیرا او همیشه التماس و گدایی بوسه و نوازش می‌کند و مانند سگی ردپای خواهش‌های نفسانی خود را دنبال می‌کند.

<sup>۷۶</sup> Cheiron: در اساطیر یونان معروف‌ترین و خردمندترین سانتورها (یا قنطورس: موجودی با سر انسان و بدن اسب) بود و همچنین

مریبی قهرمانان زیادی از جمله آخلیس (آشیل) بود.

<sup>۷۷</sup> Phoenix: یکی از جنگجویان جنگ تروآ و مریبی اخلیس.



از سخنان آشفته و بی‌پرده‌ی من تعجب نکنید. قسمتی از آن به خاطر شراب است و قسمت دیگر به خاطر عشق عمیقی است که در قلب من خانه کرده و به من دستور می‌دهد با بی‌باکی علیه متضادش سخن بگویم. در حقیقت به نظر من، کسی که روان خود را به زیبایی ظاهری معطوف می‌کند، مانند مردی است که مزرعه‌ای را برای زمان کوتاهی اجاره کرده است و برای همین به خود چندان سختی نمی‌دهد تا این زمین را ارزشمند تر کند و تنها هدف او این است که تا جایی که می‌تواند محصول بیشتری از این زمین بهره‌برداری کند. اما کسی که قلبش را به دوستی وفادارانه معطوف کرده است مانند مردی است که مزرعه‌ای از آن خود دارد و برای همین سراسر جهان را در تکاپو می‌گردد تا ارزش روح محبوب خود را بالاتر برد. بگذارید تأثیر علاقه را بار دیگر مورد توجه قرار دهیم. کسی که بداند زیبایی ظاهری او برای ایجاد علاقه در محبوب کافی است، تعجبی نخواهد داشت که به چیزهای دیگر بی‌اهمیت شود و در شهوت رانی افراط کند. برعکس اگر او متوجه شود که اگر می‌خواهد توجه محبوب را جلب کند باید به واقع شخصیتی شریف و عادل داشته باشد، طبیعی است که در راه فرازندگی تلاش بیشتری خواهد کرد؛ و اما بزرگ‌ترین برکت و سعادت برای کسی که مشتاقانه برای تغییر روح محبوب خویش به مردی خوب و دوستی واقعی تلاش می‌کند، لزوم تمرین فرازندگی است و تلاش دائم برای اینکه فرازندگی را در کردار خود به صورت یک عادت درآورد. او چگونه می‌تواند امید داشته باشد دوستش را خوبتر گرداند، و در عین حال خودش رفتاری بد داشته باشد؟ مگر امکان دارد کسی از خود بی‌شرمی و ناخویشنداری نشان دهد و در همین حال تلاش کند که محبوب خود را فروتن و خویشندار کند؟

کالیاس، مشتاقم تا با بر اساس اسطوره‌های قدیم به تو نشان دهم که نه تنها آدمی، بلکه خدایان و قهرمانان نیز از دوستی روحی بیش از دوستی جنسی لذت می‌برند. زئوس هنگامی که به خاطر زیبایی ظاهری عاشق زنان می‌شد، اگرچه با آنها ازدواج می‌کرد اما رنج فانی بودن را برای آنها باقی نگه می‌داشت، اما به افرادی که به خاطر روحشان از آنها لذت می‌برد جاودانگی می‌بخشید. هرکول<sup>۷۸</sup>، کستور و پولوکس<sup>۷۹</sup> و خیلی‌های دیگر از جمله‌ی این افراد هستند. همین طور زئوس نه به خاطر زیبایی جسمی بلکه به خاطر زیبایی روح بود که

<sup>۷۸</sup> Heracles: هرکول (یا هراکلس) قهرمان اسطوره‌ای یونان بود.

<sup>۷۹</sup> Castor and Pollux: در اساطیر یونان، پسران دوقلوی زئوس و لدا و از همراهان یاسون در جستجوی پشم زرین بودند. هرودی

آنها باهم با نام دیئوسکوری شناخته می‌شدند

گانیمده<sup>۸۰</sup> را به اولمپ برد. در خصوص گانیمده خود معنای واژه‌ی گانیمده گواه این مطلب است. مگر نه اینکه هومر در جایی گفته است: "او از شنیدن آوایش شادمان (گانوتای) (γάνυται) شد" که یعنی از شنیدن سخنان او **شاد** شد و باز در جایی دیگر گفته است: "اسباب (مدئا) (μήδεα) ژرفی در روانش شناخت" که یعنی **مشورت** عاقلانه‌ای در روانش یافته بود. بنابراین کلمه‌ی گانیمده از ترکیب دو کلمه‌ی دیگر "شاد" و "مشورت" ساخته شده است. در نتیجه او در میان خدایان نه به خاطر بدنش بلکه به خاطر روانش مورد توجه بوده است و به خاطر همین خدایان او را به افتخار نائل کرده‌اند. نیکراتوس اگر اشتباه می‌کنم بگو، علاوه بر این، هومر این گونه نشان می‌دهد که آخلیس<sup>۸۱</sup>، پاتروکل<sup>۸۲</sup> را نه به عنوان محبوب خود بلکه به عنوان رفیق خود می‌نگرد و با این روحیه از مرگ او انتقام می‌گیرد. بله، اورستس<sup>۸۳</sup> و پیلادس<sup>۸۴</sup>، تسئوس<sup>۸۵</sup> و پیریتوس<sup>۸۶</sup> و بسیاری دیگر از نیمه خدایان نه به خاطر تخت خواب مشترک بلکه به خاطر علاقه‌ی مشترک به یکدیگر و به خاطر کردارهای درخشان و شجاعانه‌ای که در کنار یکدیگر داشته‌اند تحسین می‌شوند. علاوه بر این کارهای باشکوه امروزه توسط کسانی انجام گرفته است که آزادانه و با اشتیاق سختی و خطر بسیاری تحمل کرده‌اند و نه توسط کسانی که لذت را به نام نیک ترجیح می‌دهند.

و با وجود همه‌ی این دلایل، باز هم پوزانیاس<sup>۸۷</sup> که عاشق آگاتون<sup>۸۸</sup> شاعر است در دفاع از کسانی که در شهوت رانی افراط می‌کنند عنوان کرد است که حتی قوی‌ترین ارتشها نیز از لشکر عاشقان و معشوقان شکست خواهد خورد! او می‌گوید این افراد به خاطر شرم از یکدیگر از فساد و نابودی هراس خواهند داشت. اگر

<sup>۸۰</sup> Ganymede: پسر جوان بسیار زیبایی بود. زئوس او را ربود، به آسمان برد و ساقی خدایان اولمپ کرد.

<sup>۸۱</sup> Achilles: آشیل

<sup>۸۲</sup> Patroclus: دوست و پسر عموی آخلیس. در جنگ تروآ به دست هکتور کشته شد و آخلیس به انتقام مرگش هکتور را کشت.

<sup>۸۳</sup> Orestes: فرزند آگامنون و کلمنتسرا، و برادر الکترا که به خونخواهی پدر خود مادر خود و معشوق وی را کشت.

<sup>۸۴</sup> Pylades: دوست اورستس

<sup>۸۵</sup> Theseus: قهرمان اسطوره ای آتن

<sup>۸۶</sup> Peirithous: دوست تسئوس

<sup>۸۷</sup> Pausanias: عاشق آگاتون و یکی از شخصیت‌های رساله‌ی ضیافت اثر افلاطون.

<sup>۸۸</sup> Agathon: شاعر تراژدی‌پرداز آتنی و معاصر با سقراط بود. یکی از شخصیت‌های رساله‌ی ضیافت اثر افلاطون، که ضیافت در خانه‌ی او به مناسبت مقام اولی نمایشنامه‌ی او در مسابقات برگزار می‌شود.

منظورش این باشد که این افراد که در برابر انتقاد به کر بودن عادت کرده‌اند و در برابر یکدیگر با بی‌شرمی رفتار می‌کنند، از انجام اعمال شرم آور احساس خجالت خواهند کرد، به راستی که حرف عجیبی است! اما او پا را از این هم فراتر گذاشته است و به زعم خود مدرکی در پشتیبانی از تبسی‌ها<sup>۸۹</sup> و ایسی‌ها<sup>۹۰</sup> اقامه کرده است و ادعا کرده که این تاکتیک جنگی آن‌ها بوده است، او گفته " اگرچه آن‌ها در آغوش هم می‌خوابند اما در اینکه عاشق و معشوق را در هنگام جنگ در یک صف قرار دهند تردید به خود راه نمی‌دهند". این قیاس اشتباه و یک طرفه‌ای است، زیرا این کار در بین آن‌ها معمول است اما در بین ما بدترین رسوایی‌هاست. در حقیقت به نظر من این تاکتیک جنگی که آنقدر از آن تعریف می‌کنند، در بین کسانی که آن را اتخاذ می‌کنند نیز بی‌اعتمادی به وجود می‌آورد. بی‌اعتمادی به اینکه به محض اینکه این دوستان، همخوابگانشان را در میان جنگ تنها بگذارند، ممکن است آن‌ها رفتاری که یک مرد شجاع در میدان جنگ باید داشته باشد را فراموش کنند. اما برعکس، مردان اسپارتی، که معتقدند اگر مردی دستش را به هدف شهوانی بر بدنی بکشد، هرگز دیگر نمی‌تواند ادعایی بر آنچه زیبا و شریف است داشته باشد، روح محبوب خود را به گونه‌ای تربیت می‌کنند و او را به چنان فرازندگی والایی می‌رسانند که همواره شجاع باشد و حتی هنگامی که با محبوب خود با دشمن در یک صف نمی‌جنگد، وجدان فرار از جنگ را برای او غیر ممکن می‌سازد. احترام به خود، آن‌ها را مردانی خویشتن‌دار می‌کند، چرا که الهه‌ای که مردان اسپارت او را پرستش می‌کنند نه الهه‌ی بی‌شرمی که الهه‌ی فروتنی است. فکر می‌کنم اگر این پرسش مطرح شود همگی یک جواب خواهیم داد و آن پرسش این است: به کدام یک از این دو فرد که یکی به زیبایی ظاهری و دیگری به زیبایی روح توجه دارد در امانت دادن پول اعتماد خواهید کرد؟ کدامیک را برای ایمنی و امنیت اموال خود برمی‌گزینید؟ به شخصه مطمئنم که حتی عاشقی که به زیبایی ظاهری توجه دارد نیز برای نگهداری اموال با ارزش خویش به آنکه به زیبایی روح توجه دارد اعتماد خواهد کرد.

آری کالیاس دوست من، تو دلیل خوبی داری تا از خدایان به خاطر اینکه عشق اتولیکوس را به تو الهام کرده‌اند متشکر باشی. او در طلب شرافت است و بدون شک نیز برای آنکه کسی بتواند نام خود را به عنوان

<sup>۸۹</sup> Thebes تبس یا تبای یکی از دولت‌شهرهای مهم در مرکز یونان بود.

<sup>۹۰</sup> Elis: از دولت‌شهرهای غربی یونان

قهرمان پانکراتیون بشنود باید رنج‌ها و دردهای زیادی را تحمل کند. اما بزودی این اندیشه نیز در ذهن او خطور خواهد کرد که نباید فقط نام خود و پدرش را پرافتخار کند، بلکه باید با کمک فرزندی مردانه‌ی خود به دوستانش کمک کند و سرزمین پدری خود را تعالی بخشد و با جوایزی که از طریق پیروزی بر دشمنان میهن در جنگ‌ها بدست می‌آورد، مورد تحسین همگان قرار گیرد تا تمام یونانیان و بربرها نام او به خاطر بسپارند. آیا فکر می‌کنی او از داشتن کسی که با شجاعت در این افتخارات با او سهیم شود، مباحثات نخواهد کرد؟

پس اگر آرزو داری تا در نظر او خوشایند جلوه کنی باید دانشی که تمیستوکلس<sup>۹۱</sup> را قادر به آزاد کردن تمام یونان کرد بدست آوری، و همچنین دانشی که به واسطه‌ی آن پریکلس<sup>۹۲</sup> خردمندترین مشاور میهن شناخته می‌شود را بدست آوری. تو باید تاریخ را بکاوی تا دانشی را سولون<sup>۹۳</sup> را قادر ساخت برای دولت شهر ما قوانینی کامل پایه گذاری کند بیاموزی و علاوه بر این‌ها باید آن تربیت خاصی که مردان اسپارت را قادر کرده است تا به عنوان بهترین فرماندهان شناخته شوند را بیاموزی. آیا تو نماینده‌ی دولت-شهرهای خارجی و مشاور عمومی آن‌ها نیستی و آیا شریف‌ترین آن‌ها گاه به گاه در منزل تو ساکن نمی‌شوند؟ مطمئن هستم که دولت-شهر آتن نیز به تو اعتماد کامل دارد و به هر جهتی که تو بخواهی قدم خواهد گذاشت. کالیاس همه چیز بر وفق مراد توست. تو از خانواده‌ای شریف و از نژاد اوپاتریدها<sup>۹۴</sup> کاهنان خدایان و از نسب ارختئوس<sup>۹۵</sup> معروف کسی که به همراه یاکخوس<sup>۹۶</sup> بربرها را شکست داد هستی؛ و با این وجود امروز در جشنواره‌ی مقدس همه می‌گفتند که در میان اجداد تو هیچ کس تاکنون برای مسئولیت کاهنی جشنواره بهتر از تو وجود نداشته است؛

<sup>۹۱</sup> Themistocles: (۴۶۰-۵۲۴ پیش از میلاد) سیاستمدار و سردار آتنی که در جریان لشکرکشی خشایار به یونان، نقش بزرگی در شکست ایرانیان در نبرد سالامیس داشت.

<sup>۹۲</sup> Pericles: (۴۹۵-۴۲۹ پیش از میلاد) سیاست‌مدار، سخنران و سردار معروف آتنی.

<sup>۹۳</sup> Solon: (۵۵۸-۶۳۸ پیش از میلاد). سیاستمدار قانون‌گذار آتنی

<sup>۹۴</sup> eupatrid: یکی از معروفترین خاندان‌های اشرافی آتن که نسب خود را به تسئوس نسبت می‌دادند.

<sup>۹۵</sup> Erechtheus: پادشاه افسانه‌ای آتن

<sup>۹۶</sup> Iacchus: در اساطیر یونانی یکی از نیم‌خدایان و همچنین گاهی لقبی برای دیونیزیوس در نظر گرفته می‌شود.

و حال تو کسی را در اختیار داری که در چشم شهر بهتر از هر کسی دیگری بنظر می آید و در عین حال قادر است تا تلاش و رنج و سختی زیادی بر خود هموار کند.

اگر آنچه میگویم برای مجلس شراب بیش از اندازه جدی و صادقانه است، شگفت زده نشوید. مدت درازی است رسم من این بوده است که در اشتیاق شهرمان برای روح‌هایی با طبیعت شریف و هشیار و طالب فرازندگی شریک باشم.

در اینجا سقراط خاموش شد. دیگران در خصوص مطالب و موضوعات سخنانی او با یکدیگر بحث می کردند و در این حین اتولیکوس به کالیاس چشم دوخته بود. کالیاس در حالی که محبوب خود را زیر چشمی نگاه می کرد رو به سقراط کرد و گفت:

- سقراط پس می خواهی به عنوان یک دلال مرا مورد توجه مقامات دولت قرار دهی تا وارد سیاست شوم و به خدمت میهن مشغول شوم؟

سقراط: چرا که نه! ترس به خود راه نده. اگر مردم ببینند که وفاداری تو در توجه به فرازندگی صادقانه است و به خاطر شهرت نیست به تو اعتماد خواهند کرد. ارزش شهرت کاذب با آزموده شدن در طی زمان بالاخره آشکار می شود اما شجاعت واقعی در میان طوفان و فشار شرایط و آزمون‌های بسیار، با ارزش تر و با شکوه تر می شود.

۹

وقتی گفتگوی آنها تمام شد، اتولیکوس از جا بلند شد و برای قدم زدن به بیرون رفت. پدرش لیكون نیز می خواست تا او را همراهی کند اما قبل از رفتن رو به سقراط کرد و گفت:

- به هرا قسم که سقراط تو شخصیت شریفی داری.

وقتی آن دو مجلس را ترک کردند. تخت بزرگی که در سالن بود به کناری برده شد و سپس مرد سیراکوزی وارد شد و اعلام کرد:

-آقایان، به خاطر جلب رضایت شما همکنون آریادنه<sup>۹۷</sup> بر روی این تخت جدا از دیونیزیوس<sup>۹۸</sup> خواهد نشست. چندی بعد دیونیزیوس ظاهر خواهد شد، تازه از سفره‌ی خدایان، مستِ مست، عروسش را ملاقات خواهد کرد. در آخرین صحنه آنان با یکدیگر به شادی خواهند پرداخت.

نمایش آغاز شد. ابتدا آریادنه وارد شد و در حالی که جامه‌ی عروسی به تن داشت صحنه را پیمود و بر تخت خود نشست. دیونیزیوس هنوز ظاهر نشده بود اما صدای فلوتی شنیده می‌شد و این آوای موزون موسیقی باکخوسی<sup>۹۹</sup> آمدن او را اعلام می‌داشت. آریادنه با صدای فلوت می‌رقصید و حاضرین به ستایش رقص و استاد رقص پرداختند. آریادنه با شنیدن موسیقی به گونه‌ای می‌رقصید که هر کسی می‌توانست لذت او از شنیدن موسیقی را درک کند. آریادنه با این وجود برای ملاقات با دیونیزیوس قدمی برنداشت و حتی از جای خود نیز بلند نشد، اما واضح بود که آرامش خود را به سختی نگه می‌دارد. در این لحظه دیونیزیوس ظاهر شد و هنگامی که چشمانش به محبوب خود برخورد، به آرامی رقصان به سمت او حرکت کرد و با شوری لطیف به آرامی بر زانوان او لم داد. بازوانش را عاشقانه دور او حلقه زد و بر لبان او با مهر بوسه زد. آنگاه دختر نیز با کمرویی و به شیرینی تمام عاشق خود را در آغوش کشید. مهمانان که با چشمان خیره این نمایش را می‌دیدند، احساساتی شدند. همگی دست زدند و فریاد می‌زدند " دوباره موسیقی بنوازید ". دیونیزیوس از جای خود بلند شد و دستانش را به آریادنه داد تا او نیز بلند شود. نمایش بوسه‌ها و نوازش‌های آنان همه را در فکر فرو برده بود. تماشاگران که می‌دیدند دیونیزیوس به واقع خوشرو و آریادنه نیز در اوج زیبایی است، نه به تمسخر که به واقع بوسه‌هایی واقعی بر لبانشان نقش بسته بود و با قلبی برافروخته به آنچه صحنه آبتن آن بود چشم دوخته بودند. آن‌ها می‌توانستند صدای دیونیزیوس را بشنوند که می‌پرسد " آیا مرا دوست داری؟ " و آریادنه به زیباترین حالت ممکن جواب داد " آری، دوست دارم " دخترک و پسرک اصلاً به بازیگرانی که نقششان را حفظ کرده باشند شبیه نبودند، بلکه مانند دو نفر بودند که آنچه برای مدت زیادی در قلبشان مخفی بوده است را اجرا می‌کنند.

<sup>۹۷</sup> Ariadne: در اسطوره‌های یونان، دختر مینوس (پادشاه کرت) است.

<sup>۹۸</sup> Dionysus: در اساطیر یونان خداوند کشت انگور، شراب، مستی، خلسه‌ی عارفانه، جنون، شهوت و ناظر بر جشن‌های مقدس و تئاتر بوده است.

<sup>۹۹</sup> Bacchus: باکخوس لقب دیونیزیوس خصوصاً در هیبت شوریدگی و شیدایی است. موسیقی باکخوسی معمولاً در جشن‌های باکخوسی و به وسیله‌ی نی نواخته می‌شده است و نشانگر حضور دیونیزیوس بوده است.

در پایان هنگامی که این دو عاشق یکدیگر را در آغوش گرفتند و به نظر می‌رسید که برای تخت زفاف از صحنه خارج می‌شوند، در میان جمع مهمم‌های به وجود آمد. آن‌هایی که مجرد بودند قسم خوردند که همسر گیرند و آن‌هایی که متأهل بودند سوار اسب‌های خود شدند و با شتاب به سوی همسران خود شتافتند تا از همنشینی با آن‌ها لذت برند.

فقط سقراط و عده‌ی کمی که کالیاس هم جزء آن‌ها بود در خانه ماندند و کمی بعد آن‌ها نیز برای دیدن لیکون و پسرش و قدم زدن با آن‌ها بیرون رفتند.

و این گونه بود که جشن ضیافتی که به افتخار اتولیکوس برگزار شده بود، پایان یافت.

# خانه داری

۱

روزی مکالمه‌ی سقراط را در خصوص خانه داری<sup>۱۰۰</sup> شنیدم. بحث این گونه بود:

او کریتوبولوس<sup>۱۰۱</sup> را مخاطب قرار داد و گفت: کریتوبولوس بگو ببینم آیا خانه داری، مانند پزشکی، نجاری، خانه سازی، آهنگری، فلز کاری و غیره، نام نوع خاصی از دانش نیست؟

کریتوبولوس: بله. فکر می‌کنم این گونه باشد.

سقراط: و همانطور که در فنونی که اکنون نام بردم ما می‌توانیم نتیجه‌ی مطلوب یا عملکرد هر کدام را بیان کنیم، آیا به طور مشابه می‌توانیم نتیجه‌ی مطلوب یا عملکرد خانه داری را هم بیان کنیم؟

کریتوبولوس: مسلماً. من فکر می‌کنم کار خانه دار همان مدیریت خانه‌ی یا املاک خود به صورت صحیح و مناسب باشد.

سقراط: و با فرض اینکه به فردی در امور خانه‌ی فرد دیگری اعتماد شود، آیا او قادر خواهد بود که در صورت تمایل آن را به طور ماهرانه همانند خانه‌ی خود مدیریت کند یا نه؟ چرا که مردی که در نجاری ماهر است

---

<sup>۱۰۰</sup> در این رساله واژه ی خانه داری برابر واژه ی یونانی اکونومیکوس (Oeconomicus) بکار رفته است. واژه ی اکونومیکوس از ترکیب دو واژه ی اویکوس (oikos) به معنی خانه و نوموس (nomos) به معنی قانون و نظم ایجاد شده است. این واژه در زبان یونانی بار معنایی بیشتری نسبت به واژه ی خانه داری در زبان فارسی دارد و در کل آن را میتوان به صورت علم مدیریت کلیه ی امور و دارایی های خانگی فرد از قبیل خانه و املاک، محصولات، خدمتکاران و غیره در نظر گرفت. لازم به ذکر است که در زبان انگلیسی واژه ی اکونومی به معنای اقتصاد نیز از همین واژه ریشه گرفته است.

<sup>۱۰۱</sup> Critobulus فرزند کریتون و از دوستان سقراط



می‌تواند به همان خوبی برای دیگری کار کند که برای خود کار می‌کند. آیا این مسأله در مورد خانه دار خوب نیز صدق می‌کند؟

کریتوبولوس: بله، همینطور فکر می‌کنم، سقراط.

سقراط: بنابراین دلیلی وجود ندارد که فردی که در این فن ماهر است، حتی اگر خود صاحب ملک نباشد، برای مدیریت امور خانه‌ی دیگری مزد نگیرد، همانطور که ممکن است فردی برای ساختن خانه‌ی فردی دیگر حقوق بگیرد؟

کریتوبولوس: به هیچ وجه دلیلی وجود ندارد. و اگر پس از پرداخت هزینه‌های ضروری ملک محول شده به او، او بتواند مازاد در آمد ایجاد کند و ملک را بهبود بخشد، باید اجرت بالایی برای او در نظر گرفت.

سقراط: بسیار خوب! و اما در خصوص این کلمه‌ی "خانه"، ما یونانیان چه معنایی از آن برداشت می‌کنیم؟ فقط محل اقامت؟ یا ما تمامی دارایی‌های انسان خارج از محل سکونت را نیز شامل آن میدانیم؟

کریتوبولوس: مطمئناً! به نظر من هر چیزی که مرد بدست آورده باشد، حتی اگر بخشی از آن در قسمت دیگری از دنیا جدا از آنجایی که در آن زندگی می‌کند هم باشد، بخشی از خانه و دارایی او است.

سقراط: هرچه بدست آورده باشد؟ اما ممکن است او برای خود دشمن بدست آورده باشد؟

کریتوبولوس: بله، هر چند که می‌ترسم بعضی مردم حتی دشمنان زیادی بدست آورده باشند.

سقراط: پس آیا می‌توانیم بگوییم که دشمنان مرد هم جزئی از دارایی او هستند؟ یعنی اگر کسی این چنین دارایی مرا افزایش دهد باید به او مزد بدهم؟

کریتوبولوس: به راستی که مسأله‌ی خنده داری است! اینکه فردی به دشمنان من بیفزاید و علاوه بر آن برای این خدمت باید به او پول هم پرداخته شود.

سقراط: خودت میدانی، مگر ما توافق نکردیم که دارایی مرد با مایملک او یکسان است؟

کریتوبولوس: بله مطمئناً! اما بخش خوب مایملک او، اما بخش بد، نه! من آن را بخشی از مایملک او نمی‌خوانم.

سقراط: پس این طور که من فهمیدم تو این کلمه را به مایملک مفید یا سودمند مرد، محدود می‌کنی؟  
کریتوبولوس: دقیقاً، اگر او چیزی داشته باشد که به او آسیب برساند، من آن را ضرر می‌خوانم نه ثروت و دارایی.

سقراط: پس می‌توان نتیجه گرفت که اگر فردی اسبی بخرد و بلد نباشد آن را کنترل کند و هر وقت که سوار آن شود، اسب او را روی زمین بیندازد و او را مجروح کند، اسب بخشی از ثروت او نیست؟  
کریتوبولوس: مطمئناً نه، البته اگر ثروت به معنی زخم و کبودی نباشد.

سقراط: و با همین منطق، زمین به خودی خود برای مردی که با زراعت در آن فقط ضرر می‌کند ثروت نیست.  
کریتوبولوس: صحیح است. مادر زمین اگر به جای اینکه در زنده ماندن ما بکوشد، به گرسنگی ما بکوشد، به خودی خود منبع ثروت نیست.

سقراط: و با همین استنتاج، گله‌ی گوسفند و گاو، اگر صاحب آن‌ها به دلیل نداشتن دانش چگونگی رفتار با آن‌ها دچار ضرر شود، از ثروت بودن ساقط می‌شوند. یا اینکه فکر می‌کنی گله‌ی گوسفندان و گاوان برای او در هر صورت ثروت است؟

کریتوبولوس: نه، با تو در این خصوص هم موافقم.

سقراط: پس به نظر می‌رسد که تو قاطعانه بر این نظر هستی که ثروت شامل چیزهای می‌شود که سود برساند، در حال که آنچه منجر به آسیب و ضرر شود ثروت نیست؟  
کریتوبولوس: همین طور است.

سقراط: در حقیقت چیزهای یکسان می‌توانند ثروت باشد یا ثروت نباشند، بنا به اینکه مرد بداند یا نداند از آن‌ها استفاده کند. برای مثال یک فلوت ممکن است برای کسی که به اندازه‌ی کافی در نواختن آن مهارت

دارد ثروت باشد، اما همین وسیله برای کسی که مهارتی در خصوص نواختن آن ندارد بی فایده تر از سنگی که آن را زیر پا می گذاریم و از آن رد می شویم.... البته مگر اینکه او بخواهد آن را بفروشد؟ درست میگویم؟

کریتوبولوس: این دقیقاً همان نتیجه‌ای است که باید بگیریم. برای افرادی که بلد نیستند از آن استفاده کنند، فلوت به عنوان چیزی فروختنی ثروت محسوب می شود اما به عنوان دارایی‌ای که فروش نرود، به هیچ صورت ثروت نیست. سقراط بین به خاطر اینکه پذیرفته شد چیزهایی که مفید هستند ثروتند، بحث چقدر آرام و مداوم پیش می رود. فلوت‌های فروخته نشده مذکور در سوال تو ثروت نیستند و بدرد هیچ چیز نمی خورند، و برای اینکه تبدیل به ثروت شوند باید فروخته شوند.

سقراط: بله! البته با فرض اینکه صاحب آن‌ها بداند که چگونه آن‌ها را بفروشد؛ چون، با فرض اینکه مجدد او آن‌ها را در ازای چیزی بفروشد که نحو استفاده از آن را بلد نباشد، بر اساس استدلال تو، صرف فروش، آن‌ها را به ثروت تبدیل نمی کند.

کریتوبولوس: سقراط به نظر می رسد که می توان گفت پول به خودی خود در جیب کسی که نمی داند از آن چگونه استفاده کند ثروت نیست.

سقراط: میدانم که تو با صحت گزاره‌ی سابق ما، حال نیز موافقی. ثروت این است و فقط این است که مردی بتواند از آن سود ببرد. حال اگر مردی از ثروت خود استفاده کند تا برای خود فاحشه‌ای بگیرد، تا به بدن و روح و کل دارایی‌اش گزند سختی برساند، این ثروت مشخصاً چگونه قرار است به او سود برساند؟ و چه نتیجه‌ی خوبی از آن بدست می آورد؟

کریتوبولوس: هیچ! مگر اینکه ما خود را آماده کنیم که بگوییم گیاه بنگک دانه هم ثروت است، به رغم اینکه اگر کسی آن را بخورد تحت تأثیر آن دیوانه خواهد شد.

سقراط: پس اجازه بده این گزاره را بپذیریم که اگر مردی نداند چگونه از پول استفاده کند، پول هم جزء طبقه بندی چیزهایی غیر از ثروت باشد. پس بگذار همانطور که من میگویم پول بجای اینکه به عنوان ثروت شناخته شود، به گوشه‌ی دوری از دنیا تبعید شود. اما حال در خصوص دوستان چه باید بگوییم؟ اگر مردی بداند که چگونه از دوستانش استفاده کند تا به او سود برسانند، در این صورت چه؟

کریتوبولوس: بدون شک آنها ثروت هستند و البته ثروتی بس گران‌قیمت‌تر از گله گاوان، چرا که دوستان می‌توانند سودهایی بسی بیشتر به انسان برسانند تا گله‌ی گاوان.

سقراط: پس بنا به استدلال تو، دشمنان هم می‌توانند ثروت باشند به شرط اینکه انسان بدانند چگونه از آنها سود ببرد؟

کریتوبولوس: این خصوص هم نظر من همین است.

سقراط: پس به نظر می‌رسد بخشی از کار یک خانه دار خوب این باشد که بداند چگونه با دشمنان خود و یا با کارفرمایش رفتار کند تا از آنها سود ببرد؟

کریتوبولوس: قطعاً همین طور است.

سقراط: در واقع همانطور که تا کنون هم دیده‌ای نه لزوماً شاهان بلکه بسیاری از افراد عادی نیز، افزایش ثروتشان را مدیون جنگ هستند.

کریتوبولوس: بله. سقراط گمان می‌کنم که بحث تا کنون پیشرفت داشته است. اما اکنون مسأله‌ای پیش می‌آید. افرادی را تصور کن که دانش و سرمایه‌ی لازم برای موفقیت را دارند، فقط و فقط اگر فقط کمر همت ببندند و به تلاش و کوشش بپردازند. اما اگر فرض کنیم که چنین کاری نکنند، بنابراین نه دانش و نه سرمایه به آنها سود نمی‌رساند؟ مطمئناً در خصوص آنها فقط می‌توان یک نتیجه گرفت، و آن هم این است که نه دانش و نه دارایی آنها، ثروت محسوب نمی‌شود.

سقراط: آه! فهمیدم. کریتوبولوس تو می‌خواهی بحث را به موضوع بردگان بکشانی؟

کریتوبولوس: نه در واقع چنین قصدی ندارم. اتفاقاً برعکس، من می‌خواهم در خصوص افرادی متشخص و با خانواده‌های اشرافی، لاقلاً در خصوص بعضی از آنها، صحبت کنم. این افرادی که من در ذهن دارم، استعدادهای زیادی دارند، بعضی در امور نظامی و بعضی در امور مدنی و صلح طلبانه؛ اما آنها به بکار بردن این مهارت‌ها بی‌تمایل‌اند و به نظر من این به این خاطر است که آنها اربابی ندارند.

سقراط: اربابی ندارند! اما چطور ممکن است؟ اتفاقاً به نظر من آنها به رغم دعاهایشان برای موفقیت و تمایلشان برای انجام آنچه برایشان خوبی به ارمغان می‌آورد، صرفاً به این خاطر در بکار بردن مهارتشان باز می‌مانند، که هنوز توسط اربابانی وجود دارند که بر آنها حکم می‌رانند.

کریتوبولوس: و خواهشاً این اربابانی که بر آنها حاکمند و هنوز دیده نشده‌اند که هستند؟

سقراط: نه، دیده نشده نیستند. برعکس آنها خیلی هم قابل دیدن هستند. و علاوه بر این، آنها پست‌ترین اربابان هستند، هرگز قادر نخواهی بود که از توجه به این مسأله غافل بمانی، حداقل اگر قبول داشته باشی که تنبلی و زن‌صفتی و سهل‌انگاری، پست‌ترین دناات‌ها هستند. این‌ها مانند پیرزنانی خدعه‌گر هستند که خود را لذت‌هایی معصومانه، مانند نرد بازی کردن و همنشینی با بدان می‌نمایانند. با گذر زمان آشکارا، برهنگی و عریانی این کارها حتی برای کسانی که فریفته‌ی آنها شده‌اند مشخص خواهد شد، و سرانجام مشخص خواهد شد که این کارها در نهایت رنج‌هایی هستند که خود را در پوسته‌ای از لذت پنهان کرده‌اند. این چیزهایی است که بر کسانی که تو گفتی تسلط دارند و مانع آنها از هر کار خوب و مفید می‌شوند.

کریتوبولوس: اما سقراط کسان دیگری هم هستند، که این گونه تن‌آسایی‌ها پاگیر آنها نشده است، و برعکس آنها تمایل شدیدی در بکار بردن مهارت‌های خود دارند و می‌خواهند به هر طریق دارایی خود را افزایش دهند، اما به رغم همه‌ی این چیزها، آنها دارایی خود را نابود می‌کنند و درگیر مصائب بی‌پایان می‌شوند.

سقراط: بله، به خاطر اینکه آنها نیز برده هستند و اربابان آنها نیز بسی سختگیر هستند. آنها برده‌ی تجمل و شهوت‌رانی، افراط و شراب‌خواری و بسیاری زیاده‌خواهی‌های مخرب دیگر هستند. این تعلقات روحی بسی ظالمانه بر روح مسکینی که تن به بردگی به آنها می‌دهد، مسلط می‌شوند. تا آن زمان که او در اوج سلامت است و قدرت کار کردن دارد، آنها او را مجبور می‌کنند که ثمره‌ی تلاش‌هایش را در پای آنها تقدیم کند و صرف شهوت‌های آنان کند. اما به محض اینکه او دیگر به خاطر کثرت سن قادر به کار کردن نباشد، آنها او را با مویی سفید و بدبختی‌های بسیار رها می‌کنند و به دنبال قربانیان دیگر می‌گردند. آه! کریتوبولوس ما باید به خاطر آزادی بر علیه آنها دائماً در جنگ باشیم، نه کمتر اگر آنها جنگجویانی مسلح بودند که قصد داشتند ما را برده‌ی خود سازند. بارها پیش از این، دشمنان در جنگ، خصوصاً دشمنان شریف و عادل، به

کسانی که آن‌ها را برده‌ی خود کرده‌اند سود رسانده‌اند؛ و به وسیله‌ی تصفیه و تزکیه، مغلوب را وادار کرده‌اند تا مردانی بهتر شوند و زندگی آسوده‌تری در آینده داشته باشند. اما این‌ها، این ملکه‌های مستبد، هرگز از شکنجه و آزار بدن و روح و جوهر قربانیان خود دست نمی‌کشند تا آنکه تسلط آن‌ها به پایان برسد.

۲

کریتوبولوس مکالمه را ادامه داد. او گفت: سقراط! فکر می‌کنم منظورت را در خصوص این چیزها به خوبی فهمیدم. و برای خودم و برای آزمودن روح خود، فکر می‌کنم که خویشتن داری و خود فرمانی کافی در این خصوص را دارم. پس اگر به من توصیه می‌کنی بر دارایی خود بیفزایم، باید بگویم که بقول تو این ملکه‌های مستبد مانع من نخواهند شد. پس درنگ نکن و مرا نصیحت کن که چه کنم؛ و مطمئن باش که از آن پیروی خواهم کرد. یا شاید فکر می‌کنی که این حرف‌ها از ما گذشته است و ما هم همکنون به اندازه کافی ثروتمند هستیم و دیگر به ثروت بیشتری احتیاج نداریم؟

سقراط: اگر مرا هم در واژه‌ی "ما" شامل کنی، من به نوبه‌ی خودم احتیاج به ثروت بیشتری ندارم. مطمئناً من اکنون به اندازه کافی ثروتمند هستم. اما تو کریتوبولوس به نظر من بسیار فقیر هستی به طوری وقتی ترا نگاه می‌کنم مطلقاً دلم برایت می‌سوزد.

در این لحظه کریتوبولوس به خنده افتاد و جواب داد: و خواهشمندم سقراط، فکر می‌کنی دارایی‌های تو اگر در بازار به فروش گذاشته شود چقدر می‌ارزد و دارایی‌های من چقدر می‌ارزد؟

سقراط: اگر بتوانم خریدار خوبی پیدا کنم، فکر می‌کنم تمام دارایی‌هایم شامل خانه‌ای که در آن زندگی می‌کنم، در حدود ۵ مینه<sup>۱۰۲</sup> بیارزد. دارایی‌های تو اما مطمئناً که حداقل بیش از صد برابر آن می‌ارزد.

کریتوبولوس: و با این تخمین از میزان دارایی‌هایمان، باز هم ادعا می‌کنی که به ثروت بیشتری احتیاج نداری و حتی برای من دلسوزی هم می‌کنی؟

<sup>۱۰۲</sup> minae: یکایی برای پول برابر ۷۰ دراخما که بعدها به ۱۰۰ دراخما افزایش پیدا کرد.

کریتوبولوس: بله، دارایی من بسیار بیش از حد کافی برای برآورده کردن نیازهای من است، در حال که تو با توجه به شیوه‌ی زندگی‌ای که به آن خو گرفته‌ای و موقعیت اجتماعی‌ات، فکر می‌کنم حتی اگر ثروت کنونی‌ات سه برابر هم شود، به زحمت کفاف زندگی‌ات را بدهد.

کریتوبولوس پرسید: خواهش می‌کنم، چنین چیزی چطور ممکن است؟

سقراط: اولین و مهم‌ترین دلیل این است که می‌بینم که تو برای اهدای قربانیان گران‌بها فراخوانده می‌شوی، و اگر این کار را انجام ندهی فکر می‌کنم نه خدایان و نه مردان ترا تحمل نخواهند کرد. در ثانی تو مقید هستی که بیگانگان فراوان را به عنوان مهمان به خانه‌ی خود دعوت کنی، و آن‌ها را به خوبی سرگرم سازی. ثالثاً تو باید برای همشهریانت ضیافت پر پا کنی و به آن‌ها منفعت برسانی و گرنه حامیان خود را از دست می‌دهی. به علاوه می‌بینم که تحت شرایط کنونی، شهر نیز به تو تحمیل کرده که کمک و اعانه‌های سنگینی مانند هزینه‌های نگهداری از اسبان، پرداخت حقوق همسرایان، ریاست مدارس ژیمناستیک یا وظایف مشاوره‌ای به عنوان حامی خارجیان مقیم و غیره را پرداخت کنی؛ و اگر جنگی صورت بگیرد میدانم که تو وظایف بیشتری به صورت پرداخت‌هایی، مانند تجهیزات کشتی و مالیات‌های جنگی سنگین خواهی داشت که به سختی خواهی توانست از عهده‌ی آن‌ها برآیی. اگر در خصوص این وظایف و پرداخت‌ها بی‌مبالاتی کنی، برای شهروندان آتن مانند آن است که تو را هنگام سرقت اموالشان دستگیر کرده باشند و این امر بر تو گران تمام خواهد شد. اما بدتر از همه میدانم که تو به پولدار بودن علاقه‌مندی؛ و بدون اینکه به افزایش درآمدت بیندیشی یا به آن توجهی کنی، به هوس‌های کودکانه می‌پردازی. به همین دلیل من برای تو تأسف می‌خورم و دلم برایت می‌سوزد که مبادا گرفتار شرارتی بدسگال شده باشی و خود را در مضیقه بدبختی بینی.

اما در مورد من، اگر زمانی به چیزی احتیاج پیدا کنم، مطمئنم میدانی که دوستانی دارم که به من کمک می‌کنند. آن‌ها کمک ناچیزی -البته ناچیز برای آن‌ها- به من می‌کنند و زندگی حقیرانه‌ی مرا در وفور نعمت غرق می‌کنند. اما دوستان تو، ولو اینکه از تو بسیار ثروتمندتر هم باشند، با توجه به شیوه‌ی زندگی‌ات، همچنان به تو برای کمک به خودشان اصرار می‌ورزند.

کریتوبولوس: نمی‌توانم با گفته‌های تو مخالفت کنم. سقراط. اما اکنون فرصت برای تو مهیاست تا از من پشتیبانی کنی، و گرنه اگر این چنین پیش برود واقعاً به موجودی قابل‌ترحم تبدیل خواهم شد.

سقراط در جواب این درخواست گفت: چرا، مطمئناً تو خودت مبهوت در جشنی هستی که اکنون در آن شرکت می‌جویی. همین آآن وقتی من گفتم که ثروتمند هستم، تو به من خندیدی، انگاری که هیچ درکی از ثروت ندارم؛ و راضی نشدی تا اینکه مرا مورد آزمون قرار دادی و مرا مجبور کردی که اعتراف کنم که یک صدم چیزی که تو در اختیار داری را دارا نیستم. و حالا از من تقاضا می‌کنی که پشتیبان تو باشم و از هیچ کوششی برای نجات تو از تبدیل شدن به یک فقیر مفلس مضایقه نکنم؟

کریتوبولوس: بله سقراط، چرا که می‌بینم تو در یکی از فنون ثروتمند شدن یعنی فن ایجاد مازاد درآمد، ماهر هستی. بنابراین امیدوارم کسی که می‌تواند از چنین سرمایه‌ی اندکی مازاد درآمد ایجاد کند در ایجاد مازاد درآمد بیشتر از سرمایه‌ی بیشتر، مشکلی نداشته باشد.

سقراط: اما مگر یادت نمی‌آید که درست همین آآن در اثنای بحث تو به زحمت گذاشتی من حرفی بزنم؟ مگر این اصل را قرار ندادی که اگر مردی بلد نباشد چگونه اسبی را کنترل کند، اسب‌ها به هیچ وجه برای او ثروت نیستند؛ و اگر او نداند چگونه از آن‌ها استفاده کند، نه زمین، نه گوسفند و نه پول و هر چیز دیگر برای او ثروت نیست؟ و با این وجود که این‌ها منبع درآمد هستند و از طریق این‌ها درآمد ایجاد می‌شود، حال چگونه از من انتظار داری که بدانم چگونه از آن‌ها استفاده کنم، منی که از زمانی که به دنیا آمده‌ام هرگز صاحب هیچ یک از آن‌ها نبوده‌ام؟

کریتوبولوس: بله، اما ما توافق کردیم که حتی اگر مردی ثروتی اندک داشته باشد، باز هم دانش خانه داری وجود دارد، و با این وجود چه چیز مانع تو می‌شود که آن را بیاموزانی؟

سقراط: مسلماً هیچ چیز، البته به جز همان دلیلی که اگر فردی هیچ وقت صاحب فلوتی برای خود نبوده باشد و هیچ کس با قرض دادن فلوت به او برای تمرین این نقص را جبران نکرده باشد، این نقیصه باعث می‌شود تا چگونگی نواختن فلوت را نداند. همین اصل در مورد من در خصوص خانه داری صدق می‌کند، می‌بینی که من به شخصه هیچ وقت ابزار این دانش که ثروت باشد را مالک نبوده‌ام، پس بنابراین هیچ وقت به مرحله‌ی



شاگردی نرسیده‌ام و در ضمن هیچ کس هم تاکنون به من پیشنهاد نکرده است که اموالش را برای مدیریت به من بسپارد. در حقیقت تو اولین کسی هستی که چنین پیشنهاد سخاوتمندانه‌ای به من می‌کنی. امیدوارم این را در ذهن داشته باشی که کسی که تازه چنگ می‌آموزد ممکن است ساز را بشکند و خراب کند، بنابراین این محتمل است که اگر من با اموال تو شروع به آموختن فن خانه داری کنم، ممکن است اموال را نابود کنم.

کریتوبولوس جواب داد: می‌فهمم سقراط، تو تمام تلاشت را می‌کنی که از چنین کار کسالت آوری فرار کنی، و ترجیح می‌دهی برای کمک به من در سبک شدن باری که بر دوش دارم، حتی انگشت کوچک را هم بلند نکنی.

سقراط: نه، باور کن تلاش نمی‌کنم که فرار کنم. برعکس من آماده خواهم بود تا آنجا که می‌توانم این مسأله برایت توضیح دهم... با این وجود اگر تو به خانه‌ی من بیایی تا هیزم بگیری و من در خانه چیزی نداشته باشم، تو مرا به این خاطر فرستادن تو به جای دیگری که ممکن است آن را بدست آوری مواخذه نخواهی کرد. یا اگر از من آب بخواهی و من نداشته باشم، ترا به جای دیگری می‌فرستم تا به دنبال آن بگردی، مطمئنم که تو با این کار مخالفت نمی‌کنی. یا اگر فرض کنیم که تو به آموختن موسیقی میل داشته باشی و من ترا به معلمی بسیار ماهر تر از خودم معرفی کنم، کسی که تو به واسطه‌ی شاگردی از او بسیار موفق‌تر شوی، باز به چه دلیل مرا برای کاری که کرده‌ام سرزنش خواهی کرد؟

کریتوبولوس: هیچ، اگر بخواهیم عادلانه فکر کنیم هیچ!

سقراط: پس بنابراین کریتوبولوس کار من اکنون این خواهد بود که در خصوص این مسائلی که تو این قدر مشتاق بودی توسط من آموزش ببینی، افرادی باهوش‌تر از خودم را به تو نشان دهم. در پیش تو اعتراف می‌کنم، که در تحقیق برای یافتن کسانی در میان همشهریان ما، که در رشته‌های مختلف دانش ماهرترین باشند بسیار علاقه‌مند بوده‌ام. به خاطر می‌آورم، من این را با شگفتی بسیار دریافتم که در مواقعی که جمعی از مردم در کاری یکسان مشغول‌اند، نیمی از آن‌ها در تنگدستی مطلق و نیم دیگر در ثروت مطلق هستند. من پیش خود فکر کردم، که دلیل این مسأله ارزش تحقیق دارد. به همین دلیل، من مشغول تحقیق شدم و فهمیدم که این مسأله کاملاً طبیعی است. من فهمیدم آن‌هایی که کارشان را بدون برنامه و به صورت شانسی و اتفاقی انجام

می دهند با ضرر و زیان تنبیه می شوند؛ و به زودی دریافتم آنهایی که به کار خود اهمیت می دهند و به با ملاحظه و خرد کارشان را انجام می دهند، با آسایش و سود پاداش می یابند. تو چه میگویی؟ از آن‌ها بیاموز، به جرات میگویم اگر خدا بخواهد به زودی مردی هوشمند در کسب و کار خواهی شد.

۳

با شنیدن این سخن کریتوبولوس با صدای بلند گفت: سقراط، مطمئن باش که نمی گذارم بروی، تا اینکه در حضور دوستانمان، چیزی را که همکنون گفתי برایمان توضیح دهی.

سقراط: خب کریتوبولوس، چطور است با نشان دادن دو نوع از مردم به تو شروع کنم، گروهی پول زیادی در خانه خرج می کنند اما هیچ فایده‌ای از آن نمی برند، و گروه دیگر هزینه‌ی بسیار کمتری خرج می کنند اما در خانه‌هایی مملو از آنچه نیاز دارند زندگی می کنند. قبول داری که من انگشتم را بروی یکی از خصوصیات لازم برای خانه داری گذاشته‌ام؟

کریتوبولوس: مسلماً نکته‌ای الزامی است.

سقراط: و فرض کن در همین رابطه، من در قدم بعد به تو دو گروه دیگر از مردم را نشان دهم، اولی مالکان اسباب و اثاثیه‌ای از انواع مختلف هستند، که در هر حال وقتی به آن وسایل احتیاج دارند قادر به پیدا کردن و استفاده کردن از آن‌ها نیستند و حتی نمی دانند آن‌ها سالم هستند یا نه، و به موجب همین خود و اهل خانه را در رنج روانی فراوانی قرار می دهند. گروه دیگر شاید حتی کمتر از حد نیازشان داشته باشند یا در هر صورت بیش از حد نیاز ندارند، اما آن‌ها در لحظه هر چیز را برای استفاده‌ی فوری آماده و در دسترس دارند.

کریتوبولوس: بله سقراط. آیا به همین دلیل ساده نیست که در گروه اول همه چیز به طور اتفاقی در هم ریخته شده است؛ در حال که در گروه دوم همه چیز به صورت منظم و در مکان معین قرار گرفته؟

سقراط: تقریباً صحیح است، اما هر چیزی در مکان معین به صورت اتفاقی قرار نگرفته بلکه هر چیز در جایی قرار گرفته که به صورت طبیعی به آن متعلق است.

کریتوبولوس: بله، فکر می کنم این مسأله در بردارنده‌ی یکی از نکات خانه داری باشد.

سقراط:، حال اگر مورد دیگری را به تو نشان دهم که در خصوص بردگان و خدمتکاران خانه باشد، چه؟ در یک گروه تو بردگان را محکم در زنجیر می‌بینی که معمولاً سعی در پاره کردن زنجیر و فرار دارند. و در گروه دیگر بردگان از زنجیر رها هستند و آزاد هستند تا حرکت کنند و بروند. اما با این همه آن‌ها کار کردن را انتخاب می‌کنند، و به نظر می‌رسد که آن‌ها به ارباب خود وفادارند. فکر می‌کنم که قبول داشته باشی که در اینجا نیز من روی عملکردی از خانه داری که ارزش توجه دارد، دست گذاشته‌ام؟

کریتوبولوس: بله در حقیقت این مسأله نیز خصوصیتی ارزشمند است.

سقراط: یا برای مثال این را در نظر بگیر که دو کشاورز مشغول زراعت در مزارع باشند. همانطور که ممکن هم اتفاق بیفتد؛ یکی از آن‌ها خواهد گفت که به خاطر کشاورزی ضرر بسیار کرده است و در فقر مطلق فرو رفته است؛ و دیگری تمام احتیاجات خود را به فراوانی برآورده می‌کند و در بهترین حالت است. حال او احتیاجات خود را از کجا بدست آورده است؟ مگر نه اینکه از طریق همین کشاورزی؟

کریتوبولوس جواب داد: بله، مطمئناً. ممکن است کشاورز قبلی زحمت و پولش را صرف مایحتاجش نکرده باشد بلکه خرج چیزهایی کرده که هم به خود و هم به خانه‌اش ضرر رسانده باشد.

سقراط: بدون شک این یکی از احتمالات است، اما این احتمالی نیست که منظور من است. منظورم این است که این مردم وانمود می‌کنند که کشاورز هستند و با این وجود کم‌ترین پولی برای مایحتاج ضروری کسب و کارشان ندارند.

کریتوبولوس: خواهش می‌کنم، دلیل این امر چه می‌تواند باشد سقراط؟

سقراط: تو باید همراه من بیایی و این مردم را ببینی و همچنین باید در مورد این صحنه تعمق کنی. مطمئنم که تو قضیه را به خوبی خواهی فهمید.

کریتوبولوس: اگر بتوانم حتماً خواهم آمد. به تو قول می‌دهم.

سقراط: بله و وقتی که تعمق می‌کنی، باید در پیش خود محکمه‌ای بسازی و ببینی که هوش لازم را برای درک آن را داری یا نه. در حال خودت را شاهد می‌گیرم؛ اگر نمایشی باشد و گروهی از بازیگران در یک کمدی

نقش اجرا کنند تو خروس خوان بیدار می شوی و مسافت بسیاری را می پیمایی و از من با دلایل بسیار و با خوش زبانی می خواهی تا ترا در دیدن نمایش همراهی کنم. اما هرگز مرا دعوت نکرده ای تا بیایم و شاهد چنین صحنه‌ای در خصوص آن‌هایی که همکنون در موردش صحبت می کردیم باشیم.

کریتوبولوس: و برای همین من به چشم تو مضحک می نمایم؟

سقراط: مطمئنم به چشم خودت مضحک تر هم خواهی نمود. اما باز بگزار صحنه‌ای دیگر در برابر تو مجسم کنم. در پیش خود مردمی را تصور کن که در نتیجه‌ی سروکار داشتن با اسبان به مرز فقر رسیده‌اند و از طرف دیگر افراد دیگری در همین پیشه راه موفقیت را طی می کنند، و از سود بسیار نفع می برند.

کریتوبولوس: خب، باید به تو بگویم که به همان خوبی که تو می شناسی، من نیز هم این دو گونه شخصیت را می شناسم. اما باید بگویم یک ذره هم خودم را در بین آن‌هایی که موفق‌اند نمی بینم.

سقراط: به خاطر اینکه تو آن‌ها را به همان صورتی می بینی که ممکن است در نمایش تراژدی یا کمدی ببینی. و دقیقاً با همان نیت.... درست مانند چیزهایی برای حظ گوش و خوشایند چشم. اما فکر نمی کنم که تو بخواهی شاعر شوی؛ و بدون شک حق داری که نخواهی نمایشنامه نویس هم شوی. اما وقتی شرایط ترا مجبور می کند که خود را متوجه امر سوارکاری کنی، آیا به نظرت کمی احمقانه به نظر نمی رسد که چگونه از اینکه صرفاً فردی تازه کار در این زمینه شوی فرار می کنی، خصوصاً که این موجودات هم برای استفاده و هم برای فروش سودآورند؟

کریتوبولوس: آیا از من می خواهی که مربی و تربیت کننده‌ی اسبان جوان شوم؟ سقراط آیا این را از من می خواهی؟

سقراط: نه، همانطور که نمی خواهم کودکانی را بخری و از کودکی تربیت کنی تا کارگران مزرعه شوند. اما به نظر من دوره‌ی زمانی مشخصی در زندگی، هم در زندگی مرد و هم در زندگی اسب وجود دارد که باید غنیمت شمرده شود، در این دوره‌ی زمانی مشخص نه تنها آنان در حال مطلوب هستند بلکه در آینده باز هم پیشرفت می کنند. در توضیحات بعدی به تو نشان خواهم داد که چگونه بعضی از مردان با همسران خود رفتار

می کنند تا بدین طریق آن‌ها را همیارانی واقعی در افزایش دارایی خود تبدیل کنند، در حالی که دیگران به طریقی با آن‌ها رفتار می کنند که برایشان فاجعه‌ای کامل به بار می آورد و آن‌ها را به بدبختی می کشاند.

کریتوبولوس: و برای این چه کس را باید سرزنش کرد، شوهر یا زن؟

سقراط: اگر گوسفندی در شرایط بد باشد ما چوپان را سرزنش می کنیم و طبق همین اصل اگر اسبی بدر رفتار باشد ما سوار کار را مقصر میدانیم. اما در خصوص زن، با فرض اینکه او از شوهرش دستوراتی درست دریافت کند، اما خود زن به انجام کارهای اشتباه اصرار ورزد، می توان گفت که زن مقصر است. اما با فرض اینکه شوهر هرگز تلاشی برای آموزاندن اصول اولیه‌ی رفتار شریف و عادلانه نکرده باشد و او را در خصوص این گونه مسائل کاملاً ناآگاه بداند، مطمئناً شوهر شایسته‌ی سرزنش است. اما کریتوبولوس بیا، ما اینجا همه دوستان تو هستیم، بیندیش و به ما با کمال صداقت بگو، آیا کسی وجود دارد که بیش همسرت به او در موضوعات مهم اعتماد داشته باشی؟

کریتوبولوس: هیچ کس!

سقراط: آیا کسی وجود دارد که نسبت به همسرت، تو با او کمتر در عادت سخن گفتن باشی؟

کریتوبولوس: مجبورم که اعتراف کنم کمتر کسی چنین است.

سقراط: وقتی تو با او ازدواج کردی، او تقریباً جوان بود و صرفاً دختری بیش نبود. یعنی در سن و سالی که او کم‌ترین آشنایی را با جهان بیرون داشت و کمتر دیده بود و شنیده بود.

کریتوبولوس: بله.

سقراط: پس اگر او چگونگی گفتار و کردار صحیح را میدانست بسی بیشتر جای تعجب بود تا اینکه کاملاً آن‌ها را نداند.

کریتوبولوس: سقراط اما بگذار سوالی از تو کنم. این شوهران خوشبخت که تو توصیفشان می کنی آیا همسران خوبی نصیبشان شده است یا اینکه همگی خود همسرانشان را تربیت کرده‌اند؟

سقراط: در این خصوص نیازی به تحقیق نیست. من ترا به اسپازیا<sup>۱۳</sup> معرفی خواهم کرد و او این مسائل را برای تو بسیار بهتر از من توضیح خواهد داد. عقیده‌ی من این است که زن خوب، اگر در خانه داری شریک خوبی باشد، باید برای همیشه وزنه‌ی متعادل کننده و متقابل شوهرش باشد، زیرا از طریق معاملات شوهرش است که هر گونه اسباب و اثاثیه به خانه سرازیر می‌شوند، و با این وجود از طریق خانه داری زن و صرفه جویی او بزرگ‌ترین بخش مخارج انجام می‌گیرد؛ و در نتیجه استفاده‌ی صحیح یا استفاده‌ی ناصحیح از همین لوازم است که موجب افزایش یا کاهش کل دارایی می‌شود. پس اگر احساس می‌کنی در خصوص این فن نیاز به کمک بیشتری داری، فکر می‌کنم می‌توانم بهترین افراد را در خصوص هر مورد به تو نشان دهم.

۴

کریتوبولوس پرسید: اما سقراط چه احتیاجی هست که همه‌ی این دانش‌ها را به من نشان دهی؟ کشف افراد ماهر در تمام فنون آسان نخواهد بود، و تقریباً غیرممکن است که فردی در تمام این فنون ماهر شود. پس خواهشاً خود را به شریف‌ترین شاخه‌ی دانش محدود کن و آن را به من معرفی کن، تا من با پیگیری آن بیشترین سود را ببرم. و همچنین بیا خوبی کن و به من نشان ده که انجام دهندگان آن کیانند و بهترین دستورالعمل‌ها و راهنمایی‌های شخصی خودت را در این زمینه با من در میان بگذار.

سقراط: پیشنهاد خوبی است کریتوبولوس. در ابتدا باید بگویم که فنون پیشه‌وری، امروزه نام بدی پیدا کرده‌اند و در اجتماعات متمدن شهرت بدی دارند. البته این مسأله غیرمنطقی هم نیست، چرا که آن‌ها بدن کسانی که مشغولشان باشند، چه سرکارگران و چه کارگران را خراب می‌کنند، زیرا آن‌ها مجبورند تمام روز در موقعیت نشسته باقی بمانند و دستگاه بافندگی را در بغل بگیرند، یا تمام روز در معرض آتش کوره به صورت خمیده باقی بمانند؛ و البته همانطور که جسمشان تحلیل می‌رود، روحشان نیز ناتوان می‌گردد. و همچنین با وجود مدت زمان طولانی‌ای که این کارهای پست پیشه‌وری طلب می‌کنند، برای کارگران دیگر زمانی برای فراغت یا برای دوستی و یا امور دولت باقی نمی‌ماند؛ پس چگونه چنین مردمی قادر خواهند بود چیزی جز دوستانی شرمسار و مدافعانی بیمار برای سرزمین مادری باشند؟ به همین دلیل حتی در بعضی از دولت شهرها، خصوصاً

<sup>۱۳</sup> Aspasia معشوقه‌ی پریکلوس و چهره‌ای شناخته شده در جامعه‌ی آتن،

دولت شهرهایی که در جنگاوری مشهور هستند، هیچ شهروندی اجازه ندارد به هر گونه فن پیشه‌وری مشغول باشد.

کریتوبولوس: پس تو چه فنی به من پیشنهاد می‌کنی تا مشغول آن شوم؟

سقراط: خب امیدوارم شرمنده نباشیم از این که از شاهان پارس تقلید کنیم؟ می‌گویند آن خود کامگان در میان شریف‌ترین و ضروری‌ترین کارها، به خصوص به فن کشاورزی و فن جنگ می‌پردازند و به این دو فن علاقه‌ی وافر دارند.

کریتوبولوس با صدای بلند گفت: چه؟ سقراط، واقعاً باور داری که شاه پارس کم‌ترین علاقه‌ای به کشاورزی داشته باشد؟

سقراط: کریتوبولوس ما باید صحت این قضیه را بررسی کنیم و به خود جرئت می‌دهم که بگویم که درستی یا نادرستی آن را کشف خواهیم کرد. قبول داریم که شاه پارس علاقه‌ی وافری به مسائل نظامی دارد چرا که ملت‌های خراج‌گزار بسیاری دارد، و بر هر کدام حاکمی گمارده است؛ و هر حاکم از شاه دستور می‌گیرد که چه مقدار سواره نظام، کماندار، فلاخن انداز و نیزه انداز داشته باشد تا برای آن‌ها جیره‌بندی تعیین کند، و بدین وسیله جمعیت تابع فرمان او را کنترل کنند و در صورت جنگ از کشور دفاع کنند. علاوه بر این شاه در تمام ارگ‌ها نگهبانانی می‌گمارد؛ و پشتیبانی و تعیین جیره بندی برای این گروه بر عهده‌ی وظیفه‌ی حاکم است. در ضمن خود شاه سالیانه از سپاهیان، هم از سربازان مزدور و هم دیگران بازدید می‌کند و سان می‌بیند، تا همگی تحت نظم و مجهز به سلاح باشند. همه‌ی نظامیان به جز نگهبانان ارگ‌ها، هم‌زمان در جایی به نام میدان جنگ جمع می‌شوند. او خود به شخصه بخشی از ارتش که در اقامتگاه شاهی سکونت دارند را بازرسی می‌کند و برای باقی‌مانده‌ی ارتش که در مناطقی دور از شاه زندگی می‌کنند، نمایندگان شایسته‌ی اعتماد برای بازرسی اعزام می‌کند. هرگاه فرماندهان نگهبانان، سرکردگان لشکریان یا ساتراپ‌ها تعداد سربازان معین را تکمیل کنند؛ و در عین حال لشکریان را با اسب و اسلحه‌ی مناسب به طور کارآمد تجهیز کنند، شاه با شادمانی به آن‌ها هدایا و افتخارات بیشتری می‌بخشد. اما اگر او پی‌بردد که این افسران از نگهبانان خود غفلت ورزیده‌اند یا از موقعیت خود، سوءاستفاده کرده‌اند و سود شخصی برده‌اند، او آن‌ها را به سختی تنبیه می‌کند، آن‌ها را از

مقامشان عزل می کند و سرپرستان دیگری بجای آنها می گمارد. فکر می کنم ما می توانیم با توجه به این مسائل بدون هر گونه اختلاف بگوییم که او مطمئناً به مسائل نظامی علاقه مند است.

علاوه بر این، او از طریق سفرهای شاهنشاهی در سرتاسر کشور، این موقعیت را دارد که به شخصه از بخشی از قلمرویش بازرسی کند و علاوه بر این باز هم از طریق نمایندگان شایسته‌ی اعتماد بخش‌های دیگر را بازرسی می کند؛ و هر جا که متوجه شود هر یک از حاکمانش، به او ناحیه‌ای با جمعیت انبوه، و زمین‌های زراعت شده و درختان و میوه‌ها، و محصولات فراوان تقدیم کرده است، او قلمروی بیشتری در اختیار چنین افسرانی می گذارد، و با هدایای بسیار آنها را گرمی می‌دارد و به افتخارشان جایگاهی مخصوص برای آنها تعیین می کند. اما اگر ببیند به خاطر ظلم، خشونت، یا غفلت و مسامحه‌ی حاکمان، زمین‌ها بایر و بی استفاده نگه داشته شده‌اند و جز جمعیت اندکی در آنها سکونت ندارند، او آن حاکمان را تنبیه و از مقامشان عزل می کند، و حاکمان دیگری را بجای آنها می گمارد. آیا این رفتار شاه نشان نمی‌دهد که او به همان اندازه‌ای که به اشتغالات نظامی و به دفاع از قلمرو توسط نگهبانان علاقه نشان می‌دهد، به همان اندازه نیز علاقه‌ای شدید به بهبود وضع زراعت در زمین‌ها توسط ساکنان دارد؟

علاوه بر این حاکمانی که بر این دو شعبه‌ی دولت سرپرستی می‌کنند یک نفر نیستند. بلکه یک گروه بر ساکنان شامل کشاورزان و غیره حاکمند و خراج را از آنها جمع آوری می‌کنند، و گروه دیگر بر نگهبانان فرماندهی می‌کنند. اگر فرماندهی نظامی از کشور به اندازه‌ی کافی دفاع نکند، فرماندهی غیر نظامی از او به خاطر اینکه به علت کمبود امنیت ساکنان از کار کردن باز داشته شده‌اند، متهم می‌سازد. و اگر به رغم اینکه توسط فرمانده نظامی امنیت برای کار بر روی زمین‌ها به خوبی مهیا شده باشد، فرمانده غیر نظامی قلمرویی با جمعیت اندک و زمین‌های زراعت نشده ارائه دهد، نوبت فرمانده نظامی است که فرماندهی غیر نظامی را متهم سازد. چرا که می‌توان این را به عنوان یک اصل بیان کرد که جمعیتی که به صورت بد قلمرویشان را زراعت کرده باشند، در پشتیبانی از نگهبانان شکست خواهند خورد و از تأمین جیره بندی آنها ناتوان خواهند ماند. و علاوه بر این‌ها یک ساتراپ برای مسئولیت نظارت بر هر دوی این شعبه‌های نظامی و غیر نظامی گمارده می‌شود.



کریتوبولوس: بسیار خب سقراط، اگر رفتار او چنین باشد، اعتراف می‌کنم که شاهنشاه به کشاورزی کمتر از امور نظامی اهمیت نمی‌دهد.

سقراط ادامه داد: و جدای همه‌ی این‌ها، در میان شهرهایی که او در آن‌ها ساکن است یا به آن‌ها سر می‌زنند، او همیشه مراقب است که در آنجا باید باغستان‌ها و بوستان‌ها وجود داشته باشد پر از محصولات عالی که از زمین بیرون می‌آید، این باغ‌ها را پردیس می‌نامند، و اگر وضعیت فصلی و آب و هوا اجازه دهد، شاه معمولاً در آنجا روزش را می‌گذراند.

کریتوبولوس: سقراط مطمئناً، با توجه به اینکه شاه خود بخش بزرگی از زمانش را در آنجا می‌گذراند، پردیس او باید در اوج کمال و پر از درختان و سایر چیزهای زیبایی باشد که زمین بیرون می‌آید.

سقراط: و کریتوبولوس بعضی می‌گویند وقتی شاه هدیه می‌دهد، او ابتدا کسانی که در جنگاوری، بزرگی خود را نشان داده‌اند فرا می‌خواند، چرا که شخم زدن تمام دنیا در غیاب افرادی که از زمین‌ها دفاع می‌کنند، کاری بس ناچیز است. اما بعد از جنگجویان او آن‌هایی را که کشور را به بهترین شکل زراعت کرده‌اند و زمین‌ها را پر محصول ساخته‌اند فرا می‌خواند، به خاطر این اصل که اگر کشاورزان نباشند، جنگجویان به سختی می‌توانستند زندگی کنند. و افسانه‌ای هست که کورش<sup>۱۰۴</sup>، مشهورترین شاهزادگانی که تاج بر سر گذاشته است، در مناسبتی به آن‌هایی که برای دریافت هدایا خوانده شده بودند گفت "چندان ناعادلانه نخواهد بود اگر خودم این هدایا را به علت جنگاوری در میدان جنگ و کشاورزی در زمین دریافت کنم، چرا که من در زراعت در زمین و همچنین در دفاع از زمین‌هایی که به خوبی زراعت شده‌اند بر همگان برتری دارم."

---

<sup>۱۰۴</sup> منظور کورش کوچک (کورش سوم) فرزند داریوش دوم و ملکه پروشات است. او برادر اردشیر دوم بود. در زمان حیات پدر، کوروش فرمانداری سواحل و مناطق یونانی نشین آسیای صغیر را به عهده داشت. وی بعد از مرگ پدر به امید دست یافتن به مقام پادشاهی دست به شورش علیه برادر بزرگترش اردشیر دوم زد. عمده نقطه اتکای کوروش سربازان و جنگاوران مزدور یونانی بودند که به عنوان نیروی نظامی در اختیار داشت. گزنفون نیز یکی از این مزدوران یونانی بود. اردشیر هم با سپاهی بزرگ به مقابله او شتافت؛ و در محلی به نام کوناکسا در بین‌النهرین در سال ۴۰۱ (پیش از میلاد) بین دو سپاه جنگی در گرفت. در این نبرد، کوروش کوچک کشته شد و سپاهش در غیاب او پراکنده شدند. پس از مرگ کوروش، سپاهیان یونانی، گزنفون و عده‌ای دیگر را به رهبری و قیادت خود برگزیدند و آنها توانستند بازماندهٔ سپاه یونان را از طریق ماد و آسیای صغیر به یونان بازگردانند.

کریتوبولوس: سقراط اگر این داستان درست باشد، به وضوح نشان می‌دهد که همین کوروش به همان اندازه که به شهرتش به عنوان یک جنگجو افتخار می‌کند، به کشاورزی و انبار کردن محصولات خوب برای کشور نیز افتخار می‌کند.

سقراط: بله در حقیقت من شک ندارم که کوروش یکی از بهترین حاکمانی بوده است که تاکنون وجود داشته است، و در اثبات این ادعا، جدای شهادت‌های فراوان دیگر در خصوص زندگی او، وقتی که او در برابر برادرش برای سلطنت بر پارس به میدان جنگ قدم گذاشت؛ گفته شده است که هیچ کس از سپاه کوروش به سمت شاهنشاه فرار نکرد بلکه از سپاه شاهنشاه به سمت سپاه ده‌ها هزار نفری کوروش فرار کردند. این گواه بزرگی برای ارزش یک حاکم است، که پیروان او با اختیار خود او را دنبال کنند، و هنگامی که لحظه‌ی خطر فرا رسد از جدا شدن از او خودداری کنند. این مورد در خصوص کوروش صدق می‌کند. دوستان او نه تنها تا زمانی که زنده بود پهلوی به پهلوی او در جنگ‌ها شرکت می‌کردند، بلکه پس از مرگ او نیز، آن‌ها همگی دور جسد جنگیدند و کشته شدند، همگی البته به جز آریائوس<sup>۱۰۵</sup> که در جناح چپ سپاه بود و غایب بود. اما داستان دیگری در مورد همین کوروش در خصوص لیساندر<sup>۱۰۶</sup> وجود دارد که خود او آن را در مناسبی برای یکی از دوستانش در مگارا نقل کرده است.

به نظر می‌رسد که لیساندر با هدایایی از طرف متحدین به نزد کوروش می‌رود. کوروش از او پذیرایی می‌کند و در میان تمام الطاف دیگر پردیس خود در ساردیس را به او نشان می‌دهد. لیساندر مبهوت زیبایی درختانی که داخل پردیس در فاصله‌های برابر کاشته شده بودند، ردیف‌های راست و طویل شاخه‌ها، نظم بی‌نقص و تقارن مستطیل شکل تمام پردیس و بسیاری صحنه‌های دلنشین دیگر می‌شود. این صحنه‌ها او را هنگامی که در آنجا قدم می‌زدند به پرسه زنی وامی‌داشتند. او با تحسین به کوروش می‌گوید: "تمام این زیبایی به حد کافی حیرت آور است، اما آنچه مرا بیشتر از همه به حیرت وامی‌دارد ذوق و استعداد استادی است که چندین بوستان با

<sup>۱۰۵</sup> Ariaeus

<sup>۱۰۶</sup> لیساندر (مرگ ۳۹۵ پیش از میلاد) (Lysander) ژنرال اسپارتی بود. وی رهبر ناوگان اسپارت در داراندل بود که در ۴۰۵ پیش از میلاد در نبرد آگوس پوتاموس آتینان را شکست داده بود. در سال پس از آن او توانست آتنی‌ها را وادار به تسلیم نماید و اینگونه جنگ پلوپونز به پایان رسید. او در واپسین دهه زندگی‌اش چیرگی اسپارت را بر سراسر یونان شکل بخشید. لیساندر از دوستی و پشتیبانی کوروش کوچک بهره‌مند بود.

چنین مناظر بدیعی را برای شما به طرح درآورده و تنظیم کرده است. کورش از شنیدن این حرف شادمان می‌شود و می‌گوید "لیساندر بدان که من خود تمام این‌ها را اندازه گرفته‌ام و تنظیم کرده‌ام، و حتی بعضی از این درختان را خود با دست خود کاشته‌ام" لیساندر با نگاه به زیبایی جامگان او، عطر و رایحه‌ی او، و شکوه و جلال گردن آویزها و دست آویزها و سایر تجملاتی که او بر تن کرده بود، در جواب او با صداقت می‌گوید: "چه می‌گویی کورش؟ تو با دست‌های خود بعضی از این درختان را کاشته‌ای؟" و کورش می‌گوید "لیساندر آیا این ترا متعجب می‌کند؟ به میترا قسم، هنگامی در سلامتی باشم هرگز آرزوی نشستن و خوردن نمی‌کنم مگر آنکه قبل از آن به تمرین جنگ یا کشاورزی بپردازم تا آنکه عرق از جبینم بیرون آید، و یا اینکه به کار شریف دیگری مبادرت می‌کنم." با شنیدن این سخنان لیساندر آستین او را می‌گیرد و می‌گوید "کوروش، به راستی که تو حق داری مردی شاد باشی، چرا که از این که مرد خوبی باشی، شادی."

۵

سقراط ادامه داد: تمام این‌ها را کریتوبولوس به تو گفتم تا به تو نشان دهم که مردم قدرتمند و بلندمرتبه به سختی از کشاورزی جدا می‌شوند. بدان که اشتغال به این فن برکت را سه برابر می‌کند، برای آنکه حس مشخصی از رفاه و تجمل همراه با رضایت از بهبود دارایی را در پی خود ایجاد می‌کند، و همچنین برای آنکه تمرینی برای افزایش نیروی بدنی مرد است تا برای ایفای نقش مردی آزاد تربیت شود. در همین راستا زمین در وهله‌ی اول تمام چیزهای ضروری برای زندگی آدمی را به آن‌هایی که بر روی زمین کار می‌کنند تقدیم می‌کند و اگر این کافی نباشد، هزاران تجمل بیشتر را نصیب فرد می‌سازند

زمین همان ایزد بانویی است که صحنه‌های شیرین و بهترین نمایش‌ها را ارائه می‌دهد تا به وسیله‌ی آن‌ها مردم محراب‌ها و مجسمه‌های خدایان، را تزئین کنند. ما به زمین بسیاری خوراکی‌های لذیذ از قبیل گوشت و ماکیان و سبزیجات را مدیون هستیم. از آنجا که زراعت ارتباط نزدیکی با پرورش گوسفند و گاو دارد، به همین دلیل ما میرندگان می‌باید با تقدیم قربانیان این خدای را راضی نگه داریم و به علاوه نیازهای خود را نیز برآوریم.

حتی اگر این ایزد بانوی روزی رسان، برکت خویش را بر ما به فراوانی نازل کند، با این وجود به اینکه هدایای او به خاطر سستی و زن صفتی دریافت نشوند اهمیتی نمی‌دهد، بلکه روزی خواران خود را عادت می‌دهد تا در گرمای تابستان و سرمای زمستان شادمانه به تلاش و کوشش ادامه دهند. کاوشگران حقیقی خاک، آن‌هایی که با دستان خود کار می‌کنند، او آن‌ها را در مدرسه‌ی گشتی خود آموزش می‌دهد، و به قدرت آن‌ها می‌افزاید، اما آن‌هایی که مشغولیت آن‌ها منحصر به نظارت است، او آن‌ها را مردانه‌تر می‌کند و آن‌ها را خروس خوان بیدار می‌کند و مجبورشان می‌کند که بلند شوند و راه‌پیمایی‌های درازی در روز انجام دهند. چرا که چه در شهر و چه در مزرعه، با تغییر هر فصل برای هر کار مهمی، زمان مشخصی وجود دارد.

از طرف دیگر، فرض کن که آرزوی مردی این باشد که به شهرش به عنوان سرباز سواره نظام، سوار بر اسب جنگی خدمت کند. چرا او پرورش اسبان جنگی را با سرمایه‌های دیگر ترکیب نکند؟ او در ضمن عمل کشاورزی می‌تواند اسبان را نیز پرورش و نگهداری کند. همچنین اگر مردی ترجیح می‌دهد به صورت پیاده نظام خدمت کند، کشاورزی موجب تنومندی بدن او می‌شود. همچنین اگر فرد بخواهد به شکار پردازد، زمین برکت‌های بیشتری در اختیارش می‌گذارد تا غذای سگان فراهم شود و حیوانات وحشی نیز تغذیه یابند. اگر اسبان و سگان از فن کشاورزی منفعت ببینند، در عوض لازم است برای خدمت به مزرعه تربیت یابند. سگان از غارت حیوانات وحشی به میوه‌ها و گله ممانعت به عمل می‌آورند و امنیت مزرعه را فراهم می‌آورند.

ایزد بانوی زمین همچنین در زمان جنگ به زراعت می‌افزاید و محصولات را بیشتر می‌کند تا به کمک کشور گرفتار جنگ برود و این کار را با محصول آوری بیشتر در زمین انجام می‌دهد تا شجاع‌ترین‌ها و قوی‌ترین‌ها را جایزه دهد. فن کشاورزی فنی ورزش کارانه نیز هست و مردان را برای دویدن و پرتاب نیزه و پرش به بهترین نحو آماده می‌سازد.

این فن، همچنین مهربان‌ترین فنون نیز می‌باشد که زحمت کار را ده برابر پاداش می‌دهد. زمین دلکش‌ترین الهگان است، با لبخند خوشامدگویی و دستان باز، مقدم آن‌هایی که خود را وقف او می‌کنند گرامی می‌دارد. گویی می‌گوید، از من هر آنچه دلتان می‌خواهد برگیرید. او میزبانی سخاوتمند است، و برای بیگانگان در خانه‌ی خود را باز نگه می‌دارد. چرا که در کجای دیگری جز در آغوش او یعنی در زمین، مردی می‌تواند

شادمانه با حمام گرم و آتش فروزان در زمستان مأوا گیرد؟ یا در کجا جز در زمین، در تابستان کنار چشمه‌های جوشان، هوای پاک و مناظر بدیع خوشایند، بهتر آرام گیرد؟

امتیاز والای او این است که نوبر میوه‌ها را به خدایان آسمانی تقدیم کند، و سفره‌ی جشن‌ها را بیشتر تزئین کند. او وجودی مهربان در خانه داری است. او محبوب شوهر خوب است، کودکان مشتاق اویند، و اوست که دستان خود را برای میزبانان به علامت خوشامدگویی تکان می‌دهد.

من به شخصه، به شدت مبهوت می‌شوم اگر مردی آزاد اشتیاقی پسندیده‌تر داشته باشد یا اشتغالی فریبنده‌تر یا سودمندی‌ای وسیع‌تر از کشاورزی در زندگی خود کشف کند.

اما علاوه بر این، زمین به اراده‌ی خود به همه‌ی کسانی که معنای سخن او را بفهمند، درس‌هایی در خصوص حق و عدالت می‌دهد، چرا هرچه خدمت شریفانه‌تر باشد، پاداش گران‌بها تر می‌شود.

شاید روزی شاگردان او، که مکالماتشان در گذشته در مورد کشاورزی بوده است، به دلیل تاخت و تاز لشکریان از کار کردن باز بمانند؛ و شاید حاصل دسترنج آن‌ها از دستانشان ربوده شود، اما آن‌ها ستم و مردانه بار آمده و بزرگ شده‌اند. آن‌ها یکی پس از دیگری از جای بر می‌خیزند و روح و بدن خود را مجهز می‌کنند و جز خود خدا کسی آن‌ها را مانع نمی‌شود. آن‌ها به قلمروی انسان‌هایی که مانع آن‌ها شده‌اند می‌تازند و آنچه برای زندگی‌شان لازم دارند از آن‌ها پس می‌گیرند. چرا که معمولاً در جنگ بر سر غذا، شمشیر و سپر سلاح‌هایی مطمئن‌تر و امن‌تر از ابزارآلات کشاورزی هستند.

اما با این وجود هنوز درس دیگری در مدرسه‌ی کشاورزی برای آموختن وجود دارد. و آن درس کمک متقابل است. شانه به شانه ما باید برای ملاقات با متهاجم قدم برداریم؛ و شانه به شانه ما باید بلند شویم تا محصول زراعت را برداشت کنیم. در نتیجه این کشاورز است که به واسطه‌ی حرفه‌ی خویش، در محل کار خود اشتیاق و روحیه‌ی آماده‌ی فرمانبری ایجاد می‌کند، و هرگاه حمله‌ای عمومی از دشمن در شرف ایجاد باشد، او به افراد شجاع جایزه می‌دهد و آن‌هایی که بی‌نظمی ایجاد می‌کنند را تنبیه می‌کند.

هم کشاورز و هم فرمانده همیشه باید فرمانبران خود را تشویق و ترغیب کنند. فرمانده به لشکریان و کشاورز به کارگران خود؛ و کارگران به خاطر اینکه برده هستند کمتر از مردان آزاد نیاز به تشویق و ترغیب ندارند.

این گفته‌ای بسیار عالی است که "کشاورزی مادر و پرستار تمام فنون است"، چرا که کشاورزی به تمام سایر فنون قدرت و زورمندی می‌بخشد، اما در جایی که زمین‌ها تبدیل به بیابان شوند و بایر بمانند، چشمه‌ای که تمام فنون از آن می‌آشامند، خشک می‌شود و همه‌ی فنون چه در دریا و چه در خشکی نابود می‌شوند.

کریتوبولوس پس از شنیدن این سخنان، چنین اظهار کرد: سقراط، من به شخصه با تمام گفته‌های تو موافقم، فقط ما باید بپذیریم که در کشاورزی بیش از نود درصد شرایط از دست و اختیار انسان خارج است. از طرفی تگرگ و سرمازدگی، از طرفی دیگر خشکسالی و طغیان سیل، یا آفات گیاهی و سایر بلاها، تمام محصولات و طراحی‌های انسان را نابود می‌کند، و یا در طرف دیگر بیماری و با گرفتار گله‌ی گوسفندانی که به خوبی تغذیه شده‌اند می‌شود و در پایان بدترین خرابی‌ها را به جای می‌گذارد.

سقراط: آری اما کریتوبولوس فکر می‌کنم که تو کاملاً آگاه هستی که عمل کشاورزی درست مانند جنگ، در دستان خدایان است. مطمئنم به رفتار مردانی که درگیر جنگ هستند توجه کرده‌ای و دیده‌ای چگونه آن‌ها در نزدیکی‌های زمان رزم برای بدست آوردن رضایت قدرت الهی کوشش می‌کنند و چه مشتاقانه به وسیله‌ی قربانی‌ها و تفال و پیش‌گویی در جستجوی آن هستند که چه باید بکنند و چه نباید بکنند. پس کشاورزی هم مانند همین مورد است. یا اینکه آیا فکر می‌کنی در خصوص کشاورزی دلجویی از خدایان کمتر لازم است؟ مطمئن باش که فرد خردمند و محتاط در برابر میوه‌های آبدار و خشک و در برابر گاو و اسبان، گوسفندان و بزها و در برابر تمام دارایی‌های خود، کوچک و بزرگ بدون استثنا، برای خدایان به خدمت مشغول خواهد شد.

۶

کریتوبولوس: سقراط فکر می‌کنم در خصوص اینکه هر کاری را باید با کمک خدایان انجام داد سخنان خوبی گفتم، چرا که خدایان در مسائلی مانند صلح و جنگ دست دارند. بنابراین در هر صورت ما به همین طریق که تو گفتم عمل می‌کنیم. اما آیا میل داری بحث را در خصوص خانه داری از نقطه‌ای که آن را قطع کردی ادامه دهی و آن را به نتیجه برسانی؟ آنچه تاکنون گفتم از خاطر من نرفته است. اکنون واضح‌تر می‌توانم بینم که برای زندگی چه باید بکنم.

سقراط: خب پس چه میگویی؟ آیا به نظرت ما باید باز راهی را که تاکنون پیموده‌ایم، دوباره طی کنیم، و قدم‌هایی را که قبلاً مورد توافقمان بود پیدا کنیم تا ادامه‌ی بحثمان را در این خصوص یکپارچه سازیم؟

کریتوبولوس: بله، وقتی دو شریک بدون اختلاف به سراغ حساب و کتاب می‌روند کار خوشایندی است؛ و حال برای ما به عنوان شریک در بحث، ناخوشایند نخواهد بود که مسائل بحثمان را همانطور که تو گفتی به صورت یکپارچه جمع بندی کنیم.

سقراط: خب، ما قبول کردیم که خانه داری عنوان مناسبی برای شاخه‌ای از دانش است و این شاخه از دانش به نظر می‌رسد که مرد را قادر می‌سازد تا ارزش خانه و دارایی‌های خود را افزایش دهد. و منظورمان از "خانه" تمام دارایی‌های یک مرد است و دوباره ما "دارایی" را به صورت چیزهایی که منجر به منفعت برای انسان در اهداف زندگی‌اش می‌شود تعریف کردیم. و در نهایت پی بردیم که چیزهای منفعت آور چیزهایی است که فرد بلد است از آن‌ها چگونه استفاده کند و آن‌ها را به سود تبدیل کند. علاوه بر این برای ما این غیر ممکن به نظر رسید، که فردی تمام شاخه‌های دانش را یاد بگیرد؛ اما ما فکر کردیم که بهتر است از مثال جوامع متمدن در رد کردن کارهای پیشه‌وری پیروی کنیم، به این دلیل که آن‌ها بدن‌های کسانی که به این فنون مشغولند را خراب می‌کنند و در نتیجه‌ی همین امر روحشان نیز خرد و نابود می‌شود.

ما گفتیم که روشن‌ترین دلیل قابل استناد برای مسأله‌ی فوق این است که این است که اگر بر فرض کشاورزان و پیشه‌وران را در جایی مجزا بنشانیم و از آن‌ها این سوال را پرسیم که "آیا فکر می‌کنید بهتر است از قلمروی کشاورمان دفاع کنید و کار و زمین را رها کرده و به دفاع پردازید؟"؛ حدس زدیم که در خصوص کشاورزان آن‌ها رای به دفاع از خاک می‌دهند اما پیشه‌وران علیه جنگ رای می‌دهند، و ترجیح می‌دهند همانطور که قبلاً عادت کرده‌اند در اطاعت و فرمانبرداری به کار خود مشغول شوند و یک جا بنشینند و هرگز زحمتی به خود ندهند و زندگی خود را به خطر نیندازند.

در قدم بعدی ما گفتیم که هیچ اشتغالی برای مرد شریف و بهتر از کشاورزی نیست، چرا که به وسیله‌ی آن انسان مایحتاج زندگی خود را فراهم می‌آورد. و توافق کردیم که همین اشتغال علاوه بر که آسان‌ترین کار برای یاد گرفتن است، همچنین لذت‌بخش‌ترین کار برای دنبال کردن نیز هست، زیرا که به عضلات زیبایی و

تنومندی می‌دهد، و در عین حال به روح اجازه‌ی فراغت می‌دهد تا وظایف دوستی و وظایف شهروندی خود را انجام دهد.

دوباره، این چنین به نظر ما رسید که کشاورزی رشادت را در قلب آن‌هایی که به زراعت زمین مشغولند برمی‌انگیزاند. به وسیله‌ی کشاورزی احتیاجات زندگی و سبزیجات تأمین می‌شود، حیوانات تحت نظارت آن تربیت می‌شوند و استحکامات دفاع از شهر نیز تقویت می‌شود. به این دلایل این روش زندگی در چشمان رجل سیاسی و دولت در بالاترین درجه‌ی محبوبیت جلوه می‌نماید، چرا که بهترین شهروندان و آن‌هایی ثروتمند هستند را به بهترین نحو تجهیز و آماده می‌کند.

کریتوبولوس: من فکر می‌کنم به صورت کامل به اولویت کشاورزی به عنوان پایه و اساس زندگی قانع شده‌ام. در کل فکر می‌کنم که شریف‌ترین، بهترین و خوشایندترین کارها برای انجام دادن کشاورزی باشد. اما دوست دارم به آنجا برگردیم که تو گفتی میدانی چرا زراعت به فراوانی تمام احتیاجات یک فرد را برآورده می‌کند، اما فرد دیگر در به دست آوردن سود از راه اشتغال به کشاورزی شکست می‌خورد. من با خوشحالی از تو توضیح در خصوص هر دوی این افراد را خواهم شنید تا بتوانم راه درست را در پیش بگیرم و از راه زیان‌آور اجتناب کنم.

سقراط: خب کریتوبولوس، دوست داری من از ابتدا برای تو داستان آشنایی‌ام با مردی شریف را تعریف کنم؟ در میان تمام مردانی که تاکنون دیده‌ام به نظرم او بیشتر از همه شایسته‌ی لقب "زیبا و خوب"<sup>۱۰۷</sup> بود.

کریتوبولوس: هیچ چیز نیست که بیشتر از این خواهان شنیدنش باشم چرا که در میان تمام لقب‌ها من بیشتر از همه به همین لقب "خوب و زیبا" رشک می‌برم.

سقراط: خب پس من برای تو می‌گویم که چگونه با او طی سوال و جواب‌هایم آشنا شدم. برای من زمان زیادی طول نکشید که دور نجاران خوب، برنز کاران خوب، نقاشان، مجسمه‌سازان و غیره بگردم. یک دوره‌ی زمانی

---

<sup>۱۰۷</sup> در یونانی واژه ی kalokagathios که از ترکیب دو واژه ی agathos و kalos تشکیل شده است؛ خوب و زیبا ترجمه شده است. در کل این لقب فرازندگی بدنی و اخلاقی را نشان می‌دهد. این لقب معمولاً برای مردان و نمایندگان اریستوکرات بکار برده می‌شد اما پس از پیشرفت دولت شهر (پولیس) این ایده‌ی اریستوکراتیک نیز مردمی و دموکراتیزه شد و برای شهروندان معمولی نیز بکار برده شد و در نهایت در دوره ی کلاسیک تبدیل به آرمان تربیت آتنی شد.



کوتاه کافی بود که در آنها و کارهای فنی ستوده شده‌ی آنها تعمق کنم. اما هنگامی که زمانش رسید تا آن‌هایی که ملقب به عنوان "خوب و زیبا" هستند را امتحان کنم؛ برای پیدا کردن اینکه که چه رفتاری از طرف آن‌ها انتساب به چنین لقبی را توجیه می‌کند، روحم را مشتاق به برای ارتباط با آن‌ها یافتم.

اول از همه دیدم که در این لقب، "زیبا" به "خوب" به هم پیوسته است، پس هر وقت فردی زیبا می‌دیدم، روحم بسیار مشتاق دیدن آن‌ها می‌شد تا شاید بتوانم در جایی کیفیت "خوب" را به کیفیت "زیبا" چسبیده ببینم. اما به هر صورت اوضاع به صورت دیگری ترتیب یافت. من پس از مدت کوتاهی پی بردم که بعضی از آن‌هایی که از لحاظ بیرونی زیبا هستند از لحاظ درونی بسیار پست و حقیر هستند. بر همین اساس تصمیم گرفتم که زیبایی‌ای که خوشایند چشمان است را رها کنم و به دنبال کسانی بگردم که واقعاً شایسته‌ی لقب "خوب و زیبا" باشند. و از آنجا که نام ایسخوماخوس<sup>۱۰۸</sup> را به عنوان کسی شنیده بودم که تمام دنیا، چه مرد و چه زن، چه شهروند و چه بیگانه، او را با چنین لقبی می‌خوانند، تصمیم گرفتم که با او آشنا شوم.

۷

روزی بر حسب اتفاق او را دیدم که در رواق زئوس الوتوریوس<sup>۱۰۹</sup> نشسته است. به نظر می‌رسید که در حال استراحت است. من پیش او رفتم و در کنار او نشستم و او را مخاطب ساختم: ایسخوماخوس تویی که کمتر علاقه به استراحت داری، چگونه است که اینجا نشسته‌ای؟ به عنوان یک فرد سیاسی، وقتی ترا می‌بینم، یا مشغول به کاری هستی و یا در هر صورت بیکار در بازار نمی‌نشینی.

ایسخوماخوس گفت: سقراط اکنون نیز بیکار نشسته‌ام بلکه من در اینجا منتظرم بیگانگانی، که از دوستان من هستند را ملاقات کنم.

من گفتم: به خدایان قسمت می‌دهم به من بگو، هنگامی که هیچ کاری در دست نداری، چگونه زمانت را می‌گذرانی و چگونه خود را مشغول می‌کنی؟ از تو پنهان نمی‌کنم که چقدر مشتاقم تا از لبان تو پیاموزم که

---

Ischomachus<sup>۱۰۸</sup>

<sup>۱۰۹</sup> رواق زئوس الوتوریوس (Zeus Eleutherios) به معنی زئوس آزادگر، رواقی مذهبی با دو صحن و در گوشه‌ی غربی بازار عمومی (آگورا) آتن بوده است.

تو با چه رفتاری برای خود لقب "خوب و زیبا" را بدست آورده‌ای. مطمئنم که این لقب را با گذراندن روزهایت در زیر سقف خانه بدست نیاورده‌ای، چرا که ظاهر بدنت به شیوهی دیگری از زندگی گواهی می‌دهد.

ایسخوماخوس در جواب من لبخندی زد و به نظر می‌رسید از اینکه در خصوص اینکه چگونه لقب "خوب و زیبا" را بدست آورده است مورد سوال واقع شده است خوشحال است. او گفت: نمی‌توانم بگویم که آیا واقعاً مردم وقتی در مورد من با تو صحبت می‌کنند لقب "خوب و زیبا" را بکار می‌برند یا نه، اما به طور قطع میدانم که وقتی برای مبادله‌ی اجباری دارایی‌ها<sup>۱۱۰</sup> یا انجام خدمات مدنی دیگر به دولت بجای آن‌ها، یا حاضر کردن کشتی جنگی، یا تمرین دادن همسرایان فراخوانده می‌شوم، هیچ کس مرا با عنوان "خوب و زیبا" نمی‌خواند بلکه صرفاً ایسخوماخوس فرزند فلانی خوانده می‌شوم. اما در مورد سوال تو سقراط، مطمئناً من روز خود را در خانه نمی‌گذرانم زیرا که حتی بدون کمک من، همسر من به خوبی قادر به اداره‌ی امور داخلی خانه هست. من گفتم: آه، ایسخوماخوس این همان مسأله‌ای است که من باید خصوصاً از تو یاد بگیرم. آیا در خصوص وظایف یک زن تو خودت همسرت را آموزش داده‌ای یا وقتی او را از پدر و مادرش گرفتی خودش فردی ماهر در انجام مناسب وظایف زن بود؟

ایسخوماخوس: ماهر؟ چه مهارتی می‌توانست داشته باشد؟ زمانی که او را به همسری گرفتم پانزده سال بیشتر نداشت و طی این دوره‌ی زمانی در زندگی‌اش با چنان مراقبت شدیدی بزرگ شده بود تا حد امکان کمتر بشنود و ببیند و تا حد ممکن کمتر سخن بگوید. تو که فکر نمی‌کنی، کسی باید از این راضی باشد که در زمان ازدواج، صرفاً تنها دانش زنش شامل این باشد که با دیدن اینکه چگونه کارهای رشته بافی به ندیمه‌های مادرش محول شده است، چگونه پشم را بریسد و لباس بسازد؟ اما سقراط او در خصوص کنترل اشتها و افراط

---

<sup>۱۱۰</sup> در آتن ثروتمندان برای پرداخت اجباری هزینه‌های خدمات مدنی فراخوانده میشدند. اگر در موردی فرد فراخوانده شده، فرد دیگری را ثروتمندتر از خود میدانست میتوانست این وظیفه را بر عهده‌ی او بگذارد و در صورتی که او قبول نمیکرد ثروتمندتر است، دیگری میتوانست او را به چالش بکشاند و پیشنهاد کند تا تمام دارایی‌های خود را با یکدیگر تعویض کنند. این رویه را مبادله‌ی اجباری دارایی‌ها (antidosis) مینامیدند. در صورتی که فرد از این چالش سر باز میزد، مورد به یک پرونده‌ی قضایی تبدیل می‌شد.

نکردن در خوراک، تربیت خوبی دریافت کرده بود و من این مسأله را به عنوان مهم ترین مسأله در تربیت مرد یا زن میدانم.

من گفتم: خب ایسخوماخوس، چه چیز دیگری به همسرت آموزاندی، تا او را قادر بسازی به خوبی وظایف خود را ایفا کند؟

ایسخوماخوس: قبل از هر چیز من قربانی ای تقدیم کردم و دعا کردم که تمام چیزهایی که به شادمانی ما دو زوج منجر می شود را بتوانم به او بیاموزانم و او بتواند بیاموزد.

سقراط: و آیا همسر تو نیز در مراسم قربانی شرکت کرد و به همراه تو به دعا پرداخت؟

ایسخوماخوس: بله مطمئناً، و پیمان های بسیاری با خدایان بست تا تبدیل به آنچه باید باشد شود، و در کل رفتارشان نشان داد که در آنچه به او آموخته می شود سهل انگار نیست.

سقراط: ایسخوماخوس خواهشاً برای من اولین درسی را که به او آموزاندی، تعریف کن. شنیدن این داستان برای من خوشایندتر از شنیدن داستان باشکوه ترین مسابقات ژیمناستیک یا مسابقات اسب دوانی است.

ایسخوماخوس: سقراط، هنگامی که پس از مدتی او مطیع من شد و به اندازه ی کافی به من عادت کرد، تا با من به بحث و گفتگو پردازد، من از او این سوال را پرسیدم که "همسر عزیزم آیا تاکنون به ذهنت خطور کرده است که چه چیز باعث شده من در میان تمام زن ها تو را به عنوان همسر برگزینم و همچنین چرا والدینت در میان تمام مردان در خصوص تو به من اعتماد کردند؟ مسلماً به این خاطر نبوده که برای آن ها سخت بود کس دیگری را برای ما در نظر بگیرند. مطمئناً که این برای تو واضح است. آری! من به شخصه و والدینت از طرف تو، آزادانه به کشف بهترین شریک خانه و فرزندان که ممکن است بیایم تمایل داشتیم. من به دنبال تو گشتم و والدینت مرا انتخاب کردند. اگر خدا به ما زمان بیشتری دهد تا صاحب فرزندان شویم، ما با یکدیگر به مشورت می نشینیم تا چگونه آن ها را به بهترین نحو تربیت کنیم و این مسأله علاقه ی مشترک و سعادت مشترک ما می شود. آن ها شاید روزی در جنگ های ما شرکت کنند و اگر روزی خودمان پیر شویم ما آن ها را حامی و یاور خود می بینیم. اما اکنون اینجا خانه ی ماست و متعلق به هر دو ی ماست. این یک دارایی مشترک است، چرا که هر چه من دارم به این سرمایه ی مشترک می رود و هر چه تو جهاز داری نیز توسط تو در این سرمایه ی

مشترک قرار گرفته است. ما نیازی نداریم که محاسبه کنیم کدامان مشارکت بیشتری کرده است بلکه بجای آن باید این واقعیت را بپذیریم که هر یک از ما که خود را والدین بهتری نشان دهد، با ارزش ترین سرمایه را به این دارایی مشترک اضافه کرده است.

سقراط من این چنین او را مخاطب ساختم و او در جواب گفت: اما من چگونه می توانم به تو کمک کنم؟ قابلیت من چیست؟ نه، همه چیز وابسته به توست. مادرم به من گفته است که تمام کار من این است که هوشیارانه مراقب باشم.

من جواب دادم: تقریباً درست است و این همان چیزی است که پدرم نیز به من گفته است. اما مدرک و دلیل هوشیاری در مرد و زن چیست؟ آیا این نیست که آنگونه رفتار کنیم که آنچه از خوبی داریم، خوبتر شود؛ و گنجینه هایمان از زیبایی و حق به وفور افزوده شود؟

همسر من جواب داد: اما چه کاری من می توانم بکنم تا به افزایش دارایی مشترکمان کمک کند؟

گفتم: "مطمئناً تو تلاش خواهی کرد که به بهترین نحو آنچه خدایان به طور طبیعی به تو هدیه کرده اند یا آنچه موافق قانون است را انجام دهی"

او پرسید: "و این کارها چه هستند؟"

جواب دادم "به نظر من این گونه کارها چیز کم اهمیتی نیستند مگر اینکه کارهایی که ملکه ی زبور عسل عهده دارشان است اهمیت کمی برای جامعه ی زنبوران داشته باشد. چرا که همسر من به نظر می رسد، خدایان اهمیت و توجه زیادی برای استحکام دستگاه زوجیت یعنی مرد و زن، قائل شده اند، تا بیشترین سودها را برای زوج تأمین کنند. چرا که بدون شک اصل مهم پیوستگی برای تولید نژاد و موجودات زنده اولین و مهم ترین اصل است. و در ثانی برای اینکه این پیوستگی ثمره ای برای انسان ها داشته باشد، تدارکی مهیا شده که به وسیله ی آن بتوانند پسران و دخترانی داشته باشند تا حامی آنها در سنین پیری باشند.

و مجدداً، شیوه ی زندگی انسان ها، همانطور که احشام در هوای باز زندگی می کنند، ادامه نمی یابد و مطمئناً انسان ها نیاز به سرپناهی سرپوشیده دارند. اما همین انسان ها باید چیزی داشته باشند که به داخل خانه بیاورند و آن پنهان سازند، و همچنین کسی که بتواند با کار بر روی زمین و در محیط باز آنها را پیدا کند. چرا که

کارهایی مانند شخم زدن زمین با خیش، کاشتن دانه، کاشتن درخت، چراندن گوسفندان و گله داری، همگی کارهایی در محیط باز هستند و به وسیله‌ی آن‌ها مایحتاج ضروری زندگی مهیا می‌شود.

همین که این محصولات از زمین بیرون آورده شد و در منزل قرار گرفت و پنهان شد، نیازهای جدیدی به وجود می‌آیند. باید کسی باشد که از آن‌ها محافظت کند و آن‌ها انبار کند و همچنین کسی که سایر کارهای ضروری را برای رفع نیازهای خانه انجام دهد. برای مثال خانه به پرورش کودکان و همچنین به کارهای مختلفی از تبدیل میوه‌ها به غذا گرفته، تا ساخت لباس از پشم نیاز دارد.

اما در حالی که اشتغالات درون خانه و اشتغالات بیرون خانه، هر دو نیازمند زحمت و توجهی تازه‌اند، خدایان در ابتدا طبیعت زن را برای اشتغالات درون خانه و طبیعت مرد را برای اشتغالات بیرون خانه شکل داده‌اند. خدایان به بدن و روح مرد، ظرفیت تحمل گرما و سرما، پیاده روی و راه‌پیمایی‌های نظامی عطا کرده‌اند و در نتیجه خدایان کارهای بیرون را بر دوش مرد گذاشته‌اند.

اما خدایان در خلق بدن زن ظرفیت کمتری برای این چیزها قرار داده‌اند، و به نظر می‌رسد خدایان کارهای درون خانه را به او محول کرده‌اند. همچنین خدایان با درک اینکه طبیعت به زن زاییدن نوزادان را محول کرده است، به او علاقه‌ی بیشتری به نوزادان نسبت به مرد عطا کرده‌اند.

و از آنجا که خدا به زن محافظت از چیزهایی که از بیرون وارد خانه می‌شود را محول کرده است، و از آنجا که خداوند با خرد خویش درک کرده است که ترسو بودن روح گزندی به امر محافظت نمی‌رساند، به زن مقدار زیادتری ترس نسبت به مرد عطا کرده است؛ و با فهم اینکه مرد باید از آنچه در بیرون بدست آورده است دفاع کند، به او سهم بیشتری از شجاعت عطا کرده است. خداوند با فهم اینکه هم مرد و هم زن مشابه نیاز به گرفتن و دریافت کردن دارند، حافظه و احتیاط را بین آن‌ها به صورت مساوی تقسیم کرده است. بنابراین نمی‌توان گفت کدامیک از آن‌ها، مرد یا زن سهم بیشتری از حافظه و احتیاط را دارا است. همچنین خدا برای آن‌ها کنترل نفس را نیز به صورت مساوی قرار داده است، و هرگاه یکی از زوجین، چه مرد و چه زن، خود را در کنترل نفس بهتر نشان دهد، سهم بیشتری از این کمال اخلاقی به او عطا می‌شود. بلی، طبیعت زن و مرد به این خاطر که آن‌ها به یکدیگر نیازمند باشند؛ شبیه به هم ایجاد نشده و برای همین است که زوج

متأهل برای یکدیگر سودمند هستند. به عبارتی هر یک برآورده می‌کند آنچه را دیگری فاقد آن است. حال همسر من آیا با آگاه بودن از این مسائل و فهم آنچه خود خدا بر ما محول کرده است، آیا در قبال آن‌ها نباید تلاش کنیم تا به بهترین نحو ممکن این وظایف را انجام دهیم؟

قانون نیز با مقدس اعلام کردن ازدواج مرد و زن موافقت خود را با آن اعلام کرده است و همانطور که خدا مقدر کرده که آن‌ها شریک فرزندان باشند، قانون نیز تصاحب مشترک خانه و دارایی را مقدر کرده است. علاوه بر این عرف نیز آن فرازندگی‌هایی از مرد و زن که خدا در هنگام تولد به آن‌ها عطا کرده است را زیبا اعلام می‌کند. در نتیجه برای زن اینکه در خانه به آرامش بنشیند بجای اینکه خارج خانه پرسه بزند، رسوایی نیست اما اگر مردی در خانه بنشیند، بجای اینکه خود را وقف کارهای بیرون از منزل کند، این چیزی ننگ آور است. اگر مردی برخلاف آن طبیعتی که خدا به او داده است عمل کند، چه از کارهای خود غفلت کند چه کارهایی که مناسب زن است را انجام دهد؛ اگر چنین نافرمانی‌ای از چشمان خدا پنهان نماند، او مجازات خواهد دید.

همسر، اگر اشتباه نکنم چنین کارهایی، شبیه کارهای ملکه‌ی زنبور است، که انجام آن سخت است اما توسط خدا برای او خوشایند می‌شود.

او پرسید "و این کارهای چه نوع کارهایی هستند که ملکه‌ی زنبور باید انجام دهد تا شبیه من شود یا من باید انجام دهم تا شبیه به او شوم؟"

جواب دادم: "او نیز در کندوی می‌ماند و مانند سایر زنبوران از خانه نشینی رنج نمی‌برد. او زنبورهایی که وظیفه‌ی آن‌ها کار در خارج است را برای کار به بیرون کندو می‌فرستد. تمام آنچه هر یک از آن‌ها به داخل می‌آورند را او دریافت و ثبت و برای روز مبادا ذخیره می‌کند. اما وقتی فصل استفاده فرا می‌رسد، او سهم هر یک از زنبوران را عادلانه توزیع می‌کند. دوباره، این اوست که وظیفه‌ی بافت حجره‌های داخل کندو را بر عهده دارد. او به این کار نظارت می‌کند تا تار و پود با سرعت و زیبایی به شکل درآیند. تحت نظارت اوست که زنبوران جوان، پرستاری و پرورش می‌یابند. اما وقتی روزهای پرورش تمام می‌شوند و زنبوران جوان باید به کار روند، او آن‌ها را به صورت گروهی با یکی از زنبوران نژاده به عنوان فرمانده به بیرون می‌فرستد.

همسرم پرسید: "پس من نیز باید چنین کارهایی بکنم؟"

جواب دادم "بله، تو نیز به همین شکل باید در داخل خانه بمانی، و به کارهای آنهایی از اهل خانه‌ات که بیرون از خانه هستند پردازی. علاوه بر این در خصوص کارهایی معینی که باید در خانه انجام شود، این وظیفه‌ی تو خواهد بود که چیزهایی که وارد خانه می‌شود را دریافت کنی، و وظیفه‌ی توست که نظارت کنی تا هزینه‌هایی که برای یک سال برنامه ریزی شده‌اند طی یک ماه خرج نشوند. این وظیفه‌ی تو خواهد بود که وقتی پشم‌ها تولید می‌شوند، بینی که لباس برای آنهایی که به آن نیاز دارند ساخته شود، و وظیفه‌ی توست که بینی خشکبار به طور مناسب و قابل استفاده تولید شود.

این‌ها فقط بخشی از اشتغالاتی است که به تو محول شده است، علاوه بر این‌ها اشتغالات دیگری هم وجود دارند که ممکن است تو در کل آن‌ها را خوشایند نبینی. اگر هر یک از اهل خانه‌ی ما مریض شد، تو باید مراقب تیمارداری و سلامتی او باشی."

او گفت "نه، اتفاقاً این خوشایندترین کارها برای من خواهد بود، چرا که با دقت پرستاری کردن می‌تواند چشمه‌ی قدردانی را بجوشاند و افراد خانه را با یکدیگر مهربان‌تر از قبل کند."

ایسوخوماخوس گفت: من تحت تأثیر جواب او قرار گرفتم و با تحسین به او گفتم: "همسرم فکر می‌کنم زنبوران عسل تحت تأثیر چنین دوراندیشی‌هایی از ملکه‌شان هستند که قلبشان دل‌باخته و وفادار به او باقی می‌ماند و حتی اگر او کندو را ترک کند هیچ یک از آن‌ها دوست ندارد از ملکه‌ی خود جدا شود و همگی با هم او را دنبال می‌کنند."

همسرم به من چنین گفت: "من فکر می‌کنم که کار این فرماندهان زنبوران کارگر بیشتر به تو مربوط می‌شود تا من. فکر می‌کنم اگر تو توجه نداشته باشی که چیزی باید وارد خانه شود، کار من یعنی محافظت و توزیع چیزها در داخل خانه مضحک خواهد بود.

من گفتم: "و کار من یعنی وارد کردن لوازم نیز مضحک خواهد بود اگر کسی نباشد که از آنچه من وارد کرده‌ام حفاظت کند. می‌بینی چقدر رقت‌انگیزند آن بدبختانی که همیشه آب در الک می‌ریزند؛ و این داستان

ادامه می‌یابد و زحمت آن‌ها پوچ و بیهوده می‌گردد. کار بدون امید مانند ریختن شراب ناب در الک است و امید نیز بدون هدف نمی‌تواند وجود داشته باشد.

همسر گفت: "اگر آن‌ها این‌گونه باشند چه روح‌های مسکین و رقت‌انگیزی هستند."

من جواب دادم: "با این حال هنوز کارها و اشتغالات دیگری هم هستند که تو آن‌ها را خوشایند خواهی یافت، از میان آن‌ها برای مثال، باید ندیمه‌ای که هیچ چیز از پشم بافی نمی‌داند بگیری و او را در این کار ماهر سازی و او را دو برابر مفید سازی، یا مثلاً کسی دیگر که در خانه‌داری و خدمتکاری ناآگاه بگیری و را تبدیل به فردی وفادار، ماهر و خدمتگزار سازی تا اینکه به اندازه‌ی وزنش از طلا ارزشمند شود، یا باز وقتی مناسبی پیش می‌آید، تو این قدرت را داری که کسی که حضورش برای خانه‌ی تو سعادت‌آمیز باشد را با مهربانی جایزه دهی یا کسی که شخصیت بدی دارد را تنبیه کنی. اما بهترین شادی‌ای که آن را خواهی یافت این است که مرا پیروی وفادار خود سازی، و بدانی که با گذشت سالیان دراز هیچ چیز عزت ترا در خانه‌ات کم نخواهد کرد، و در عوض وقتی موهبت سفید گشت، باز تو همیار بهتری برای من و فرزندانمان، و نگهبان بهتری از خانه‌ی ما خواهی بود، و به همین دلیل عزت تو در خانه به عنوان محبوب، همسر و مادر روز به روز افزایش می‌یابد و گران‌قدر تر می‌شود. چرا که شکل ظاهری انسان را گران‌مایه تر نمی‌کند بلکه به خاطر درخشش فرازندگی‌ها است که خوبی و زیبایی افزایش می‌یابد."

آری سقراط، تا آنجا که به خاطر می‌آید، او چنین چیزهایی یا چیزهایی شبیه به این را در اولین مکالمه‌اش با من، بر زبان راند.

۸

پس از آن من از او پرسیدم: "ای ایسخوماخوس، آیا در نتیجه‌ی سخنانی که گفتم، مشاهده کردی که همسرت با مراقبت و توجه بیشتری کار کند؟"

ایسخوماخوس گفت: بله مطمئناً. چندی بعد وقتی از او خواستم چیزی را که قبلاً به خانه آورده شده بود را به من بدهم و او نمی‌توانست آن را پیدا کند و به من بدهد؛ دیدم که در ابتدا چگونه رنجید و بعد سرخ شد، بنابراین وقتی رنجش او را دیدم و او را دل‌داری دادم و گفتم "همسر دلسرد نباش که نتوانی آنچه من



می‌خواهم به من بدهی. بدون شک این خود نوعی فقر است که چیزی بخواهی و نتوانی آن را پیدا کنی، اما این مطلب، یعنی دنبال گشتن چیزی که نتوانی آن را بیابی فقری بسیار کم رنج‌آورتری است نسبت به آنکه اصولاً چیزی نخواهی به خاطر آنکه بدانی اصلاً آن چیز وجود ندارد. بهر حال، من ترا به خاطر این ملامت نمی‌کنم، اشتباه از من بود که به تو مسئولیت چیزهایی را دادم بدون اینکه برای آن‌ها ابتدا جایی تعیین کنم. اگر این طور می‌کردم، اکنون نه تنها می‌دانستی آن‌ها را کجا قرار دهی بلکه محل پیدا کردن آن‌ها را نیز می‌دانستی. در هر حال همسرم هیچ چیز در زندگی انسان مفیدتر و زیباتر از نظم نیست.

برای مثال همسرایان چه هستند؟ گروهی تشکیل شده از انسان‌ها، که می‌رقصند و آواز می‌خوانند، اما فرض کن که اعضای گروه هر یک به طور اتفاقی و شانسی عمل کنند، مسلماً اغتشاش ایجاد می‌شود و نمایش گیرایی خود را از دست می‌دهد. اما وقتی این افراد مختلف با نظم دقیق به صورت موزون بخوانند، اعضای بدن و صدا، زمان و لحن آواز را حفظ می‌کنند. و در نتیجه نمایش ارزش دیدن و شنیده شدن پیدا خواهد کرد.

همسرم به همین ترتیب یک ارتش بدون نظم، هرج و مرجی عاجز و نفرین شده خواهد بود. چنین ارتشی در نظر دشمنان طعمه‌ای آسان برای حمله، و در نظر دوستان نمایشی از قدرت مضمحل شده؛ و دسته‌ای از اوباش کودن به صورت پیاده نظام سنگین، آذوقه رسان، پیاده نظام سبک، سواره نظام و ارابه‌ها است. حال تصور کن که آن‌ها در حال مارش نظامی هستند، چگونه با هم کنار می‌آیند؟ در این شرایط هر کس پاگیر دیگران خواهد بود، "رژه‌ی حرکت آهسته" در کنار "رژه‌ی حرکت فوق سریع"، و "رژه‌ی حرکت سریع" در تقابل با "آزاد باش" خواهد بود، ارابه‌ها جلوی سواره نظام را می‌گیرند و کودکان با ارابه‌ها ور می‌روند، آذوقه رسانان و پیاده نظام به همدیگر تنه می‌زنند، و در کل می‌توان گفت چنین رژه‌ای یک آشفتگی رقت‌آور است. و وقتی هنگام جنگ فرا می‌رسد، چنین ارتشی مطمئناً در شرایط جنگی نخواهد بود؛ و ارتشیان قبل از آنکه دشمن کاملاً قادر به لگدمال کردن دسته‌ی پیاده نظام سنگین شود، مجبور به فرار می‌شوند.

اما ارتشی که به خوبی در نظم جنگی آرایش یافته باشد چقدر تفاوت دارد! چنین ارتشی نمایشی باشکوه در چشمان دوستان، و حتی در چشمان دشمن است. چرا که کسی که در طرف آن‌ها باشد، چون گروه‌های بهم چسبیده‌ی پیاده نظام سنگین را می‌بیند که به سمت جلو در نظمی شکست‌ناپذیر حرکت می‌کنند، مگر نه آنکه از رضایت لرزه به اندامش می‌افتد؟ و وقتی دسته‌ی سواره نظام که به سرعت در برابر او چهارنعل می‌تازند را

می بیند، مگر نه آنکه با بهت به آن‌ها خیره می ماند؟ و دشمنان چه؟ آیا وقتی آرایش منظم ارتشیان مختلف را می بینند، یا وقتی می بینند که پیاده نظام سنگین و سواره نظام و پیاده نظام سبک، کمانداران و فلاخن اندازان با نظم دقیقی از فرماندهان پیروی می کنند، قلبشان دچار آشوب نمی شود؟ همین که آن‌ها با نظم به سمت جلو گام برمی دارند، حتی اگر تعدادشان بی شمار هم باشد، باز طوری به جلو حرکت می کنند و پیش می روند که انگار فقط یک مرد است که گام بر می دارد، و هرگاه در جلو جایی خالی می شود بلافاصله از عقب کسی جایگزین او می شود.

یا یک کشتی را در نظر بگیر که از خدمه‌ی کشتی تا گلوگاه پر شده است، به چه دلیل کشتی برای دشمنانش این قدر وحشت آور، و برای دوستان منظره‌ای خوشایند است؟ آیا به این خاطر نیست که کشتی شجاعانه و به تندی حرکت می کند؟ و به چه خاطر است که تمام این جمعیت کشتی برای یکدیگر مشکلی ایجاد نمی کنند؟ به این دلیل ساده که همانطور که شاید دیده باشی، آن‌ها به صورت منظم در کشتی می نشینند، با نظم پارو را خم می کنند، با نظم پارو می زنند، با نظم قدم به عرشه می گذارند، و با نظم کشتی را تخلیه می کنند. اما فرد بی نظم از نظر من مانند مردی است که در یک جا گندم، جو و حبوبات را به صورت درهم ذخیره کند، و در نهایت وقتی به جو یا آرد گندم یا پوره‌ی حبوبات نیاز پیدا می کند، بجای اینکه یکجا آن‌ها را از محل جداشده مخصوص بردارد، او باید دانه دانه آن‌ها را جمع کند.

همسرم به نظر من تو نیز اگر می خواهی از اغتشاش و سردرگمی اجتناب کنی، و اگر می خواهی بدانی که چگونه لوازم ما را مدیریت کنی، تا وقتی نیاز به چیزی پیدا کردی بتوانی با اشاره‌ی انگشت آن را نشان دهی، و یا اگر من از تو چیزی خواستم بتوانی آن را به من بدهی، باید مکان مشخصی برای هر یک از چیزها انتخاب و معین کنی. در اینجا باید مکانی وجود داشته باشد که ما چیزها را در آنجا قرار دهیم و به خدمتکار خانه دار دستور دهیم که باید از این پس آن‌ها را آنجا قرار دهد، و دوباره آن‌ها را همان جا برگرداند؛ و با این روش همچنین خواهیم فهمید که آیا لوازم سالم اند یا خیر. اگر هر چیزی بیرون برود، جای خالی نبودن آن را داد میزند و برگشت آن وسیله را طلب می کند. یک نگاه کلی به لوازم نشان می دهد که چه چیز نیاز به تعمیر دارد. در حقیقت دانستن مکان هر یک از چیزها مانند این است که آن‌ها را به کسی قرض دهیم بدون اینکه نگران باشیم که مشکل یا مسأله‌ای برای آن‌ها پیش بیاید.

باید بگویم سقراط، آنچه را در خصوص بهترین صورت چیدمان دقیق لوازم خانه میدانم، مدیون شانس و تقدیر هستم. زمانی بود که به عنوان یک گردشگر در سفر با یک تاجر فنیقی همراه بودم، و دیدم که او مقدار زیادی از اجناس و لوازم از هر نوع، که تماماً بسته بندی شده بودند را در کمترین فضایی جا داده بود. باید به تو یادآور شوم که به تعداد زیادی تخته‌ی چوبی و بند و طناب نیاز است تا یک کشتی در ساحل لنگر بیندازد و یا دوباره به دریا برگردد. تو میدانی که کشتی به دسته‌ی بادبان‌ها، طناب‌ها و باربندها برای کشتی رانی احتیاج دارد، همچنین یک کشتی مجهز باید مقدار زیادی از ماشین‌ها و لوازمی از هر نوع و همچنین سلاح‌های بی‌شماری برای زمانی که احیاناً با کشتی دشمن روبرو شود را حمل کند و علاوه بر این‌ها خدمه‌ی کشتی و مردان جنگی را نیز همراه خود دارد. در نتیجه تمام کشتی‌ها و اسباب آن، نظیر آنچه مردم در خانه یا در زمین استفاده می‌کنند، بخشی از بار کشتی را تشکیل می‌دهند و علاوه بر تمام این‌ها، بار کشتی با مال‌التجاره، و محموله‌ی مناسب، که اربابان به خاطر تجارت آن‌ها را به همراه خود می‌برد سنگین می‌شود.

خب تمام این چیزهای مختلف که نام بردم، در جایی کمی بزرگ‌تر از یک اتاق نهارخوری معمولی بسته بندی و قرار داده می‌شوند. علاوه بر این به طوری که من متوجه شدم این اجناس مختلف به قدری خوب چیده می‌شوند که باعث گیر افتادن بقیه‌ی اجناس نمی‌شوند؛ و در ضمن تمام اجناس در جایی دنج قرار گرفته‌اند و اگر کسی بخواهد به دنبال آن‌ها بگردد همگی قابل دسترسند و در صورت نیاز فوری برای پیدا کردن آن‌ها تأخیری ایجاد نمی‌شود.

همچنین فهمیدم که شاگرد ناخدا- اگر بخواهیم از لقب مناسب استفاده کنیم همان نگهبان دماغه‌ی کشتی - به خوبی با مکان همه‌ی چیزهای درون کشتی آشنایی دارد، او حتی بیرون از کشتی نیز می‌توانست به تو بگوید هر قسمت از لوازم کجا قرار دارد و چه مقدار از هر یک در آنجاست، درست همانطور که وقتی کسی الفبا بلد باشد، می‌تواند به تو بگوید چند حرف در کلمه‌ی "سقراط" وجود دارد و نظم و ترتیب حروف آن چگونه است.

کمی بعد همین فرد را دیدم که در حالی که داشت استراحت می‌کرد، هرچه را که ممکن بود برای استفاده در کشتی لازم شود، بازرسی و امتحان می‌کرد. بازرسی او باعث تعجب من شد، از او پرسیدم چه می‌کنی، و او در پاسخ گفت "بیگانه من فقط با نگاه کردن به شیوه‌ای که اجناس در کشتی جاسازی شده‌اند، آن‌ها را

بازرسی می‌کنم، تا در صورت بروز حادثه، بدانم که چه چیزی گم شده است، یا اینکه اجناس دورافتاده و بدشکل قرار نگرفته باشد. آن زمان که خدایان در اعماق دریا، توفان ایجاد می‌کنند، دیگر وقتی باقی نمی‌ماند تا به دنبال آنچه می‌خواهی بگردی، یا آنچه دورافتاده و بدشکل قرار گرفته است را بیرون بکشی. اگر مردان تنبلی پیشه گیرند، خداوند آن‌ها را تنبیه و تهدید می‌کند. و اگر او انسان بی‌گناه و انسان گنه‌کار را با یکدیگر نابود نکند انسان باید خشنود باشد؛ و اگر او تمام خدمه کشتی را که خدمت خوب کرده‌اند نجات دهد، انسان باید شاکر باشد." شاگرد ناخدا این چنین گفت، و من با توجه به شیوه‌ای او در چیدمان اجناس کشتی، نظریه‌ی خود را در این خصوص به همسرم توضیح دادم.

در ادامه به همسرم گفتم: همسرم الحق که این کمال نادانی است اگر آن‌هایی که در دریا کشتی رانی می‌کنند، به رغم بالا و پایین رفتن شدید کشتی، بتوانند برای هر چیز جا و مکان مخصوص پیدا کنند، و هنگامی که قلبشان از ترس می‌لرزد بتوانند نظم را برقرار کنند و بتوانند هر چه لازم دارند بدست آورند، اما ما با انبارهای بزرگمان در خانه که برای اجناس گوناگون جای کافی دارد، و با وجود اینکه خانه‌مان، عمارتی مستقر و مستحکم بر روی زمین است، نتوانیم به راحتی ترتیب و نظم مکان‌ها را پیدا کنیم! آیا این مشکل به این خاطر نیست که در کچندانی از خودمان دو تا نداریم؟ خب پس چه خوب است هر چیز محل ثابتی داشته باشد و با نظم تمام لوازم و اثاثیه سازماندهی شود، و چه آسان می‌توان در خانه‌ی مسکونی جایی برای همه‌ی لوازم پیدا کرد، و در آن جا همه چیز را در بهترین حالت ممکن جا داد. نیاز به توضیح بیشتر نیست، اما اجازه بده این تصویر زیبا را برایت مجسم سازم که چکمه‌ها و کفش‌ها و سندل‌ها، و غیره همگی در نظم، ردیف به ردیف چیده شده باشند، بالاپوش‌ها، رداها و باقی رخت‌ها در محل خود جا داده شده باشند، و همچنین لوازم رختخواب و روانداز، دیگ‌های مسی و تمام لوازم سفره! بله، اگرچه ممکن است مسخره به نظر آید که چنین چیزی از من بشنوی، اما به نظر من دیگ‌ها و تابه‌هایی که در نظم و آرایش مرتب قرار گرفته‌اند مانند آهنگ دلنشین موسیقی از زیبایی برخوردارند. در کل، چیزهای خوب، وقتی به صورت منظم جا داده شوند خوبتر نشان داده می‌شوند. افراد جداگانه خود را به صورت گروه همسرایان شکل می‌دهند و حتی تمام فضای خالی بین آن‌ها نیز زیبایی ایجاد می‌کند. حتی بعضی همسرایان مقدس که در افتخار دیونیزیوس به صورت دایره‌وار

می‌رقصند، نه تنها چنین گروهی به نوبه‌ی در شکل و ظاهر خود زیبا است، بلکه تمام فضای و فاصله‌ای که خالی از رقصان هست نیز برای خود فریبندگی مجزایی دارد.

همسر، حقیقت آنچه را گفتم می‌توانیم به آسانی با آزمایش مستقیم و آن هم بدون هیچ هزینه‌ای و هیچ مشکلی امتحان کنیم. حال همسر نمی‌خواهد خودت را برای پیدا کردن جاهای مختلف برای اجناس مختلف و به حافظه سپردن این مکان‌ها، رنج دهی. میدانیم که لوازم مختلف موجود در تمام شهر شاید هزار برابر لوازم خانه‌ی ما باشد، و باز فقط باید دستور داد تا یکی از اهل خانه برود و آن‌ها را بخرد یا آن‌ها را از بازار بیاورد و هیچ یک از آن‌ها تعلق نمی‌کنند، چرا که تمام دنیا می‌دانند که برای بدست آوردن این چیزها باید به کجا بروند و از کجا باید آن‌ها را پیدا کنند.

و دلیل این امر چیست؟ صرفاً به خاطر اینکه آن‌ها در جای مناسب خود هستند. اگر دنبال فردی بگردی و او نیز در همان زمان به دنبال تو بگردد، معمولاً تو از پیدا کردن او مأیوس و در نهایت منصرف می‌شوی. و باز دلیل این امر چیست؟ چون هر دو جای ثابتی نداشتید تا یکی در آنجا منتظر دیگری بماند، نمی‌توانید یکدیگر را پیدا کنید"

این تمام چیزی است که در مکالمه‌ای که با یکدیگر در خصوص چیدمان وسایل‌مان و استفاده از آن‌ها داشتیم، به خاطر می‌آورم.

۹

من جواب دادم: خب، ایسخوماخوس آیا همسرت به حرف‌های تو گوش داد و سعی کرد به آنچه تو به او گفتی صادقانه عمل کند؟

ایسخوماخوس: بله، مطمئناً و ضمناً قول داد که تمام توجه خود را بکار ببرد. خرسندی او، مثل کسی که راه خروج از مشکلات را پس از مدت زیادی یافته باشد، آشکار بود. در اثبات این حرف او از من تقاضا کرد که ترتیب نظم بخشی به لوازمی که از آن صحبت کرده بودم را بدون فوت وقت انجام بدهم.

من پرسیدم: و تو چگونه نظمی که او تقاضا کرده بود را اجرا کردی؟

ایسوخوماخوس: خب، اول از همه من فکر کردم که باید به او ظرفیت‌های خانه‌مان را نشان دهم. سقراط میدانی که خانه‌ی ما با تجملات و سقف پرده دار تزئین نشده است، اما اتاق‌هایی با چشم‌اندازهای زیبا دارد که بسیار جادار هستند و هر چیزی که بخواهی را می‌توانی در آن‌ها قرار دهی. پس با یک نگاه کلی می‌تواند فهمید چه چیز مناسب هر اتاق است. اتاق خواب خودمان، مانند یک دژ نظامی در امن‌ترین موقعیت قرار گرفته است، در نتیجه برای بهترین فرش‌ها، رواندازها، و سایر اسباب‌خانه مناسب است. همچنین به نظر می‌رسد اتاق‌های گرم خشک ما برای اجناسی از قبیل نان مناسب باشد، سرداب خنک برای شراب، اتاق‌های روشن و نورگیر برای هر کار یا لوازمی که نیاز به روشنایی دارد و غیره.

در قدم بعد، من به او چندین اتاق نشیمن را نشان دادم که همگی به زیبایی تمام برای خنکی در تابستان و گرمی در زمستان طراحی شده بودند. من به او نشان دادم که خانه از وجوه جنوبی بهره‌مند است، و از آنجا که خانه مسطح است، در زمستان نور آفتاب را می‌گیرد و در تابستان در سایه می‌ماند. سپس من به او قسمت زنانه‌ی خانه را نشان دادم که توسط یک در قفل دار از قسمت مردانه جدا شده است، و به همین خاطر هیچ چیز از داخل نمی‌توانست مخفیانه خارج شود، و همچنین کودکان متولد شده و پرورش یافته توسط اهل خانه‌ی ما نیز بدون دانش و رضایت ما نمی‌توانستند مخفیانه خارج شوند، البته این مسأله‌ی کم‌اهمیتی نیست زیرا پرورش کودکان نیاز به خدمتکاران خوب و وفادار دارد، و با هم زندگی کردن مرد و زن استعداد بدی را در مرد و زن قوی‌تر می‌کند.

وقتی ما به همه‌ی اتاق‌ها سر زدیم، فوراً طبقه بندی لوازم خانه را در گروه‌هایی مختلف با جمع‌آوری هر چیزی که ما برای تقدیم قربانی نیاز داریم، شروع کردیم. پس از این ما به جدا کردن تزئینات و البسه‌ی جشن همسر و لباس‌های شوهر هم برای جشن و هم برای جنگ اقدام کردیم، سپس اسباب رختخواب استفاده شده برای قسمت زنانه، و رختخواب برای قسمت مردانه، سپس کفش‌ها و سندل‌های زن و سپس کفش و سندل‌های مرد را جدا ساختیم. قسمتی به اسلحه و زره آلات تخصیص داده شد، قسمت دیگری به لوازم مورد استفاده در حلاجی پشم، قسمت دیگری به لوازم تهیه‌ی نان، قسمت دیگری برای لوازم آشپزخانه و ادویه جات، قسمت دیگری برای لوازم استحمام، قسمت دیگری مربوط به تغار خمیرگیری، و قسمت دیگری برای لوازم سفره. ما برای تمام این‌ها جاهای جداگانه‌ای اختصاص دادیم، و بخشی را برای استفاده‌ی روزانه و کنونی و بخش مابقی

را برای جشن‌ها و اعیاد مذهبی متمایز و جدا ساختیم. سپس ما مجموعه‌ای جدا از لوازم مورد احتیاج برای مصرف ماهیانه را کنار گذاشتیم، و سپس در قسمتی جدا، تمام آنچه برای یک سال نیاز است را قرار دادیم تا بدین ترتیب این احتمال از بین برود که نفهمیم آیا اجناس برای مدت یک سال باقی می‌ماند یا خیر.

پس از سر و سامان دادن به اجناس و لوازم مختلف در طبقه بندی‌های مختلف، ما آن‌ها را به جای مناسبشان منتقل کردیم.. پس از آنکه این کار انجام شد، ما توجهمان را به مواد مختلف مورد نیاز برای مصرف روزانه اهل خانه، مانند لوازم و وسایل تهیه‌ی نان، ادویه جات و مواد پخت و پز، پشم ریزی، و چیزهایی از این قبیل معطوف کردیم. ما این‌ها را به کسانی که قبلاً از آن‌ها استفاده می‌کردند سپردیم، اول به آن‌ها نشان دادیم کجا باید آن‌ها را جا دهند و سفارش کردیم که آن‌ها را سالم به همان جا برگردانند.

و در خصوص چیزهای دیگری که ما فقط در روزهای جشن، یا برای تزیینات مهمانی، یا سایر مناسبت‌هایی که دیر به دیر پیش می‌آیند به آن‌ها احتیاج داریم، ما آن‌ها را همگی یکجا به خدمتکار خانه دار تحویل دادیم؛ و به او جاهای مناسبشان را نشان داده و آن‌ها را شمارش کردیم و موارد مختلف را ثبت کردیم، و توضیح دادیم که این وظیفه‌ی اوست که در صورت لزوم هر یک را بیرون بکشد، و از کسی که آن‌ها را به او داده است پس بگیرد، و وقتی او آن‌ها را پس گرفت، آن‌ها را جداگانه در جاهایی که از آنجا برداشته است انبار کند. در تعیین خدمتکار خانه دار، ما تلاش بسیار کردیم تا کسی را بیابیم که نه فقط در خصوص شراب و خواب و خوراک، بلکه در مراوده‌اش با مردان نیز خویشتن دار باشد. او علاوه بر این باید حافظه‌ای خوب داشته باشد. او باید دوراندیشی کافی داشته باشد تا با غفلت در منافع ما، موجب ناخرسندی ما نشود. هدف او باید این باشد که موجب خرسندی ما شود و زیر دست ما در طلب کسب اعتبار و افتخار باشد. ما خود به تعلیم و آموزش او همت گماشتیم و با اجازه دادن به او در شریک شدن در روزهای خوشی، با دعوت برای همدردی با ما در روزهای بد اقبالی، خویی ملایم نسبت به ما پیدا کند. ما با آگاه کردن او از کار و بار خود، و با شریک کردن او در سهمی از موفقیت‌هایمان، او را در مصلحت مان و بالا بردن افزایش دارایی‌هایمان علاقه‌مند و مشتاق ساختیم. ما با قرار دادن افتخار بیشتر در عدالت نسبت با ناعدالتی و با نشان دادن اینکه زندگی انسان حق پرست غنی‌تر از ناحق پرستان است، به او حس عدالت و حق پرستی را القا کردیم. و با این روش بود که او خود را در موقعیت خانه داری پیدا کرد.

سقراط، پس از انجام تمام این امور، من همسرم را مخاطب ساختم و به او توضیح دادم که تمام این چیزها قابل استفاده نمی‌باشد مگر اینکه او خود مسئولیت برقراری نظم در هر بخش را بر عهده بگیرد. من به او یاد دادم، در هر شهری که قانون اساسی خوبی در آن حکم فرماست، شهروندان صرفاً مسئول تصویب قوانین خوب نیستند، بلکه شهروندان علاوه بر آن باید نگهبانان قانون را نیز انتخاب کنند و عملکرد نگهبانان قانون این است که به عنوان بازرس، مردانی که به خوبی به قوانین عمل می‌کنند را تشویق و آنهایی را که برخلاف قانون عمل می‌کنند را مجازات کنند.

بر همین اساس، او را قانع ساختم که خود او، باید نقش نگهبان قوانین خانه‌اش را ایفا کند. و همانطور که فرماندهی نگهبانان، مردان خود را جمع می‌کند و از آنها بازبینی می‌کند، او نیز باید آنچه به نظرش خوب می‌آید را امتحان کند و خدمتکاران را بازرسی کند. او باید دقت خود را بکار گیرد و ببیند که همه چیز در وضعیت خوب باشند، همانطور که اعضای شورای شهر، شرایط و وضعیت سواره نظام و اسب‌هایشان را امتحان می‌کنند. او باید همچون یک ملکه بر اساس قدرتی که به او محول شده، افراد شایسته را تشویق کند و افتخار ببخشد، و افراد ناشایسته را مواخذه و مجازات کند.

اما درس‌های من اینجا تمام نشد، من به او گفتم که او نباید از اینکه من به او نسبت به سایر اهل خانه وظایف بیشتری در خصوص دارایی‌هایمان محول می‌کنم ناراحت شود، و به او نشان دادم که تمام اهل خانه، سهم عادلانه‌ای از اموال ارباب دارند که باید آنها را بگیرند و ببرند، و از آنها محافظت کنند، اما آنها این حق را ندارند که حتی از یکی از آنها بدون اجازه‌ی ارباب استفاده کنند. اما خود ارباب می‌تواند از تمامی اموال به نحوی که صلاح می‌داند استفاده کند. سپس من این نتیجه‌گیری را کردم: آنکه با سالم ماندن اموال، به او بیشترین سود می‌رسد و یا در صورت نابودی‌شان بیشترین ضرر را می‌بیند، مطمئناً به حق او نیز باید بیشترین توجه خود را در خصوص آنها بکار ببرد.

سپس من پرسیدم: ایسخوماخوس، عاقبت چه شد؟ آیا همسرت به انجام آنچه به او گفتمی مشتاقانه گوش داد؟ ایسخوماخوس: سقراط، به هرا قسم، فوراً جواب داد، "اینکه فکر می‌کنی با قرار دادن وظیفه‌ی نگهداری و تعمیر اموال من بر عهده‌ی من، کار سختی بر دوش من قرار داده‌ای، اشتباه می‌کنی. برعکس کار سخت این



است که مرا به غفلت در این قبیل امور امر کنی! چرا که قبول وظیفه و متعهد شدن به خوشبخت ساختن اهل خانه خود، این کار آسانی است. از همه گذشته به نظر می‌رسد که طبیعی نیز باشد، همانطور که زن طبیعتاً برایش آسان‌تر است به فرزندان خود توجه کنند تا اینکه از آن‌ها غفلت کند، پس همینطور تو نیز باید باور کنی که زن درستکار، برایش خوشایندتر است از دارایی‌های خانه مراقبت کند تا اینکه از آن‌ها غفلت کند، چرا که از همه چیز گذشته بالاخره این‌ها اموال خود او نیز هست.

۱۰

سقراط ادامه داد: وقتی من جواب همسر او را شنیدم، با صدای بلند گفتم " ایسخوماخوس به هراقسم، آن طور که تو توصیف کردی، جواب شجاعانه و مردانه‌ای به تو داد "

ایسخوماخوس گفت: بله سقراط، . او به گوش دادن و عمل کردن به حرف‌های من آمادگی از خود نشان داد، و بسیار خوشنود می‌شوم که در این خصوص بعضی از بلندفکری‌های او را برایت نقل کنم.

جواب دادم: چه نوع کارهایی؟ تقاضا می‌کنم به من بگو، زیرا بسی بیشتر خوشنود می‌شوم تا فرازندگی‌های یک زن زنده را بینم تا زوکسیس<sup>۱۱</sup> زیباترین نقاشی‌هایی را که از زنان کشیده است به من نشان دهد.

ایسخوماخوس گفت: سقراط، روزی متوجه شدم که او سپیداب زیادی به خود زده بود بی‌شک برای اینکه سفیدی پوستش را بیشتر کند، و سرخاب بیشتری به خود مالیده بود، بی‌شک برای اینکه رنگ بیشتری به گونه‌های خود بدهد، همچنین کفشی پاشنه بلندی پوشیده بود تا بلندتر از قدر طبیعی خود به نظر برسد. در همین رابطه من از او سوال پرسیدم: همسرم به من بگو بینم، ترجیح می‌دهی من به عنوان شریک تو در ثروت، بدون آنکه در خصوص دارایی‌های غیر واقعی‌ام گزافه‌گویی کنم، به تو سرمایه‌ی واقعی‌ام را نشان دهم؛ و یا ترجیح می‌دهی که من آنچه واقعاً دارم را از تو پنهان سازم و با اغراق و گزافه‌گویی، پول جعلی یا گردنبند تقلبی یا جامه‌هایی ارغوانی که رنگشان را به زودی از دست می‌دهند، به تو نشان دهم؟

<sup>۱۱</sup> Zeuxis از معروفترین نقاشان دوران یونان باستان بود که در ۵ قرن پیش از میلاد مسیح می‌زیست.

او دست مرا گرفت و گفت: "هیس! این چنین سخن نگو. خدا نکند که تو این گونه آدمی باشی. من نمی توانم ترا واقعاً دوست داشته باشم اگر از این گونه آدم‌ها باشی."

من ادامه دادم و گفتم "آیا ما دو نفر، برای مشارکت و سهم یکدیگر بودن در بدن یکدیگر به نزد یکدیگر نیامده ایم؟"

او جواب داد: "بله بدون شک همانطور که مردم میگویند همین طور است"

سپس به او گفتم: "پس در این خصوص تو مرا بیشتر دوست می داری یا کمتر، اگر من خود واقعی ام را نمایش دهم، تلاش و کوشش من این باشد که بدنم باید سالم و قوی و در نتیجه با رنگ چهره‌ی خوب باشد؟ یا ترجیح می‌دهی پوست خود را به رنگدانه‌ها مختلف آغشته کنم، و در چشمانم رنگدانه‌هایی به رنگ بدن بریزم و آنگاه مانند شریکی متقلب که در طلب نگاه کردن و لمس کردن لایه‌های رنگی سرخ او، بجای بدن خود او باشد، تو را در آغوش بگیرم؟"

او جواب داد: رک بگویم، مرا خوشنود نمی سازد که لایه‌ای رنگی را لمس کند تا خود واقعی تو را. در عوض من "رنگ واقعی پوست" را بر هر رنگدانه‌ای از هر نوع که باشد، ترجیح می‌دهم. برای من مطبوع تر است که به خود چشمانت نگاه کنم و آن‌ها را از سلامت تابناک بینم تا اینکه چشم‌هایت با هر رنگی شسته شده باشد یا با هر روغنی رنگ شده باشد.

ایسوخوماخوس گفت: باور کن، همسر من نیز همین گونه‌ام، باور کن که من نیز لمس سپیداب یا سرخاب را بر لمس پوست واقعی ات ترجیح نمی‌دهم، اما همانطور که خدایان اسب را در شکل اسب، گاو را در شکل گاو، گوسفند را در شکل گوسفند زیبا قرار داده‌اند، برای انسان‌ها نیز بدن پاک و نا آلوده، زیباترین و خوشایندترین شکل است. اما در خصوص این فریب‌ها، آن‌ها ممکن است مردم دنیای بیرون که قابلیت تشخیص ندارند را فریب دهند، اما اگر افراد محرم و صمیمی در فریب یکدیگر تلاش کنند، روزی گرفتار خواهند شد، چه هنگامی از رختخواب بلند می‌شوند، چه هنگامی که به استحمام می‌روند یا حتی آن هنگام که دانه‌ای عرق از پیشانی یا اشکی از گونه فرو می‌ریزد چهره‌ی واقعیشان برملا می‌شود و مجرم شناخته می‌شوند.

من گفتم: در پاسخ او چه جوابی داد؟

ایسخوماخوس گفت: در حقیقت فقط باید بگویم که از آن پس او هرگز به کارهایی از این نوع دست نزد، بلکه تلاش کرد تا زیبایی طبیعی خود بدون هیچ آرایشی نشان دهد. با این حال او از من پرسید که آیا من می‌توانم به او توصیه‌ای کنم تا بفهمد چگونه نه تصنعاً بلکه واقعاً زیباتر شود.

سقراط من در جواب به او این توصیه را کردم: هرگز مثل یک برده به بیکاری ننشین، بلکه از خدایان کمک بخواه. حالت زنی که پیش دستگاه بافندگی ایستاده است را به خود بگیر، آنجا که دانش به او برتری می‌دهد، شجاعانه از راهنمایی‌های خدایان کمک می‌خواهد و آنجا که دانش او شکست می‌خورد، شجاعانه سعی در آموختن می‌کند.

من به او توصیه کردم که زن نانوا را در حالی که نان درست می‌کند نگاه کند، در کنار خدمتکار خانه دار زمانی که انبار را شمارش می‌کند بایستد، و به گردش و بازرسی در اطراف خانه برود تا ببیند همه چیز در نظم و در جای خودشان باشند. و توصیه کردم مانند یک ورزشکار کار عالی، خمیر را ورز دهد، رواندازها را بتکاند و تختخواب را آماده سازد. اگر او خود بدنش را در این کارها تمرین دهد، از غذایش لذت بیشتری می‌برد، سلامتیش بیشتر می‌شود، و رنگ پوستش به واقع زیباتر می‌شود. ظاهر زن نیز، هرگاه در مقایسه با خدمتکار قرار گیرد، اگر او میانه رو تر باشد، و بهتر لباس پوشیده باشد، جذاب می‌شود، خصوصاً که زن با علاقه و آزادانه به این کارها می‌پردازد در حالی که خدمتکار مجبور به انجام این نوع کارها است. اما زنانی که در حالت رسمی و با آرایش و تشریفات زیاد نشسته‌اند، به نظر می‌رسد در مقایسه با زنان متقلب با بدلیجات زنانه‌ی نقاشی شده قرار می‌گیرند.

سقراط، دوست دارم بدانی که هنوز هم تا امروز، همسر من با شیوه‌ی ساده‌ای هم که من به او آموختم و برای تو برشمردم، زندگی می‌کند

سقراط: فکر می‌کنم آنچه را در خصوص اشتغالات همسرت گفتم، به اندازه کافی شنیدم. این حقایق که تو بیان می‌کنی بزرگ‌ترین سود و اعتبار هم برای هم زن و هم شوهر را به بار می‌آورند. اما آیا دوست داری برای من توضیح دهی که خودت چگونه کار و فعالیت می‌کنی؟ فکر می‌کنم با گفتن آن، تو از بیان کردن دلیل شهرتت خرسند خواهی شد؛ و من نیز به شخصه، وقتی تماماً داستان کارهای مردان "خوب و زیبا" را شنیدم، تا آنجا که خردم قادر باشد آن را بفهمد، به تو مدیون خواهم بود.

ایسخوماخوس گفت: در حقیقت، این مایه‌ی بیشترین خرسندی برای من است که برای تو اشتغالات روزانه‌ام را بشمرم، و در عوض از تو می‌خواهم اگر در جایی خرده‌ای در رفتار من یافتی به من گوشزد کنی و مرا اصلاح کنی.

گفتم: من ترا اصلاح کنم! من به چه حقی می‌توانم تو را که نمونه‌ی عالی مرد "خوب و زیبا" هستی، اصلاح کنم؟ منی که پرگویی پوچ و اندازه‌گیرنده‌ی هوا هستم<sup>۱۱۲</sup> و مضحک‌ترین لقب‌ها یعنی لقب "فقیر" را حمل می‌کنم، لقبی که مطمئنم که شأن مرا در حد پست‌ترین افراد کاهش داده است. البته به جز روزی که به اسب نیکياس<sup>۱۱۳</sup> بیگانه برخورددم. روزی من جمعی از مردم را دیدم که به این حیوان خیره شده بودند، و داستانی که یکی از آنها در خصوص این حیوان گفت را شنیدم. سپس من نزد مهتر رفتم و از او پرسیدم: "آیا این اسب ثروت زیادی دارد؟" او به من نگاه کرد انگار به کسی که عقل درستی ندارد نگاه می‌کند و در جواب گفت: "چگونه یک اسب می‌تواند ثروتی داشته باشد؟" در اینجا من جرئت کردم و سرم را بلند کردم، و فهمیدم اگر یک اسب فقیر بی‌پول، فقط و فقط اگر طبیعت به او روح خوبی عطا کرده باشد می‌تواند نجیب باشد، در نتیجه حتی برای من نیز ممکن است که مرد خوبی شوم. پس خواهشاً برای من کارهای خود را از اول تا انتها بشمار، قول می‌دهم، که تا آنجا که می‌توانم گوش دهم، و سعی کنم آنها را تا جای ممکن بفهمم تا از فردا از تو تقلید کنم. فردا روز خوبی است که تمرین فرازندگی را شروع کنم. این طور نیست؟

ایسخوماخوس جواب داد: بله، تو از بذله‌گویی لذت می‌بری. به رغم همه‌ی این‌ها برای تو، عادات و کارهایی که به کمک آنها امرار معاش می‌کنم را برمی‌شمرم. اگر من درس‌های زندگی را آموخته باشم، این درس‌ها

<sup>۱۱۲</sup> اشاره به نمایشنامه‌ی ابرها اثر اریستوفان که در آن سقراط با همین لقب مورد تمسخر واقع شده است.

<sup>۱۱۳</sup> Nicias

به من آموخته‌اند که اگر مردی ابتدا کاری که نیاز است انجام دهد را پیدا کند، و سپس سعی کند به واسطه‌ی این کار تأثیر خوبی ایجاد کند، خدایان به او برتری‌های بی‌شماری می‌دهند، و هر قدر که آن امور را با خرد و دقت بیشتری انجام دهد خدایان به او خوبی بیشتری نثار می‌کند. بنابراین من کارم را برای خدمت به خدایان شروع می‌کنم، و کوشش می‌کنم تا رفتارم را طوری تنظیم کنم تا آن‌ها لطفشان را به من در جواب به دعاهايم، سلامتی و قدرت بدنی، افتخار برای شهرم، حسن نیت دوستانم، ایمنی در جنگ، و افزایش ثروت با کارهای شرافت آمیز عطا کنند.

وقتی من این حرف‌ها را شنیدم گفتم: ایسخوماخوس آیا تو حقیقتاً در افزایش ثروت این قدر محتاطی؟ و فکر می‌کنی که مدیریت ثروت کار مشکلی است؟

ایسخوماخوس: سقراط، مطمئناً همین طور است. در خصوص چیزهایی که تو گفتی باید بیشترین احتیاط را داشت. چقدر برای من خوشایند است که برای بزرگداشت خدا، به دوستانم در هنگام نیاز کمک کنم، و تا کنون تا آنجا که در قدرت من بوده است، شهرم را بدون تزئیناتی که با ثروت می‌توان بدست آورد، رها نکنم. من گفتم: بله به راستی که کارهایی که تو می‌گویی زیباست، و مرد قدرتمند باید آن‌ها را بیازماید. چگونه می‌تواند به صورت دیگری باشد؟ چرا که انسان‌های زیادی را می‌توان دید که به کمک دیگران صرفاً برای ادامه‌ی زندگی نیاز دارند، و آن‌ها بسیار راضی خواهند شد اگر مقدار اندکی برای نیاز خود بیابند. بنابراین آن‌هایی که متمولند و، نه تنها در اداره‌ی دارایی‌های خود قادرند، بلکه مازاد درآمد کافی را برای تزئین شهر دارند، خوب است که باری از دوش دوستان خود نیز بردارند. خوب ما می‌توانیم این مردمان را به عنوان مردانی با جوهر و با ظرفیت بخوانیم. بدان که حتی بیشتر ما دوست داریم که در مدح چنین قهرمانانی سرود بخوانیم. اما ایسخوماخوس، آنچه من دوست دارم از تو بشنوم این است که بگویی، اولاً تو چگونه سلامت و قدرت بدنی خود را حفظ می‌کنی و سپس چگونه توانسته‌ای از خطرات جنگ بدون آنکه شرف لکه دار شود سلامت به در آیی. و نهایتاً دوست دارم در خصوص پول در آوردن از دهان خودت چیزهایی یاد بگیرم.

ایسخوماخوس گفت: بله، سقراط حقیقت این است که اگر اشتباه نکنم تمام این مسائل در ارتباط نزدیک با یکدیگر هستند، و هر یک وابسته به دیگری است. مردی که غذای خوب برای خوردن داشته باشد، باید این

خوراک را فقط با تلاش و کوشش به مصرف برساند، و اگر این کار را انجام داد، سلامتی او تأمین می‌شود و به قدرتش افزوده می‌شود. و فقط کفایت به تمرین فن جنگ پردازد تا در روز نبرد جان خود را با شرافت نگه دارد. و فقط کفایت توجهش را به درستی به کار گیرد و گوش خود را بر فریبندگی‌های ضعیف و نرم ببندد، تا بر دارایی‌اش افزوده شود.

من جواب دادم: ایسخوماخوس تا اینجا را فهمیدم. تو به من می‌گویی که با تلاش با قدرت تمام، با صرف توجه، و با تمرین و ممارست مردی می‌تواند امیدوار باشد که سعادت خانه‌ی خود را کاملاً تأمین کند. من منظور ترا می‌فهمم. اما اکنون ناچارم از تو بعضی جزئیات را بیاموزم. تو چه کوشش به خصوص به خود تحمیل کردی تا سلامت کامل و قدرت خود را تأمین کنی؟ تو با چه رفتار خاصی به تمرین فن جنگ می‌پردازی؟ چگونه برای ایجاد مازاد تلاش می‌کنی تا ترا قادر به سودرسانی به دوستان و افتخار رسانی به دولت باشی؟

ایسخوماخوس جواب داد: عادت من این است که سحر از خواب بیدار شوم، زمانی که انتظار دارم این یا آن دوستی که تمایل دارم ببینمش در خانه باشد تا او را ملاقات کنم. سپس اگر کاری قرار است در شهر انجام شود، من به آن کار می‌پردازم و راه شهر را در پی می‌گیرم. و اگر قرار نیست کاری در شهر انجام شود، خدمتکارم مرا سوار بر اسب به مزرعه هدایت می‌کند، من او را دنبال می‌کنم و راه خلاف شهر را می‌پیمایم که به خوبی مناسب هدف من است، سقراط به نظرم پیمودن این راه شاید حتی بهتر از بالا و پایین پیمودن مسیر کولوناد<sup>۱۱۴</sup> است. سپس وقتی به مزرعه رسیدم، یعنی جایی که شاید بعضی از مردانم درخت می‌کارند، یا شخم می‌زنند، یا دانه در زمین می‌پاشند، من کارهای آن‌ها را با چشم خود بررسی می‌کنم و جزئیات زیادی را در نظر می‌گیرم. وقتی بینم وضعیت فعلی می‌تواند بهبود یابد، پیشنهادهاتی را مطرح می‌کنم. بعد از این، مثل همیشه سوار بر اسبم می‌شوم و چهارنعل می‌تازم. من اسب را وامی‌دارم تا جای ممکن سریع گام بردارد. چنین اسب تاختنی در جنگ اجتناب‌ناپذیر است، من نه از شیب‌های تند و نه از شیب تیز، نه از گودال و نه از نهر، اجتناب نمی‌کنم، فقط منتهای کوشش را می‌کند که تا در این زمان اسبم را در حین تمرین مصدوم نکنم. وقتی این کار تمام شد، خدمتکار اسب را می‌گیرد و به سمت خانه می‌برد، و در عین حال از روستا آنچه که ممکن است لازم باشد به شهر می‌برد. در این زمان، من نیز به خانه می‌روم، بخشی از مسیر را قدم می‌زنم، و بخشی را

<sup>۱۱۴</sup> colonnade: منظور ایوانی سرپوشیده در آتن است که ورزشکاران در زمستان در آنجا به تمرین‌های ورزشی می‌پرداختند.

می‌دوم، و با رسیدن به خانه حمام می‌گیرم و خود را شستشو می‌دهم. و سپس با غذایی که نه مرا گرسنه نگه دارد و نه کاملاً سیر شوم صبحانه می‌خوردم و این غذا برای باقی روز من کافی است.

جواب دادم: ایسخوماخوس به هرا قسم، نمی‌توانم بگویم چقدر این طرز رفتار تو خوشایند من است. چرا که تمام این کارها را که برای سلامت و افزایش قدرت، تمرین برای جنگ، و برای افزایش ثروت مفید هستند، همگی در مدتی کوتاه انجام می‌دهی. در هر صورت تو تحسین مرا برانگیختی، و در اینکه تمام این کارها را به صورت درست، انجام می‌دهی شکی نیست، چرا که بدنت خود بهترین مدرک است، به نظر می‌رسد که تو در سلامت کامل هستی و می‌توان سلامت عمومی در را چشمانت دید، و در ضمن ما شهرت ترا به عنوان بهترین سوارکار و ثروتمندترین مردم به گوش خود شنیده‌ایم.

ایسخوماخوس: بله سقراط، رفتار من اینگونه است، اما در عوض مرا با چه چیز جایزه داده می‌دهند؟ بهتان و افترای نیمی از دنیا! لابد فکر کردی که من قرار است جمله را طور دیگری تمام کنم، و بگویم که مردم به من لقب "خوب و زیبا" داده‌اند!

جواب دادم: ایسخوماخوس، در حقیقت من نیز می‌خواستم از تو بپرسم که آیا تو در به دست آوردن چنین مهارت‌هایی در بحث‌ها یعنی جدل، قطع، حمله و طفره رفتن، تمرین و تلاش می‌کنی یا خیر؟

ایسخوماخوس گفت: چرا، سقراط به نظرت نمی‌آید که من در این مهارت تمرین زیادی کرده باشم؟ در دفاع از خود باید بگویم که تا کنون تا آنجا که توانسته‌ام به خیلی‌ها خوبی کرده‌ام و هیچ کس را آزار نداده‌ام. و نیز، باید قبول داشته باشی که من به عنوان تعقیب‌کننده‌ی جزایی در آتن، خیلی از مردم بی‌سرو پایا را علیه قوانین مدنی یا علیه دولت خطا کار تشخیص داده‌ام.

من جواب دادم: اما خواهشاً یک چیز دیگر را توضیح بده، ایسخوماخوس، آیا تو دفاع و اتهامات را به زبان رسمی بیان می‌کنی؟

ایسخوماخوس: چه سقراط؟ زبان رسمی؟ در حقیقت من هیچ وقت از تمرین سخنوری را ترک نکرده‌ام، به این دلیل که وقتی بعضی از اعضای خانه ادعاهایی برای دفاع از خود یا اتهامی علیه دیگری دارند، من باید به آن‌ها گوش دهم و باید تلاش کنم تا حقیقت را بیابم تا در خصوص آن‌ها قضاوت کنم. یا گاهی کسی هست

که من باید او در برابر دیگران مواخذه یا تشویق کنم، یا گاهی باید بین چند نفر قضاوت کنم تا این آموزه را به آن‌ها یاد دهم که به نفع خودشان است که دوست یکدیگر باشند و نه دشمن یکدیگر. بسیار اتفاق می‌افتد وقتی که ما برای کمک به سرمحاسب دادگاه، یا برای توییح یک فرد، یا دفاع از کس دیگری که ناعادلانه متهم شده، یا تحت پیگرد قانونی قرار دادن کسی که تشویق شده است در حالی که شایسته‌ی مجازات بوده است، فراخوانده می‌شویم، متناوباً در بحث‌هایمان اتفاق می‌افتد که ما در خصوص اهدافی که شدیداً دوست می‌داریم تکمیلشان کنیم فقط ستایش و خوبی‌هایشان را می‌شنویم، اما در خصوص اهدافی که میلی به انجام آن نداریم، طبیعتاً فقط به نقاط ضعف آن اشاره می‌کنیم.

او مکث کرد و سپس افزود: سقراط، در حقیقت تا اینجای کار، تا کنون چندین بار مجبور شده‌ام در برابر دادگاه بایستم و حکم برای من صادر شود، تا معین شود چه توانی بدهم یا چه مجازات ای باید پردازم. من پرسیدم: اما توسط چه کسی؟

ایسخوماخوس جواب داد: چه کسی به جز همسر خودم؟

پرسیدم: و خواهش می‌کنم بگو، چگونه از خود دفاع کردی؟

او جواب داد: سقراط وقتی که نفع من و حق یکی باشند همیشه خوب سخن می‌گویم اما وقتی نفع من و حق در مخالفت با یکدیگر قرار می‌گیرند، مهارتی ندارم تا بحث بد را تبدیل به بحث خوب کنم. جواب دادم: ایسخوماخوس شاید این به این خاطر است که تو نمی‌توانی ناحق را حق کنی، همانطور که نمی‌توانی سیاه را سفید کنی!

۱۲

سقراط: شاید می‌خواهی جایی بروی ایسخوماخوس، مزاحمت که نیستم؟

ایسخوماخوس: به هیچ وجه سقراط، من جایی نمی‌روم تا اینکه جمعیت در بازار پراکنده شوند.

جواب دادم: البته، تو طبعاً نمی‌خواهی لقبی که به تو داده‌اند، یعنی لقب "خوب و زیبا" را از دست بدهی، با این وجود به خود جرئت می‌دهم بگویم در این لحظه پنجاه چیز در خانه به توجهِت نیاز دارد، و تو فقط برای



ملاقات با دوستان بیگانه‌ات، انتظار می‌کشی در حالی که می‌توانی انتظار برای آن‌ها را برای وقتی دیگر بگذاری و بروی.

ایسخوماخوس گفت: بگذار تا اینجا اصلاحت کنم سقراط، به هیچ وجه از چیزهایی که تو گفتی غفلت نشده، من در زمین پیشکاران و مباشرینی دارم.

سقراط: پس لطفاً بگو هنگامی که به مباشرین نیاز داری چگونه عمل می‌کنی؟ آیا آنقدر به دنبالشان می‌گردی تا کسی که استعداد طبیعی برای پیشکار بودن داشته باشد نظرت را جلب کند، و سپس سعی می‌کنی آن‌ها را بخری؟ چرا که احساس می‌کنم اگر به نجار احتیاج داشته باشی، اول کسی که استعداد نجاری داشته باشد پیدا می‌کنی، و سپس تمام تلاشت را می‌کنی تا او را بدست آوری، یا اینکه تو خود به پیشکارانت آموزش می‌دهی؟

ایسخوماخوس: مسلماً دومی سقراط. من سعی می‌کنم تا آن‌ها را همانطور که خودت گفتی آموزش دهم، و دلیل خوبی برای این کار دارم. آنکه به خوبی بتواند جای مرا پر کند و به امور من را مدیریت کند در زمان غیبت من، در حقیقت "خودِ دیگر من" است و باید دانش مرا نیز داشته باشد، و اگر من خودم را بتوانم به مسئول کسب و کار تبدیل کنم، فکر می‌کنم باید بتوانم دیگری را نیز در این دانش قادر بسازم.

سقراط: خب پس اولین چیز برای آنکه او بتواند به خوبی جای تو را در زمان غیبت پر کند، باید این باشد که نسبت به تو و اموال تو حسن نیت داشته باشد، چرا که بدون حسن نیت، چه سودی در دانشی که مباشرینت ممکن است داشته باشند، می‌تواند وجود داشته باشد؟

ایسخوماخوس: هیچ، سقراط! و من می‌توانم به تو بگویم که حسن نسبت به من و اموال من دقیقاً اولین تلاش من برای یاد دادن به او است.

سقراط: و به هر آنچه مقدس است قسم، چگونه تو کسی را انتخاب می‌کنی و آموزش می‌دهی تا نسبت به تو و اموالت حسن نیت داشته باشد؟

ایسخوماخوس: مطمئناً، با خوش رفتاری با آن‌ها، هنگامی خدایان به ما وفور نعمت عطا کنند.

سقراط: اگر منظورت را درست گرفته باشم، تو می‌گویی که آن‌هایی که از اموال خوب تو بهره‌مند می‌شوند، نسبت به تو خوبی متمایل پیدا می‌کنند و درصدد تحویل دادن اموال به تو بر می‌آیند؟

ایسخوماخوس: بله، زیرا از تمام چیزهایی که موجب خرسندی من می‌شود، حسن نیت بهترین چیزهاست.

سقراط: خب ایسخوماخوس، با فرض اینکه مردی نسبت به تو حسن نیت پیدا کرد، آیا حال او برای مباحثی تو مناسب است؟ این نمی‌تواند از نظر تو پنهان شده باشد که ولو اینکه افرادی نسبت به یکدیگر حسن نیت داشته باشند، باز هم تعداد زیادی از آن‌ها توجه کافی برای ایمن ساختن اموال مورد علاقه‌ی یکدیگر را ندارند.

ایسخوماخوس: بله، اما باور کن سقراط، وقتی من می‌خواهم مردانی را به عنوان مباحثین خود به کار بگمارم، به آن‌ها دقت و پشتکار را نیز آموزش می‌دهم.

سقراط: جداً! حال به خدایان قسم، یک بار دیگر بگو، چگونه این کار را می‌کنی؟ من همیشه فکر می‌کردم که این ورای قدرت هر معلم است که این فرازندگی‌ها را تعلیم دهد.

ایسخوماخوس: غیر ممکن نیست، اما شاید تا اینجا که نمی‌توان چنین فرازندگی‌هایی را به هر روحی به همان سادگی که مردی انگشتانش را می‌شمارد، آموخت، حق با تو بوده باشد.

سقراط: پس لطفاً به من بگو، چه نوع مردانی شایستگی آموختن چنین فرازندگی‌هایی را دارند؟ آیا می‌توانی آن‌ها را برای من به صورت متمایز نشان دهی؟

ایسخوماخوس: خب در وهله‌ی اول، تو در کوشا کردن مردمان زیاده‌رو و افراط کار با مشکل روبرو خواهی شد. من در خصوص زیاده‌روی در خصوص شراب حرف می‌زنم چون مستی باعث می‌شود تمام چیزهایی که فرد باید آن‌ها را انجام دهد فراموش شود.

سقراط: آیا افرادی که در این خصوص خویشتن‌دار هستند فقط قادر به پشتکار و دقت اند؟ یا آیا افراد مشابه دیگری نیز در این خصوص وجود دارند؟

ایسخوماخوس: مطمئناً، مردانی که در خصوص خواب میانه‌رو اند. چرا که فرد تنبل با چشمان بسته نمی‌تواند به کار خود پردازد یا ببیند آیا دیگران درست کار می‌کنند یا نه.

سقراط: سپس چه؟ آیا می‌توانیم این افراد را تنها مردمی بدانیم که قادر به آموختن فرازندگی دقت و پشتکار نیستند؟ یا افراد دیگری نیز هستند که وضعیتی مشابه دارند؟

ایسخوماخوس: مطمئناً ما باید بردگانی که شیفته‌ی عشق هستند را نیز شامل آن‌ها کنیم. عاشق زار قادر به آموختن دقت و پشتکار در خصوص چیزی دیگر به جز معشوق خود نیست. من فکر نمی‌کنم کار آسانی باشد، که بتوان امید یا اشتغالی شیرین‌تر برای او از آنچه اکنون مشغول آن است یعنی دقت به معشوقش، پیدا کرد. نه، وقتی نوبت به عمل می‌رسد، آسان نخواهد بود که تنبیهی بدتر از آنچه اکنون او در هجر و به خاطر شور و هوسش تحمل می‌کند ایجاد کرد. نتیجتاً من عجله‌ای ندارم تا اشخاصی از این نوع را برای مدیریت امورم بگمارم، و هر کوششی برای این منظور انجام شود را بی‌نتیجه میدانم.

سقراط: خب، کسانی که به هوس دیگری اعتیاد دارند، آن‌ها چه؟ آیا آن‌ها نیز قادر به تربیت شدن برای دقت در امور زمین و کارهای زراعی نیستند؟

ایسخوماخوس: اتفاقاً برعکس، هیچ‌کس برای تربیت آسان‌تر از آن‌ها نیست. هیچ‌کس بیشتر مستعد برای دقت در این مسائل نیست. فقط لازم است که به آن‌ها نشان داده شد که این کار برای آن‌ها پرمفعت است و سود آن‌ها را افزایش می‌دهد.

سقراط: اما مردم معمولی چه؟ با توجه به اینکه آن‌ها در اجرای دستورات تو خویشان دار هستند، و با توجه به اینکه آن‌ها اشتباهی زیادی به سود و منفعت دارند، تو چگونه به آن‌ها دقت را آموزش می‌دهی؟ چگونه پشتکار برای برآوردن اهداف خود را به آن‌ها تعلیم می‌دهی؟

ایسخوماخوس: با روشی ساده سقراط! وقتی مردی را می‌بینم که دقیق و با پشتکار است، من او را تحسین می‌کنم و بهترین تلاشم را می‌کنم تا او را احترام کنم. برعکس وقتی مردی را می‌بینم که در وظایف خود اهمال کار است، من از او نمی‌گذرم، و تلاش می‌کنم به هر طریق با حرف یا عمل او را بیازارم.

سقراط: ایسخوماخوس حال بیا و با مهربانی اجازه بده تا بحثی که تا اکنون در خصوص آموزش دقت به افراد بوده است عوض شود، و به من نکته‌ای در خصوص روش تربیت بیاموز. آیا ممکن است مردی فاقد دقت خود بتواند دیگران را با دقت تر سازد؟

ایسخوماخوس: نه ممکن نیست، همانطور که مردی که موسیقی نمی‌داند نمی‌تواند دیگران را موسیقی دان کند. اگر معلم مثال‌هایی را به صورت بد انجام دهد، شاگرد به سختی خواهد توانست این چیزها را به درستی بیاموزد. و اگر رفتار ارباب به سستی میل کند، پیروان او پشتکار را به سختی خواهند آموخت. و اگر ضرب‌المثل "مثل ارباب، مثل خدمتکار" را در نظر بگیریم، فکر نمی‌کنم که شنیده یا دیده باشم اربابی بد، خدمتکارانی خوب داشته باشد. برعکس آن را مسلماً تا اکنون دیده‌ام، که اربابی خوب، خدمتکارانی بد داشته باشند، اما این خدمتکاران بوده‌اند که رنج برده‌اند نه ارباب. نه، آنکه روحیه‌ی پشتکار را در دیگران ایجاد می‌کند، خود باید این مهارت را داشته باشد که مزرعه را امتحان، بررسی و بازرسی کند، و با دقت در این خصوص به موشکافی پردازد. او باید آماده باشد آنجا که کار به خوبی و به میل او انجام شده است، پاداش دهد، و در تنبیه کسانی که از وظیفه‌ی خود غفلت کرده‌اند تعلل نکند. در حقیقت به نظر می‌رسد جواب بربرها به شاهشان خلاف این قضیه باشد.

شاید این داستان را شنیده باشی که، شاهی اسب خوبی دید، و خواست که حیوان سریعاً فربه و گوشتی شود، و از کسی که در خصوص اسب‌ها دانایی داشت پرسید: "چه چیز زودتر از همه او را فربه می‌کند؟" او در جواب گفت "چشمان ارباب". خب حال سقراط این چنین به نظر می‌آید که، هیچ چیز بیشتر از "چشمان ارباب" یعنی نظر و توجه ارباب، استعدادهای نهان را بکار نمی‌اندازد و هیچ چیز بیش از آن، استعدادها را به آثاری خوب و زیبا تبدیل نمی‌کند.

۱۳

من گفتم: اما حال فرض کن که تو در ذهن کسی را برای پشتکار داشتن و اجرای دستورات آماده کردی، آیا چنین فردی قادر است به عنوان مباشر تو کار کند؟ یا آیا او باید چیزهای دیگری نیز بیاموزد تا بتواند به عنوان مباشر ایفای نقش کند؟

ایسخوماخوس: مسلماً چیزهای دیگری هم هست. هنوز او ویژگی‌هایی دیگری نیز باید بیاموزد تا بداند چه کارهایی باید انجام دهد و آن‌ها را کی و چگونه انجام دهد، و اگر از این جزئیات ناآگاه باشد، چنین مباحثی

ممکن است شبیه به طبیعی باشد که دقت زیادی به بیمار دارد، و بیمار را به هنگام ملاقات می‌کند، اما در خصوص آنچه موجب التیام رنج بیمار می‌شود هیچ نداند. مسلماً چنین طبیعی چندان مفید نمی‌تواند باشد.

سقراط: اما فرض کن که او تمام روال کسب و کار را آموخته باشد، آیا باز هم به چیز دیگری نیاز دارد تا تو او را مباشر کاملی بدانی؟

ایسخوماخوس: فکر می‌کنم او کاملاً باید آگاه باشد که چگونه بر کارگران زیردستش فرمان برانند

من گفتم: چه؟ منظورت این است که تو مباشرینت را تا این حد آموزش می‌دهد؟ در واقع تو آن‌ها را برای فرماندهی قادر می‌سازی؟

ایسخوماخوس: بله، تلاشم را می‌کنم.

پرسیدم: به خدایان قسم، بگو چگونه دیگری را در فن فرماندهی بر انسان‌ها تربیت می‌کنی؟

ایسخوماخوس: سقراط من اسلوب ساده‌ای دارم، آنقدر ساده که به جرات می‌گویم به من خواهی خندید.

سقراط: نه، با تو مخالفم. این مسأله‌ای خنده دار نیست. مردی که بتواند دیگری را برای فرماندهی قادر سازد، آشکارا می‌تواند او را برای ارباب بودن نیز تربیت کند، و اگر بتوان او را برای ارباب بودن تربیت کند باز می‌تواند او را برای کاری بزرگ‌تر یعنی برای شاه بودن تربیت کند. پس باز می‌گویم که مخالفم. مردی که این قدرت خلاقانه را داشته باشد شایسته‌ی تمسخر نیست بلکه شایسته‌ی تحسین و ستایش است.

ایسخوماخوس: پس سقراط من برایت این مسأله را مدلل می‌سازم: پست‌ترین حیوانات اطاعت کردن را به دو روش عمده می‌آموزند، بخشی از طریق تنبیه شدن وقتی که نافرمانی می‌کنند، و بخشی از طریق مهربانی دیدن وقتی که با میل اطاعت می‌کنند. این قاعده‌ای است که در تربیت اسب‌های جوان اتخاذ می‌شود. حیوان از مربی اطاعت می‌کند و این فرمانبری چیزی شیرین در پی دارد، یا نافرمانی می‌کند و به جای چیزی شیرین، برایش مشکل و رنج ایجاد می‌شود، و به همین ترتیب تا اینکه در آخر مطیع فرامین مربی می‌شود. یا مثالی دیگر را در نظر بگیر، سگان جوان، اگرچه از انسان در آموختن و تکلم پست‌ترند، با این وجود باز دقیقاً به خاطر همین اصل تربیتی، موجودات باهوشی هستند. هرگاه این حیوان فرمانبری می‌کند چیزی که می‌خواهد

را دریافت می کند، و هرگاه بد رفتاری کرد شلاق می خورد. اما وقتی به انسان ها می رسیم در انسان تو موجودی را می بینی که ذهنش هنوز برای اقناع شدن از طریق دلیل و برهان باز است، فقط سوالی که باقی می ماند این است که "آیا برای او مفید است که اطاعت کند یا خیر؟". اگر اتفاق بیفتد که چنین مردانی برده شوند، تربیتی پست تر از حیوانات وحشی برای تعلیم فرمانبرداری در مورد آنها بکار گرفته می شود. پس کافی است شکم هایشان را به میل ارباب خوشنود سازی و سپس در فرمانبری و به کارگیری آنها موفق می شوی. اما طبع های جاه طلب، و کسانی که رشک می ورزند، مهمیز تشویق را بیشتر حس می کنند، زیرا چنین طبع هایی تشنه ی تشویقند همانطور که دیگران تشنه ی آب و غذا هستند. در نتیجه کار من این است که آنهایی که دوست دارم به عنوان مباشر برگزینم را به روش های مختلفی که خود در ایجاد فرمانبرداری در زیردستانم موفقیت آمیز دیده ام، راهنمایی می کنم. برای مثال در خصوص لباس ها و رخت هایی که باید توسط کارگران من تهیه شوند، وقتی می بینم که بعضی از کارگران شبیه دیگران نیستند و بعضی بهترند و بعضی با کیفیت کمتر، هدف من این است که این البسه را به نسبت کاری که کارگران پوشاننده ی آنها می کند تغییر دهم، بدترین مرد بدترین لباس را دریافت می کند و بهترین مرد بهترین لباس را به احترام دریافت می کند. از تو می پرسم سقراط، چگونه مردی خوب می تواند غمگین نباشد وقتی می بیند که کار با دست های خود او انجام شده است، اما به رغم آن، ناکسانی که نه کار می کنند و نه در مواقع سختی با خطر روبرو می شوند، سهمی برابر با او داشته باشند؟ در نتیجه من نیز به هیچ وجه فکر نمی کنم، با کسی که خوب است باید همانگونه رفتار شود که با فرد بد رفتار می شود. همچنین وقتی می فهمم که مباشرین من چیزهای خوب را بین افراد شایسته توزیع کرده اند آنها را تشویق می کنم. اما اگر بینم که آنها چاپلوسان را ترجیح می دهد و آنها را به اشتباه تشویق می کنند، من چنین چیزی را نادیده نمی گیرم و مباشرین را مواخذه می کنم. و به آنها می آموزم که این رفتار حتی به نفع خودشان هم نیست.

۱۴

خب، ایسخوماخوس با فرض اینکه این مرد اکنون برای فرماندهی هم مناسب شده باشد، یک بار دیگر می پرسم آیا مباشر تو اکنون مباشری کامل است؟ یا هنوز هم با وجود اینکه تمام شروط تو را طی کرد، باز هم چیزی کم است؟

ایسخوماخوس: بله مسلماً، یک چیز هنوز لازم دارد و آن این است که به اموال و دارایی‌هایی که متعلق به اربابش است چشم طمع نداشته باشد. او نباید دزدی کند. در نظر بگیر همین فردی که تمام میوه‌ها و محصولات از زیر دستانش رد می‌شوند، جرات داشته باشد که آن‌ها را بدزدد! شاید او آنقدر از محصولات بردارد که حتی دیگر نتوان هزینه‌های زراعت را پوشش داد! زراعت زمین با چنین مباشر و ناظری چه سودی می‌تواند داشته باشد؟

من گفتم: چه؟ آیا می‌توانم به گوش‌هایم اطمینان کنم؟ تو واقعاً می‌خواهی بگویی که به آن‌ها فرازندگی عدالت را نیز می‌آموزانی؟!

ایسخوماخوس: مطمئناً من این کار را می‌کنم، اما همیشه اتفاق نمی‌افتد که همه‌ی آن‌ها به نصایح من گوش کنند. با این حال، آنچه من می‌کنم این است. من یک برگ از قوانین در آکو<sup>۱۱۵</sup> و برگ‌های دیگر از قوانین سولون<sup>۱۱۶</sup> برمی‌دارم، و تلاش می‌کنم تا قانون‌گذاری برای خانه‌ی خود را در راه عدالت شروع کنم. در حقیقت اگر اشتباه نکنم، هر دوی این قانون‌گذاران صراحتاً بسیاری از قوانین خود را با نیم‌نگاهی به آموزش عدالت تصویب کرده‌اند. در قوانین نوشته شده است که "باشد که مرد به خاطر دزدی تنبیه شود" یا "باشد آنکه در حین عمل دزدی گرفته شود، دربند و در زندان انداخته شود" و "اگر خشونت ورزد، باشد که به مرگ سپرده شود". واضح است که قصد این قانون‌گذاران در ایجاد چنین مصوباتی این بوده، که علاقه منفعت طلبانه و پست را برای فرد ناحق، خالی از منفعت سازند. پس در نتیجه من نمونه‌ای از اصول اخلاقی آن‌ها را گلچین می‌کنم، و آن‌ها را با دیگر اصول شاهنشاهی<sup>۱۱۷</sup>، که قابل اجراست ضمیمه می‌کنم، و بدین ترتیب تلاشم را می‌کنم تا اعضای خانه‌ام را به مردانی عادل در خصوص آنچه از زیر دستانشان رد می‌شود شبیه گردانم. و حال نگاه کن، دسته‌ی قوانین اول فقط عملی را به عنوان مجازات تعیین می‌کنند، و از تخطی گران ممانعت به عمل می‌آورند، در حالی که قوانین شاهنشاهی هدف بالاتری دارند: به وسیله‌ی آن‌ها نه تنها تبه کاران مجازات می‌بینند، بلکه افراد عادل و حق خواه نیز پاداش می‌بینند. نتیجه این است که اشخاصی که میدانند چگونه عادلانه رفتار کنند

<sup>۱۱۵</sup> Draco: اولین قانون‌گذار آتن در قرن هفتم قبل از میلاد

<sup>۱۱۶</sup> Solon: از معروفترین رجال سیاسی و قانون‌گذاران آتن، ۶۳۸ تا ۵۵۸ قبل از میلاد

<sup>۱۱۷</sup> منظور قوانین پارس است.

بسیار ثروتمندتر از ناعادلان می شوند، و اگر چه هنوز بعضی علایق پست در قلب آن‌ها چنگ انداخته باشد، باز در راه فرازندگی ثابت قدم می مانند. چرا که این علایق پست با خودداری کردن از رفتار ناعادلانه کم کم نابود می شوند.

آن‌هایی که بفهمم در خانه‌ی من، به رغم رفتار مهربانانه‌ای که با آن‌ها شده است، مدام به اعمال شرورانه دست می زنند، آن‌ها خودخواهانی غیرقابل درمان هستند و با این وجود بسیار مشتاق هستند که مردانی عادل شناخته شوند، اما در انتها من با آن‌ها مانند افرادی بدبخت و پست رفتار می کنم. اما آن‌هایی که نه فقط به این دلیل که سودی از عدالت به آن‌ها می رسد، بلکه آزادانه مشتاقانند تا شایسته‌ی تحسین من باشند، در انتها من با آن‌ها همچون آزادگان رفتار می کنم. من آن‌ها را ثروتمند می کنم نه فقط با پول بلکه با افتخاراتی که براننده‌ی مردانگی آن‌ها باشد. سقراط برای اینکه اگر خصیصه‌ای وجود داشته باشد که بتوان به وسیله‌ی آن بین کسانی که تشنه‌ی افتخارند و کسانی که تشنه‌ی منفعتند تفاوت قائل شد، فکر می کنم، این خصیصه همانا تمایل برای مواجهه با خطر، و خودداری از منافع شرم آور، به خاطر افتخار و نام نیک باشد.

۱۵

سقراط: ایسخوماخوس حال فرض کن، تو در روح کسی اشتیاق برای رفاه ایجاد کرده‌ای، و در او نه یک علاقه‌ی زودگذر، بلکه توجهی عمیق برای کمک به تو در دستیابی به کامیاری به وجود آورده‌ای، علاوه بر این، تو به او دانش و روش‌های لازم برای کارهای زراعی و ایجاد سود را آموخته‌ای، علاوه بر این، به عنوان مهم‌ترین تلاش و در حقیقت تاج تلاش‌هایت، او را قادر به فرماندهی کرده‌ای، مسلماً این فرد خوشنود خواهد بود که در پای تو به همان مقدار میوه جات فصل بریزد که تو خود خواسته‌ای آن‌ها را ببینی. به سختی در مورد این فرد نیاز است پرسیم که آیا چیز دیگری در وجود او کم است یا خیر. برای من روشن است که مباحثی از این نوع به اندازه‌ی وزنش از طلا ارزش دارد. اما حال ایسخوماخوس امیدوارم مطلبی را در مباحث قبلی از قلم نیانداخته باشی.

ایسخوماخوس: چه مطلبی؟ لطفاً بگو.



سقراط: اگر اشتباه نکرده باشم تو گفتی که یاد گرفتن روش‌های بکار بردن شیوه‌های مختلف کشاورزی از مهم‌ترین امور است، همچنین تو اضافه کردی که هیچ سودی حتی با دقت و پشتکار ایجاد نمی‌شود مگر اینکه مرد بداند که چه کاری را انجام دهد و در ضمن بداند که چگونه آن را انجام دهد.

در این لحظه او حرف مرا تایید کرد و گفت: حال تو به من چه دستوری می‌دهی؟ می‌خواهی فن کشاورزی را به تو یاد بدهم سقراط؟

جواب دادم: بله، چرا که اکنون به نظر می‌رسد که این فن، مالک خردمند و ماهرش را ثروتمند می‌کند اما در صورتی که ناماهر باشد به رغم تمام کوشش‌هایی که می‌کند باید در تنگدستی زندگی کند.

ایسخوماخوس: پس سقراط تو اکنون طبیعت سخاوتمند این فن انسانی را از زبان من خواهی شنید. چرا که مگر می‌تواند کشاورزی کاری نجیب نباشد؟ کشاورزی سودمندترین و لذت‌بخش‌ترین و افتخارآمیزترین کارهاست، و موافق هم مردان و هم خدایان است، و علاوه بر این‌ها چنین کاری برای آموختن آسان نیز هست. میدانی که، ما حیوانات را که هنگامی که مطیع و سودمندند و نسبت به انسان ملایمند، نجیب می‌خوانیم.

در میان حرفش پریدم و گفتم: ایسخوماخوس اجازه بده تا توضیح دهم. تا حد مشخصی آنچه گفتی را فهمیدم. بر اساس نظریه‌ی تو فهمیدم که یک مباحثه چگونه باید آموزش یابد. به عبارت دیگر، توصیفات تو را در خصوص اینکه هم چگونه او را نسبت به خود ملایم گردانی و هم اینکه چگونه باز او را با دقت و پشتکار، قادر به فرماندهی، و حق‌پرست گردانی متوجه شدم. اما در این جا تو این گزاره را بیان کردی که برای ایجاد سخت‌کوشی در زراعت به صورت درست، کشاورز باید علاوه بر این بداند که چگونه کارهای مختلف را انجام داده، و نه تنها بداند چه کارهایی را باید انجام دهد، بلکه چگونگی و زمان انجام آن‌ها را نیز باید بداند. این‌ها موضوعاتی است که به نظر من تاکنون تا اینجا بسیار کم به بحث گذاشته شده است. اجازه بده منظورم را با یک مثال روشن‌تر کنم. اگر قرار بود که تو به من بگویی برای قادر شدن به پیاده کردن یک سخن‌رانی به صورت مکتوب، یا برای خواندن یک نوشته، مردی باید بداند حروف را بلد باشد. البته، اگر کر نباشد، می‌توانیم برداشت کنیم که برای این هدف مشخص، دانستن حروف برای من الزامی است، اما باید بگویم تشخیص این حقیقت به تنهایی، مرا قادر به درک عمیق‌تری از حروف نمی‌کند. به همین صورت، حالا هم من

می‌توانم به راحتی قانع شوم که اگر قرار است به درستی توجهم را به کشاورزی معطوف کنم، باید دانش فن کشاورزی را بدانم. اما تشخیص این حقیقت یک ذره هم به فهم اینکه چگونه باید کشاورزی کنم کمکی نمی‌کند. و اگر من بدون تعلل به زراعت بپردازم، تصورم می‌کند که به زودی شبیه پزشکی شوم که دوره می‌رود و بیمارانش را ملاقات می‌کند، بدون اینکه دانش چگونه تجویز کردن، و یا التیام دادن رنج آن‌ها را داشته باشد. برای نجات من از چنین مخمصه‌ای، لطفاً به من فرآیند و روش واقعی کار کشاورزی را بیاموز.

ایسوخوماخوس: اما سقراط، صادقانه بگویم، زراعت مانند سایر فنون نیست که شاگرد باید تمام شب انبوهی از کتاب‌ها را مطالعه کند، تا بتواند پس از آن به نتیجه‌ای کافی صرفاً برای گذران زندگی‌اش دست پیدا کند. فن کشاورزی، فن سخت و تندخویی برای یاد گرفتن نیست. تو می‌توانی با مشاهده کردن کارها در مزرعه، و گوش دادن به آنچه کشاورزان می‌گویند، مستقیماً دانش کافی برای آموزش کشاورزی به دیگران را کسب کنی.

سقراط تصور می‌کنم که خود تو اگرچه درباره‌ی این مسأله ناآگاه هستی، همکنون نیز تا حدود زیادی درباره‌ی این موضوع شناخت داشته باشی. واقعیت این است که سایر فن ورزان همگی دوست دارند که مهم‌ترین ویژگی فنون مختلفشان را مخفی نگه دارند؛ در کشاورزی این مسأله متفاوت است. در اینجا، زارعی که بیشترین مهارت را در کاشتن دارد بیشترین لذت را در دیده شدن توسط دیگران می‌برد؛ و همچنین یک بذر افشان. تو هر سوالی در خصوص محصولاتی که به خوبی کشت شده‌اند پرس، و هیچ ویژگی‌ای در کل شیوه‌ی کار توسط عملگر آن از تو پنهان نمی‌ماند. سقراط، چنین عظمتی در نجابت، فقط در کشاورزی ظاهر می‌شود. کشاورزی همچون معشوقی زیبا، مطابق با روح و وضعیت آن‌هایی که متوجه او باشند، ظاهر می‌شود.

من گفتم: سرآغاز این سخن‌رانی در هر صورت زیباست، اما به سختی می‌تواند شنونده را از سوال قبلی منحرف کند. اگر تو می‌گویی کشاورزی این قدر آموختنش آسان است، پس تو باید از همه آماده‌تر باشی تا جزئیات آن را برای من توضیح دهی. بر تو که تعلیم می‌دهی شرمی نیست این مسائل ساده را آموزش دهی، بلکه برای منی که از چنین مسائل ساده‌ای که برای یادگیرنده به شدت مفید هم هستند، دانش ندارم بدتر از شرم بلکه رسوایی است.

ایسخوماخوس: پس سقراط، ابتدا می‌خواهم تا آنچه ظریف‌ترین نکته‌ی کشاورزی در نظر آن‌هایی که به آن مشغولند، محسوب می‌شود را برای تو به روشنی بیان کنم. مسأله‌ی مشکلی نیست. آن‌ها می‌گویند که کسی که به کشاورزی می‌پردازد ابتدا باید طبیعت خاک را بشناسد.

من گفتم: آن‌ها مطمئناً در ادعای خود بر حق هستند. چرا که کسی که نداند چه خاکی برای پرورش خوب است، خیال می‌کند به سختی بداند، باید چه چیزی بکارد و چه بذری پخش کند.

ایسخوماخوس: اما کافیسست هرکس فقط به زمین همسایه‌اش نگاه کند، و درختان و محصولاتش را ببیند، تا بفهمد خاک چه چیز را می‌تواند رشد دهد و چه چیز را نمی‌تواند. پس از کشف این نکته، کار اشتباهی است که علیه خدایان جنگید. مطمئناً نباید بذری افشانند و درختی کاشت که خود فرد دوست می‌دارد بلکه باید بذری پاشید و درختانی کاشت که زمین از پرورش و تغذیه‌ی آن‌ها در آغوش خود لذت می‌برد، بدین صورت است که می‌توان کاملاً مایحتاج زندگی را بدست آورد. اما همانطور که در بسیاری مواقع اتفاق افتاده، زمین به واسطه‌ی تنبلی کسانی که زمین را اشغال کرده‌اند، نمی‌تواند استعداد خود را نشان دهد. معمولاً می‌توان از زمین همسایه اطلاعات بیشتری کسب کرد تا از زبان همسایه. بله، حتی اگر خاک بی‌استفاده و لم‌یزرع باشد، باز نیز می‌تواند طبیعت زمین را مشخص کرد. زیرا که خاک حاصلخیز میوه‌های وحشی زیبا از خود بیرون می‌آورد و اگر به زمین دقت و توجه شود می‌تواند محصولات زراعی زیبا بدهد. و با این آگاهی، حتی کسی که کم‌ترین شناخت را از فن کشاورزی دارد می‌تواند طبیعت خاک را تشخیص دهد.

من گفتم: ممنون ایسخوماخوس، فکر می‌کنم در خصوص این مطلب به اندازه‌ی کافی جرات پیدا کردم. اکنون من به اندازه کافی شجاع هستم که باور کنم که هیچ کس به خاطر ترس از نشناختن طبیعت خاک نباید از کشاورزی خودداری کند. در واقع، من اکنون واقعیتی در خصوص ماهیگیران را به یاد آوردم، که چگونه آن‌ها در دریا به کسب و کار خود می‌پردازند، آن‌ها برای دیدن زمین نه به جلو می‌روند و نه حرکت می‌کنند، بلکه این دریانوردان شجاع در حالی که با سرعت از کنار مزارع رد می‌شوند، فقط چشمان خود را به محصولات مزارع می‌دوزند و به جرئت نظر خود را در خصوص خاک آن بیان می‌کنند که آیا خاک خوب

است و یا بد. من دریافته‌ام که نظرات آن‌ها با نظر ماهرترین کشاورزان در خصوص کیفیت خاک مطابقت داد.

ایسخوماخوس: پس سقراط حال باید از کجا شروع کنم تا حافظه‌ات را در خصوص کشاورزی زنده کنم؟ برای توضیح فرایندهای بکاررفته در کشاورزی به تو باید صدها جزئیات را گفت، اما خودتر بهتر آن‌ها را از قبل میدانی.

سقراط: ایسخوماخوس، فکر می‌کنم اولین چیزی که دوست دارم بدانم، این است که در صورتی که بخواهیم بیشترین محصولات از گندم و جو را برداشت کنیم، چگونه خاک را باید عمل آوری و آماده کرد؟

ایسخوماخوس: خوب است! این را میدانی که خاک باید برای بذر افشانی شخم زده شود؟  
سقراط: بله این را میدانم.

ایسخوماخوس: به نظرت آیا ما باید زمین را در زمستان شخم بزنیم؟

سقراط: نه، ما این کار را نخواهیم کرد زیرا در آن موقع زمین گل زیادی خواهد داشت.

ایسخوماخوس: خب پس به نظرت می‌توانیم در تابستان می‌توانیم شخم بزنیم؟

سقراط: در تابستان خاک برای شخم زدن بسیار سفت خواهد شد و یک جفت گاو نیز برای شخم زدن آن کافی نخواهد بود.

ایسخوماخوس: پس به نظر می‌رسد فصل بهار برای این کار مناسب باشد؟ نظرت چیست؟

سقراط: من می‌گویم خاک در این فصل بهتر از همه‌ی فصل‌ها شکسته می‌شود.

ایسخوماخوس: بله، و همچنین در این فصل علف‌ها در خاک واژگون می‌شوند و صورت کود خاک را تقویت می‌کنند؛ در عین حالی که هنوز علف‌ها دانه‌های خود را نریخته‌اند و نمی‌توانند برویند. من خیال می‌کنم که تو یک واقعیت دیگر را نیز فهمیده‌ای؛ برای ایجاد یک زمین خوب، خاک زمین باید تمیز و عاری از بوته‌ها و علف‌های هرز باشد، و تا جای ممکن در معرض آفتاب گرم شده باشد.

سقراط: بله، فکر می‌کنم حالت مناسب برای زمین همین باشد.

ایسخوماخوس: و برای ایجاد این حالت مناسب، آیا می‌توانی روشی بهتر از واژگون کردن خاک در تابستان عنوان کنی؟

سقراط: برعکس، من دقیقاً میدانم که برای برآورده کردن این هدف، یعنی بالا آوردن بوته و علف‌های هرز به سطح زمین، و پژمردن آن‌ها در حرارت سوزان، و در معرض قرار دادن خاک توسط شعاع سوزان آفتاب، چیزی بهتر از شخم زدن خاک با یک جفت گاو نر طی روزهای میانی تابستان نیست.

ایسخوماخوس: و اگر دسته‌ای از مردان، خاک را شکسته و کلنگ بزنند، واضح است که منظور کار آن‌ها جدا کردن علف‌های هرز از خاک و نگه داشتن آن‌ها به صورت جداگانه است.

سقراط: بله همینطور است، این کار را می‌کنند تا علف هرز در گوشه‌ای خشک در سطح زمین جدا شود، و خاک را بالا آورده تا خاک خام بتواند بیشتر آفتاب بخورد.

۱۷

ایسخوماخوس: سقراط می‌بینی، ما هر دو در خصوص شخم زدن نظر یکسانی داریم.

من گفتم: بله به نظر من نظر یکسانی داریم.

ایسخوماخوس: اما کی نوبت بذرافشانی می‌رسد، نظر تو چیست؟ آیا می‌توانی زمانی بهتر برای بذرافشانی پیشنهاد کنی، بهتر از چیزی که تجربه‌ی طولانی نسل‌های سابق و مردانی که اکنون زنده‌اند، آن به عنوان بهترین زمان تشخیص داده‌اند؟ می‌بینی، همین که بهار فرا می‌رسد، صورت تمام مردان با نگاهی خیره به سمت آسمان‌ها می‌چرخد، آن‌ها می‌گویند "چه زمان خدا زمین را مرطوب می‌کند و مردان را مجبور به کاشتن بذرها می‌کند؟"

من جواب دادم: بله ایسخوماخوس، چرا که باید تمام مردان این قانون را تشخیص داده باشند که می‌گوید "بر زمین خشک دانه مکارید". بدون شک این کار، این خرد نیز به همراه خود می‌آورد که هر کس قبل از آنکه خدایان فرمان دهند دانه بکارند، ضرر بسیار خواهد دید.

ایسخوماخوس: به نظر می‌رسد پس که من و تو و تمام بشر در این خصوص نظر یکسانی داریم؟

سقراط: بله، وقتی خود خدا معلم است، دستوراتش برای پیروی مناسب خواهند بود. برای مثال تمام مردان موافقت می‌کنند که بهتر است در زمستان لباس ضخیم پوشید یا با کنده‌های درخت آتش درست کرد.

ایسخوماخوس: سقراط، باز در خصوص این دوره‌ی زمانی بذر افشانی، تنوع نظرات زیادی بر سر اینکه کدام زمان، کاشت اول، کاشت دوم یا کاشت سوم بهتر است، وجود دارد.

سقراط: به همین ترتیب خدایان در این کار به ما راهنمایی نمی‌کنند و کشاورزان جبراً گاهی زود و گاهی دیر و گاهی در زمان بینابین بذر افشانی است.

ایسخوماخوس: اما نظر تو چیست سقراط؟ بهتر است مرد، چه بذر کمی داشته باشد و چه زیاد، یکی از این زمان‌های کشت را انتخاب کند، یا اینکه بهتر است از زمان کشت اول شروع کند و تا کشت آخر به بذر افشانی ادامه دهد؟

در جواب گفتم: ایسخوماخوس به نظر من بهتر است که در فصل کشت، چند زمان کاشت انتخاب شود، چرا که فکر می‌کنم خیلی بهتر باشد که همیشه محصول کافی به دست آید تا اینکه در یک فصل محصول زیادی باشد و در یک فصل هیچ.

ایسخوماخوس: پس در این نکته نیز سقراط تو همان نظر مرا داری. و با وجود اینکه تو که شاگردی ابتدا اظهار نظر کردی نظر شاگرد همچون معلم بود.

سقراط: تا اینجا خیلی خوب، آیا در پخش کردن بذرها نکته‌ی ظریفی وجود داری؟

ایسخوماخوس: بگذار تا این مطلب را به دقت تحقیق کنیم. دانه‌ها باید با دست پخش شوند، این را که میدانی؟ سقراط: بله با چشمانم شاهد این کار بوده‌ام.

ایسخوماخوس: اما در خصوص پخش کردن درست، بعضی می‌توانند به صورت مساوی پخش کنند و عده‌ای نمی‌توانند.

سقراط: آیا به این دلیل نیست که دست در هنگام بذرافشانی مانند انگشتان در هنگام نواختن چنگ، به تمرین احتیاج دارد تا دستورات مغز را اطاعت کند

ایسخوماخوس: دقیقاً، اما حال فرض کن که خاک در قسمتی سبک و در قسمتی سنگین است؟

سقراط: منظورت را درک نمی‌کنم. آیا منظورت از سبک همان ضعیف است؟ و از سنگین منظورت همان قوی است؟

ایسخوماخوس: بله، منظورم همین است. و سوالی که از تو پرسیدم این بود که آیا هر دو نوع خاک را اجازه می‌دهی سهم یکسانی از دانه داشته باشند؟ اگر نه کدام یک بیشتر؟

سقراط: من معتقدم هرچه شراب قوی‌تر باشد مقدار آب بیشتری نیز باید به آن اضافه شود. همچنین هر چه مرد قوی‌تر باشد نیز وزن بیشتری بر شانه‌های او می‌گذاریم. من هنوز معتقدم که هرچه شانه‌های مردی پهن‌تر و قوی‌تر باشد باید غذای بیشتری برای تغذیه‌ی او تعیین کرد. اما شاید خاک ضعیف شبیه اسب بارکش نحیف باشد، هرچه بذر بیشتری در آن بکاری قوی‌تر شود. نمی‌دانم! پس در این خصوص باید به من آموزش بدهی.

ایسخوماخوس با خنده گفت: بار دیگر تو را می‌بینم که از بذله‌گویی لذت می‌بری. اما خیالت آسوده باشد سقراط، اگر تو پس از آنکه در زمین بذر پاشیدی، صبر کردی تا در حالی که زمین از آسمان تغذیه می‌شود دانه‌ها جوانه بزنند، حال اگر باز در این حالت زمین را شخم بزنی، این دانه‌های جوانه زده به صورت غذا برای خاک عمل می‌کند و مانند کود قدرت بیشتری به خاک می‌دهند. اما اگر تو خاک را مجبور کنی پشت سر هم این دانه‌ها را در درونش تغذیه دهد تا محصول بیرون دهند، در انتها خاک ضعیف می‌شود و برایش سخت خواهد بود که محصول زیادی بدهد، همانطور که بذر ضعیف به سختی می‌تواند خوک‌ها را اندکی فربه‌تر سازد.

سقراط: منظورت را فهمیدم ایسخوماخوس، خاک ضعیف باید مقدار اندک‌تری از بذر دریافت کند؟

ایسخوماخوس: مسلماً، سقراط فکر می‌کنم، نهایتاً من و تو در خصوص اینکه هرچه شانه‌ای ضعیف‌تر باشد باید بار کمتری بر آن نهاد توافق کردیم.

سقراط: بله. اما به چه دلیلی ایسوخوماخوس اجازه می‌دهی بیل زنان با بیل‌هایشان پای محصول را شل کنند؟

ایسوخوماخوس: به جرات می‌گویم که میدانی که در زمستان باران‌های سنگینی می‌بارد؟

سقراط: بله میدانم

ایسوخوماخوس: می‌توانیم حدس بزنیم که سهمی از محصول توسط سیل زیر گل و لجن دفن می‌شود، و یا ریشه‌ها در بعضی جاها به خاطر طوفان لخت شده و نمایان می‌شوند. و همچنین معمولاً بوته‌های علف هرز در محصول می‌رویند و آن را خفه می‌کنند.

سقراط: بله این‌گونه زیان‌ها معمولاً اتفاق می‌افتند.

ایسوخوماخوس: آیا قبول نداری که مزارع در چنین فصلی به سختی به کمک نیاز دارند؟

سقراط: مطمئناً

ایسوخوماخوس: پس برای انجام این مقصود، نظرت چیست؟ چگونه باید قسمتی که زیر گل دفن شده است را کمک کنیم؟

سقراط: بهتر است کمی خاک را بالا بیاوریم و خاک روی محصول را سبک کنیم.

ایسوخوماخوس: بله! و آن قسمتی که ریشه‌ها لخت شده‌اند و بدون دفاعند چه؟ چگونه به آن کمک کنیم؟

سقراط: احتمالاً با ریختن خاک تازه بروی آن‌ها می‌توان به آن‌ها کمک کرد.

ایسوخوماخوس: و وقتی که علف‌های هرز در محصول می‌رویند و آن را خفه می‌کنند چه؟ آن‌ها سهم آب و خاک محصول را می‌دزدند و با خشونت می‌بلعند، و مانند زنبورهای نری هستند که حاصل کار زنبوران عسل را می‌دزدند، و غذای خوبی که آن‌ها درست کرده‌اند و با کوشش ذخیره کرده‌اند کش می‌روند. با آن‌ها باید چه کنیم؟

سقراط: همانطور که زنبوران نر را از کندو بیرون می‌کنند. با خیال راحت می‌توانیم آن علف‌های هرز مزاحم را نابود کنیم و از ریشه ببریم.



ایسوخوماخوس: پس قبول داری که یک سری دلایل برای اجازه دادن به بیل زنان هست؟

سقراط: بله مطمئناً. ایسوخوماخوس باور کن این تشبیه که تو بکار بردی، در نظرم بسیار پسندیده آمد. تو عمداً از کلمه‌ی زنبور نر استفاده کردی، تا خشمم علیه این علف‌های هرز، بسا بیش از وقتی که فقط از کلمه‌ی بوته‌ها و علف‌های هرز استفاده می‌کردی، لبریز شود.

۱۸

سقراط: سخت را بیش از این قطع نمی‌کنم، پس از بذرپاشی، طبیعتاً ما امید به برداشت محصول داریم. در نتیجه اگر تو چیزی برای گفتن در این خصوص داری، لطفاً آن را نیز به من بیاموز.

ایسوخوماخوس: بله، از صمیم قلب. مطمئنم که در این خصوص نیز تو تا کنون به اندازه‌ی معلمت آگاهی داری. برای شروع، آیا میدانی که محصول به برداشت شدن احتیاج دارد.

سقراط: مسلماً این قدر میدانم.

ایسوخوماخوس: پس در قدم بعد، در حین برداشت محصول تو چگونه می‌ایستی؟ به سمت جهت باد یا بر خلاف جهت باد؟

سقراط: برخلاف جهت باد، خیال می‌کنم اگر در جهت باد بایستم چشم و دست به خاطر پوست محصول و کاه اذیت شود.

ایسوخوماخوس: و آیا باید از بالای ساقه محصول را برید یا باید از قسمت نزدیک به زمین محصول را برید؟

سقراط: اگر ساقه‌ی محصول کوتاه باشد، باید از پایین قطع کرد تا طول کافی ساقه برای استفاده تأمین شود. اما اگر ساقه بلند بود، باید از میانه‌ی پایینی ساقه برید تا بدین صورت در خرمن کوبی و بادافشانی دچار زحمت اضافه نشویم. و همچنین فکر می‌کنم ساقه‌هایی که در زمین باقی مانده‌اند اگر آتش زده شوند، به تقویت خاک کمک می‌کنند و کود می‌شوند.

ایسوخوماخوس: خب، سقراط تو در اینجا نیز همان قدر در خصوص برداشت میدانی که من میدانم.

من جواب دادم: به نظر این چنین می‌رسد، ولی من فکر می‌کنم که از این لحاظ آگاهی خوبی هم در خصوص خرمن کوبی دارم.

ایسخوماخوس: خوب است! فکر می‌کنم همین قدر بدانی که محصول توسط چهارپایان باربر خرمن کوبی می‌شود؟

سقراط: بله این قدر میدانم و علاوه بر این میدانم که این چهارپایان شامل گاو، اسب، قاطر و غیره می‌شود.

ایسخوماخوس: نظرت در خصوص این حیوانات چیست، آیا آن‌ها در حالی که توسط مهمیز رانده می‌شوند، چیزی بیش از لگد کوب کردن محصول میدانند؟

سقراط: چه چیز بیشتری می‌توانند بدانند؟ آن‌ها چهارپایانی باربرند.

ایسخوماخوس: پس کسی باید نگاه کند که این حیوانات فقط آنقدر که لازم است خرمن کوبی کنند و نه بیشتر، و دقت داشته باشد که خرمن کوبی به صورت مساوی انجام شود. سقراط تو این کار را به چه کسی می‌سپاری؟

سقراط: مسلماً این کار مسئولیت خرمن کوب‌ها است. این وظیفه‌ی آن‌هاست که محصولات را برگردانند و محصول پانخورده را زیر پای حیوان قرار دهند و در نتیجه زمین خرمن کوبی را یکنواخت نگه دارند و کار را تا حد ممکن سریع به اتمام رسانند.

ایسخوماخوس: درک تو در این خصوص نیز پس با درک من یکسان است.

سقراط: پس ایسخوماخوس بعد از این ما به پاک کردن محصول با بادافشانی ادامه می‌دهیم.

ایسخوماخوس: بله، به من بگو سقراط؛ آیا میدانی که اگر این کار را از قسمتی (از زمین خرمن کوبی) که رو به باد است شروع کنی، خواهی دید که گاه در تمام محیط را پراکنده می‌شود؟

سقراط: بله مسلماً این گونه می‌شود.

ایسخوماخوس: پس احتمالاً گاه روی محصول نیز خواهد افتاد.

سقراط: بله، با توجه به فاصله، گاه به سختی خواهد توانست محصول را پشت سر بگذارد و به قسمت خالی زمین خرمن کوبی برسد.

ایسخوماخوس: اما فرض کن خرمن افشانی را از قسمتی (از زمین خرمن کوبی) که پشت به باد است شروع کنی. آن وقت چطور؟

سقراط: واضح است که گاه بلافاصله بروی قسمت مخصوص گاه می افتد.

ایسخوماخوس: و وقتی تو محصول را تا نیمه‌ی زمین پاک کردی، آیا تو بلافاصله محصولاتی که در جلوی تو هستند، یعنی باقی مانده‌ی محصول را بادافشانی می کنی، یا اینکه اول غلات پاک شده را به صورت فضای باریکی بر یک ستون مرکزی بسته بندی می کنی؟

سقراط: بله، ابتدا غلات پاک شده را دسته بندی می کنم، و سپس کار را ادامه می دهم. بدین ترتیب گاه‌های من اکنون به قسمت خالی زمین منتقل شده‌اند و من می توانم از بادافشانی مجدد خلاص شوم.

ایسخوماخوس: سقراط به نظر می رسد تو واقعاً خودت فرد باصلاحیتی هستی، تا به تمام دنیا سریع ترین روش بادافشانی را یاد دهی.

سقراط: پس به نظر می رسد همانطور که تو میگویی باشد. من باید در خصوص این مسائل به صورت ناخودآگاه شناخت پیدا کرده باشم. من اینجا ایستاده‌ام و به ذهنم فشار میاورم تا ببینم آیا قبلاً بدون اینکه خود بدانم، در خصوص اینکه چگونه طلا را پالایش کنم، یا فلوت بنوازم و نقاشی بکشم نیز شناختی دارم یا خیر. اما در هر صورت مسلماً همانطور که آموزش تو پیش می رود، هیچ کس این چیزها را در خصوص کشاورزی به من یاد نداده است، در حالی که من مردانی که به فنون دیگر می پردازند را کمتر از مردانی که به کشاورزی مشغولند، نظاره نکرده‌ام.

ایسخوماخوس: مگر مدت زمانی قبل به تو نگفتم که فن کشاورزی نجیب ترین و، سخاوتمندترین فنون است، فقط به خاطر اینکه آسان ترین فنون است؟

سقراط: بدون شك ايسخوماخوس اين چنين است. به نظر مي‌رسد كه من اين فرايندهاى كشاورزى را به صورت ناخودآگاه آموخته باشم.

۱۹

سقراط: اما ممكن است پيرسم، آيا كاشتن درختان نيز بخشى از فن كشاورزى است؟

ايسخوماخوس: بله مسلماً

سقراط: چگونه است كه من در خصوص فرايندهاى كشت بذر دانايى دارم اما در عين حال در خصوص كاشتن درخت چيزى نمى‌دانم؟

ايسخوماخوس: آيا مطمئنى كه تو در اين خصوص هيچ دانشى ندارى؟

سقراط: چگونه اين را از من مى‌پرسى؟ در حالى كه من نه از نوع خاكي كه براى كاشتن استفاده مى‌شود اطلاع دارم، نه ميدانم عمق گودال مورد احتياج درخت چقدر بايد باشد، و نه ميدانم درخت را چگونه بايد در زمين كاشت.

ايسخوماخوس: پس اى شاگرد بيا آنچه تاكنون نمى‌دانى و درس‌هاى تازه ديگر را بيايم! ميدانم گودال‌هاى كه براى چال كردن درخت بكار مى‌رود را تاكنون ديده؟

سقراط: صدها بار.

ايسخوماخوس: آيا هيچ كدام را ديده‌اى كه بيشتر از سه پا<sup>۱۱۸</sup> عمق داشته باشد؟

سقراط: نه، فكر نمى‌كنم كه تا كنون حتى گودالى با عمقى بيش از دو و نيم پا ديده باشم.

ايسخوماخوس: حال در خصوص پهنا. آيا تا كنون گودالى با پهنايى بيش از سه پا ديده‌اى؟

سقراط: نه به خدا، بيش از دو پا پهنا ندیده‌ام.

<sup>۱۱۸</sup> منظور از پا واحد طولیست برابر با ۳۰/۴۸ سانتی‌متر

ایسخوماخوس: خوب است! حال این سوال مرا پاسخ ده. آیا تا کنون گودالی با عمقی کمتر از یک پا دیده‌ای؟  
سقراط: به واقع نه! حتی با عمقی کمتر از یک و نیم پا نیز ندیده‌ام. چرا که اگر درخت بیش از حد نزدیک به  
سطح زمین کاشته شود، ممکن است کج شود یا از خاک بیرون بیفتد.

ایسخوماخوس: پس سقراط در اینجا نیز، مسأله‌ای وجود ندارد که تو به اندازه‌ی سایرین از آن خبر نداشته  
باشی. گودال نباید عمیق‌تر از دو و نیم پا یا کم عمق‌تر از یک و نیم پا باشند.

سقراط: واضح است.

ایسخوماخوس: آیا با چشم خالی می‌توانی خاک مرطوب را از خاک خشک تشخیص دهی؟

سقراط: من مطمئناً می‌توانم خاکی به خشکی خاک حوالی لیکابتوس<sup>۱۱۹</sup> و هر چیزی مشابه آن را از خاکی به  
مرطوبی مراتع باتلاقی فالروم<sup>۱۲۰</sup> یا مشابه آن تشخیص دهم.

ایسخوماخوس: خوب است. حال آیا تو آیا در خاک خشک گودال حفر می‌کنی یا در خاک مرطوب؟

سقراط: مسلماً در خاک خشک، اگر گودال عمیقی در خاک مرطوب حفر کنی، به آب می‌رسی، و در نتیجه  
نمی‌توانی چیزی بکاری.

ایسخوماخوس: بهتر از این نمی‌توانستی بگویی. در نتیجه فرض می‌کنیم که گودال‌ها حفر شدند. آیا با چشم  
چیز بیشتری نصیبت نمی‌شود؟ آیا متوجه شده‌ای کاشت هر درخت، در چه فصلی از سال باید صورت بگیرد؟

سقراط: مسلماً

ایسخوماخوس: پس اگر بخواهی درختان تا حد ممکن سریع رشد کنند، در چه صورتی قلمه زودتر جوانه می‌زند  
و بیرون می‌آید؟ وقتی که لایه‌ای از خاک شخم خورده را زیر آن قرار دهی تا قلمه در خاک نرم نفوذ کند؛  
یا خاک شخم نخورده را زیر آن قرار دهی تا قلمه به زحمت راهش را در خاک پیدا کند؟

<sup>۱۱۹</sup> Lycabettus

<sup>۱۲۰</sup> Phalerum

سقراط: مسلماً از خاکی که قبلاً شخم خورده است با سرعت بیشتری نسبت به خاکی شخم نخورده باشد، عبور می‌کند.

ایسخوماخوس: خب پس، زیر درخت، باید بستری از خاک باید قرار داده شود؟

سقراط: موافقم

ایسخوماخوس: و چگونه انتظار داری که قلمه بهتر ریشه دهد؟ اگر قلمه به صورت قائم و در راستای آسمان قرار گیرد؛ یا اینکه قلمه را به صورت اریب، مثل یک گامای برعکس، زیر پوشش خاک قرار داد؛؟

سقراط: مطمئناً شبیه یک گامای برعکس، برای اینکه درخت در زیر خاک نیز به رشد کردن احتیاج دارد. و از طریق این عمل است که درختان شاخه‌های خود را بالا می‌برند. تصور می‌کنم که همین رشد ریشه در زیر خاک است که باعث می‌شود در کل درخت، جوانه بزند و با سرعت و شادمانی رشد کند.

ایسخوماخوس: در این خصوص باید به تو بگویم که نظر تو با من یکی است. اما اکنون آیا باید صرفاً گودال را با خاک پر کرد یا اینکه باید همچنین خاک را محکم دور درخت فشرده نیز کرد؟

سقراط: مطمئناً باید خاک را فشرده کرد، چرا که به خوبی میدانم اگر خاک فشرده نشود، خاک فشرده نشده تحت تأثیر باران به گل و ماسه تبدیل می‌شود، یا تحت تأثیر خورشید به شن تبدیل می‌شود. پس درخت بیچاره در معرض خطر فاسد شدن به خاطر رطوبت باران، یا خشک شدن به خاطر کم آبی و بیش از حد گرم شدن ریشه‌ها قرار می‌گیرد.

ایسخوماخوس: سقراط، تا کنون، تا آنجا که به کاشت انگور مربوط می‌شود، به نظر می‌رسد که نظر تو و من کاملاً یکسان است.

من پرسیدم: آیا این روش در کاشت درخت انجیر نیز اعمال می‌شود؟

ایسخوماخوس: مطمئناً، و نه تنها فقط درخت انجیر، بلکه در تمام درختان میوه دار نیز همین روش اعمال می‌شود. چه دلیل وجود داشته باشد که این روش برای درخت انگور خوب باشد اما برای سایر درختان مناسب نباشد؟

سقراط: لطفاً پس به من بگو ایسخوماخوس، چگونه باید درخت زیتون بکاریم؟

ایسخوماخوس: هدفت را فهمیدم، تو این سوال کردی تا مرا آزمایش کنی، در حالی خودت به خوبی جوابش را میدانی. تو می توانی با چشمان خود ببینی که برای زیتون گودال عمیق تری حفر می کنند. لابد خودت درختان زیتونی که در کنار جاده ها کاشته شده اند، را دیده ای. در این صورت ساقه های نهال های زیتون را در آنجا دیده ای، همچنین دیده ای که کمی ماسه بر سر هر نهال ریخته می شود، و همچنین دیده ای که بخشی از درخت که بالای خاک قرار دارد توسط یک لفاف محافظت می شود.

سقراط: بله تمام این ها را دیده ام.

ایسخوماخوس: مطمئنم که دیده ای. آیا در این خصوص چیزی دیده ای که آن را درک نکرده باشی؟ شاید از اینکه چگونه تکه سفالی شکسته را در بالا و روی ماسه قرار می دهند ناآگاه باشی، درست است؟

سقراط: نه ایسخوماخوس، از این مسأله یا هر چیز دیگری که تو اشاره کردی ناآگاه نیستم. به واقع این مسأله برای من یک معما شده است. من باز به ذهنم فشار میاورم تا بفهمم چرا اندکی قبل وقتی این سوال از من پرسیدی که "آیا من دانش چگونگی کاشتن درخت را به طور خلاصه میدانم" جواب دادم "نه". تا قبل آن هرگز به ذهنم خطور نکرده بود که من تمام کارهایی لازم برای کاشت درخت را میدانم. اما اندکی بعد از اینکه تو شروع به سوال و جواب از من کردی، من توانستم در خصوص هر مسأله ای مشخصی به تو جواب دهم. و علاوه بر این، تو میگویی که جواب های من مطابق با دیدگاه فردی ماهر و مشهور در امر کشاورزی مانند خودت است. سوال من از تو این است که واقعاً ایسخوماخوس، "آیا سوال پرسیدن یکی از ویژگی های اصلی آموزش دادن است؟". در حقیقت راز شیوهی آموزشی تو در همین لحظه بر من آشکار شد. این گونه به نظرم می رسد که اصلی که تو طبق آن سوالات را می پرسی فهمیده ام. تو مرا از طریق زمینه ای از دانش خودم راهبری کردی، و سپس با استفاده از قیاس و با نشان دادن شباهت های آن با آنچه از قبل در مورد آن دانش داشته ام، مرا قانع کردی که من واقعاً در خصوص بعضی چیزها که قبل از این باور داشتم دانشی در خصوص آن ها ندارم، شناخت دارم.

ایسوخوماخوس: فکر می‌کنی آیا اگر من از تو در خصوص پول و کیفیاتش شروع به سوال و جواب می‌کردم، می‌توانستم تو را قانع سازم که تو روش تشخیص سکه‌ی اصل از سکه‌ی تقلبی را میدانی؟ آیا می‌توانستم با یک رشته از سوالات در خصوص فلوت نوازی، نقاشی و چیزهایی شبیه ان، تو را قانع کنم که باور کنی که تو خود، همکنون میدانی که چگونه فلوت بنوازی یا نقاشی کنی و غیره؟

سقراط: شاید تو بتوانی! مگر نه اینکه مرا قانع ساختی که من دانش کاملی از فن کشاورزی دارم، ولو اینکه میدانم که هیچ کس تا کنون به من این فن را یاد نداده است؟

ایسوخوماخوس: آه! سقراط این توضیح درست نیست. حقیقت همانیست که قبلاً به تو گفتم و همکنون نیز دارم به گفتن آن ادامه می‌دهم. کشاورزی فنی نجیب و بسیار انسانی است، که شبیه محبوبی می‌تواند تمام آنانی که به او نگاه می‌کنند یا به صدای او گوش می‌دهند را از وجود خود مطلع سازد. او خود بسیاری درس‌ها را در خصوص اینکه چگونه بهترین کار را برای نتیجه گرفتن از او باید انجام داد. فاش می‌سازد.

برای مثال وقتی می‌بینی که انگور از درختان کوچک نزدیک خود برای بالا رفتن نردبان می‌سازد، این مسأله به ما اطلاع می‌دهد که درخت تکیه گاهی برای بالا رفتن احتیاج دارد. کمی بعد انگور برگ‌های خود را می‌گستراند و به نظر می‌رسد که می‌گوید "انگورهای من جوانند، خوشه‌هایم لطیف"؛ و این به ما می‌آموزد که طی این فصل، برای بخش‌هایی که در معرض شعله‌ی خورشید است، باید پرده و سایبان بگذاریم. اما وقتی موقع مقرر فرا می‌رسد، خوشه‌های انگور ورم کرده و توسط نور خورشید شیرین می‌شوند، در این هنگام برگ‌های درخت انگور یکی پس از دیگری می‌ریزد، و این به ما می‌آموزد که باید لباسش را تنش بیرون آوریم و اجازه دهیم تا انگورها رسیده شوند. می‌بینی که این مادر بار آور با تکاپوی بسیار، خوشه‌های خوش طعم خود را نشان می‌دهد، و در همین حین باز نوزادانی جدید که هنوز خام هستند را پرورش می‌دهد. درخت انگور این‌گونه به ما می‌آموزاند که چگونه انگور بیشتری جمع آوریم، پس باید مانند وقتی که مردان انجیر جمع می‌کنند، اول میوه‌های آبدارتر را جمع کنیم.



سقراط: ایسخوماخوس به من بگو، اگر جزئیات فن کشاورزی همانطور که تو می‌گویی برای آموختن این قدر ساده است، و همه می‌دانند چه کاری باید انجام شود، چگونه است که تمام کشاورزان شبیه هم نیستند؛ بلکه بعضی ثروتی بیش از آنچه ممکن است موجب لذتشان شود، دارند؛ در حالی که بعضی از آن‌ها کم‌ترین مایحتاج لازم برای کفاف زندگی خود را ندارند و حتی گاهی مقروض و ورشکسته نیز می‌شوند؟

ایسخوماخوس: به تو خواهم گفت سقراط. این آگاهی یا ناآگاهی نیست که موجب می‌شود بعضی از کشاورزان دارا و بعضی دیگر به مشکل و سختی بیافتند. فکر نمی‌کنم هرگز شنیده باشی که ملکی نابود شده باشد، فقط به خاطر اینکه بذریاش نتوانسته بذر را یکنواخت بپاشد، یا کشاورز نتوانسته ردیفی از درختان را قائم بکارد، یا کشاورزان از اینکه چه نوع خاکی برای کاشت انگور مناسب ناآگاه باشند، یا درختان را در زمینی بایر بکارند یا دیگرانی از اینکه چگونه باید زمین برای کاشت شخم زده شود ناآگاه باشند، یا کسان دیگری از اینکه باید کود را با خاک ترکیب کرد آگاه نبوده باشند. نه، بعید است که چنین چیزهایی شنیده باشی. اما اگر کسی تلاشی برای کاشت محصول یا کود دادن مناسب به آن نکند، عجیب نخواهد بود چنین کسی از زمینش نتواند گندم بدست آورد. یا اگر کسی تلاشی برای کاشت درختان جدید یا میوه دادن درختانی که همکنون در اختیار دارد نکند، عجیب نخواهد بود که انگور بدست نیآورد؛ و اگر کسی دیگری که در کشاورزی بدون پشتکار و دقت باشد، و هیچ قدمی برای موفقیت در پرورش میوه جات نکند، مسلماً عجیب نخواهد بود که نه انجیر داشته باشد و نه زیتون. این‌ها تمایزاتی هستند که بسیار بیشتر از اختراع ماشین آلات هوشمندانه یا ابداع روش‌های نوین در کشاورزی، موجب موفقیت یا عدم موفقیت در زراعت می‌شوند.

تو این اصل را در جاهای دیگر نیز خواهی دید. نقطه نظرات استراتژیک مختلفی وجود دارند که بعضی فرماندهان جنگی آن‌ها را خوب و فرماندهان دیگر آن‌ها بد میدانند، نه به این خاطر که این فرماندهان در خصوص هوشمندی یا قضاوت متفاوتند، بلکه بدون شک در خصوص دقت داشتن با یکدیگر متفاوتند. من از چیزهایی در درون ادراک هر فرمانده و حتی به واقع در درون هر سرباز، صحبت می‌کنم که موجب می‌شود بعضی فرماندهان در اجرا دقیق باشند و پشتکار داشته باشند، و بعضی دیگر نه. برای مثال کیست که نداند که یک ارتش برای قدم گذاشتن در قلمروی دشمن متخاصم، باید در بهترین نظم متناسب با اوضاع جنگی آرایش یابد؟ این اصل طلایی را یکی پیروی می‌کند و دیگری آن را پیروی نمی‌کند. دوباره، همانطور که تمام دنیا

می‌داند، بهتر است نگهبانان روز و نگهبانان شب در جلوی اردوگاه قرار گیرند. با این وجود اینکه این روش در بیشتر زمان‌ها رعایت می‌شود، باز گاهی از این مسأله به خاطر بی‌دقتی غفلت می‌شود. مثالی دیگری می‌زنم، تصور می‌کنم همه می‌داند که وقتی نیرویی از راه گردنه‌ای باریک به پیشروی نظامی ادامه می‌دهد، روش ایمن‌تر این است که پیشاپیش نقاط استراتژیک پیش‌رو را اشغال کرد، اما باز هم گاهی دیده می‌شود که این اقدام احتیاطی مورد غفلت واقع می‌شود.

مشابهاً، همه به تو خواهند گفت که کود بهترین چیز برای کشاورزی است، و همه میدانند کود چگونه به صورت طبیعی تولید می‌شود. باز با وجود اینکه روش تولید کود برای همگی دقیقاً شناخته شده است، و به سادگی می‌توان آن را به فراوانی بدست آورد، واقعیت این است که یک فرد تلاش می‌کند تا کود را جمع آوری کند در حالی که دیگری از آن به کلی غفلت می‌کند. و باز، وقتی خدا برای ما از آسمان باران نازل می‌کند، هر چاله‌ی خالی‌ای تبدیل به برکه‌ای ایستا می‌شود، و حال میدانیم در زمین هر نوع علفی پیدا می‌شود، از طرف دیگر بذریاش نیز در حال بذریاشی باید خاک را از این علف‌ها پاک کند، پس او کفایت این علف‌هایی که نمی‌خواهد را در آب بیندازد، و زمان کار خودش را می‌کند، چرا که در هر صورت کدام خاک و علفی وجود دارد که وقتی در آب انداخته شوند، تبدیل به کود نشوند؟

اما در خصوص روش‌های بازپروری زمین، مثلاً وقتی که خاک بیش از حد مرطوب است یا خاک برای درخت کاشتن بیش از حد نمکی است، روش‌های بهبود خاک زمین برای همه شناخته شده است. در موردی آب اضافی توسط گودال‌هایی جذب می‌شود، و در موردی دیگری نمک با ترکیب شدن با اجسام غیر نمکی مرطوب یا خشک مختلف، اصلاح می‌شود. باز در اینجا نیز به رغم اینکه همگی این مسائل را میدانند، بعضی در این خصوص دقیقند و دیگران از آن غافلند.

اما حتی اگر مردی کلا در خصوص زمین و محصولات کشاورزی ناآگاه باشد، یا تاکنون از دیدن میوه‌ها یا درختان محروم بوده باشد، و یا حتی از زبان کس دیگری نیز این مسائل را در خصوص کشاورزی نشنیده باشد، حتی اگر این چنین باشد، باز هم من می‌گویم که برای چنین فردی بسیار آسان‌تر خواهد بود که شانس خود را با کشاورزی بر یک قطعه زمین بیازماید، تا برای مثال یک اسب، یا بر چیزهای دیگر. چرا که زمین هیچ‌گاه قصد فریب دادن ما را ندارد، بلکه او به زبان آشکار و آسان و مهور به مهر حقیقت، ما را از آنچه

می تواند و نمی تواند انجام دهد آگاه می سازد. در نتیجه زمین، خرد را تمام و کمال به صورت قابل دسترس به یادگیرنده تقدیم می کند تا او بتواند از آن استفاده ببرد. در نتیجه فرد تنبل نمی تواند در این فن مثل سایر فنون، ناآگاهی یا عدم دانش را بهانه بیاورد. چرا که تمام مردان میدانند، اگر با زمین به مهربانی رفتار شود زمین به مهربانی پاسخ می دهد. نه! هیچ شاهدی به روشنی کشاورزی بر علیه روح ترسو شهادت نمی دهد، چرا که تاکنون هیچ مردی خود را قانع نکرده است که می تواند بدون اسباب و لوازم زندگی، زندگی کند. در نتیجه آنکه در سایر فنون سودآور ناماهر است و کشاورزی نیز نمی کند، آشکارا نشان می دهد که قصد دارد زندگی اش را با دزدی و جیب بردی یا با گدایی یا سایر دنائت ها بگذراند.

از مهم ترین مسایل در خصوص سود آوری یا ناسود آوری کشاورزی این است که، حتی در املاک بزرگ که تعداد زیادی کارگر دارند، بعضی از مردان به این نکته توجه می کنند که آیا کارگران در زمان معین مشغول کار یدی هستند یا خیر؛ و عده ای دیگر از این وظیفه غفلت می کنند. چرا که یک نفر ممکن است در کار کردن از ده نفر دیگر در همان زمان پیشی بگیرد و دیگری به راحتی با ترک کردن کارش قبل از زمان معین، از کار کردن فرار کند. در حقیقت اینکه ترتیبی دهی تا کارگران در کل روز با سهولت و سادگی کار کنند، خود نیمی از کل کار را تشکیل می دهد.

به همین ترتیب در مسافرت، گاهی مردانی که هر دو مشابهاً در سلامت کامل و در اوج جوانی هستند، در مسافتی ۱۴۰ فرسنگی از یکدیگر به لحاظ سرعت متفاوت هستند، چرا که یکی با پیشروی دائم هدفی که شروع کرده را به پایان می رساند، اما دیگری به هدف خود بی میل است؛ و در سایه ها و چشمه ها استراحت می کند گویی که هدفش نگاه کردن مناظر و التذاذ از نسیم بهاری بوده است.

پس در کار کشاورزی از لحاظ عملکرد بین آنهایی که جز به دنبال بهانه ای برای تنبلی نیستند و آن ها که این گونه نیستند تفاوت عظیمی وجود دارد. بنابراین بین کار صادقانه ی خوب و غفلت پست همان تفاوت بزرگی وجود دارد که بین کار و تنبلی وجود دارد. باغبانانی هستند که با بیل مشغول پاک نگاه داشتن و آزاد نگاه داشتن درختان انگور هستند، اما کسانی نیز هستند که با چنان افسوسی بیل می زنند که چیزهای شل شده سفت تر و بیشتر می شوند، آیا می توانی بگویی کار آن ها چیزی جز تنبلی است؟

سقراط، این‌ها بلایایی هستند که بسا بیش از نداشتن دانش علمی هرچند خام و اندک، باعث ویرانی یک خانه می‌شوند. چرا که اگر، مخارج فراوان از یک طرف و از طرف دیگر نداشتن کار سودآور برای برآورده کردن این مخارج را در نظر بگیری، تعجیبی نخواهد داشت که کار کشاورزی برای چنین افرادی مازاد درآمد ایجاد نکند و چه بسا کسر درآمد ایجاد کند. برای اثبات اینکه مرد می‌تواند با مراعات دقت کافی، در حالی که برای کشاورزی عرق می‌ریزد، به سرعت و به طور موثر پول کسب کند، باید نمونه‌ای دیگر را در مورد فردی که خود به آنچه نصیحت می‌کرد عمل می‌کرد، در ادامه نقل کنم. این فرد پدر خود من بود.

پدرم هرگز مرا نصیحت نکرد تا من زمینی که قبلاً تحت زراعت بوده باشد را بخرم. اما خود او اگر اتفاقاً زمینی می‌دید که به خاطر غفلت و سهل‌انگاری مالک، زراعت نشده باشد یا درختی در آن کاشته نشده است، هیچ چیز بیش از خرید چنین زمین‌هایی او را خرسند نمی‌کرد. او گفته‌ای داشت به این مضمون که زمین‌هایی که قبلاً تحت زراعت قرار گرفته‌اند قیمتی معادل با مقداری پول دارند و قابل پیشرفت نیستند، و وقتی چشم اندازی از پیشرفت وجود ندارد بیش نیمی از لذتی که دارایی به وجود می‌آورد، محو و نابود می‌شود. او مدعی بود که منتهای شادی این است که بینی آنچه از ملک و چهارپایان اهلی خریداری، روز به روز تحت نظارت تو پیشرفت کنند. به نظر او هیچ چیز بیشتر از قطعه زمینی که قبلاً زمینی بایر بوده و حال صدها میوه دهد، پیشرفت نداشته است. سقراط به تو اطمینان می‌دهم، بسیاری زمین‌ها بوده‌اند که من و پدرم با هم آن‌ها را، دقیقاً نمی‌دانم چقدر، اما چندین برابر ارزش قبلیشان با ارزش کرده‌ایم. و حال سقراط، این کار با ارزش برای یادگیری بسیار آسان است؛ و به خوبی میدانم حتی که تو که تازه آن را شنیده‌ای نیز آن را به خوبی یاد گرفته‌ای، و می‌توانی اگر بخواهی آن را به دیگری نیز یاد دهی. با این وجود پدرم این فن را از کس دیگری یاد نگرفت، بلکه او همانطور که معمولاً به من گفته‌اند، به خاطر عشق خالص به کشاورزی و دل‌باختگی به تلاش و کوشش، شیفته‌ی قطعه زمینی که من قبلاً توصیف کردم می‌شد و سپس هیچ چیز مانعش نمی‌شد تا مالک آن شود، فقط به این خاطر که کاری انجام دهد و در ضمن کار از سود ناشی از خریدش لذت ببرد. سقراط باید بدانی که از میان تمام آتنیانی که تاکنون می‌شناسم، فکر می‌کنم پدرم بیشترین عشق به فن کشاورزی را داشته است.

وقتی این را شنیدم نتوانستم در برابر این سوال مقاومت کنم و از او پرسیدم: ایسخوماخوس آیا پدرت مالکیت تمام مزارعی که تحت کشاورزی قرار داده بود را حفظ کرد، یا وقتی قیمت مناسبی به او پیشنهاد می شد آن‌ها را میفروخت؟

ایسخوماخوس: بدون شك از آن‌ها جدا می شد، اما در همان لحظه قطعه زمینی دیگر بجای آنچه فروخته بود می خرید و معمولاً زمینی غیر زراعی می خرید تا عشق خود را برای کار خوشنود و راضی نگه دارد.

من گفتم: آن طور که تو او را توصیف کردی، واقعاً طبیعت در وجود پدرت شور خاصی برای کشاورزی قرار داده است، درست مانند آن عطش خاصی که تجار برای فروش غلات دارند. مسلماً تو عادات آن‌ها را میدانی. آن‌ها به علت ولعشان برای فروش غلات، هرگاه اسم یکی از غلات را برای خرید می شنوند، سوار کشتی شوند تا آن را بیابند، حتی اگر قرار باشد به خاطرش از دریای اژه یا از قفقاز یا از دریا‌های سیسیل عبور کنند. و وقتی توانستند آنقدر که می خواهد آن را بدست آورند، آن را از نظر خود دور نمی کنند، بلکه در کشتی‌هایی که بر آن سوارند انبار می کنند، و باز با آن دریاها را طی می کنند. هرگاه آن‌ها به پول نیاز پیدا کنند، محموله‌ی با ارزش خود را تخلیه نمی کنند، حداقل نه بدون برنامه ریزی، بلکه اول می فهمند که در کجا غله بالاترین قیمت را دارد، و کجا ساکنان بیشترین انبار از غلات را دارند، سپس آن‌ها غلات ارزشمند خود را می برند و به آنجا تحویل می دهند. علاقه‌ی پدرت به کشاورزی به نظر می رسد شباهت شایانی با شور و اشتیاق این تجار داشته باشد.

ایسخوماخوس در خصوص این اظهارات گفت: سقراط شوخی می کنی؟ اما من هنوز عقیده دارم، مردی به اجر و ساروج علاقه دارد که مشغول ساختن خانه شود و قبل از آنکه ساخت خانه را به اتمام برساند، آن را بفروشد و دوباره خانه بسازد.

من جواب دادم: مطمئناً ایسخوماخوس. من نیز به نوبه‌ی خودم به تو اطمینان می دهم، من، سقراط، همانا در حقیقت معتقدم که انسان طبعاً چیزهایی را دوست می دارد که معتقد باشد آن چیزها به او سود می رسانند.

پس از کمی مکث گفتم: اکنون اینکه چگونه با ذکاوت تمام بحث را ارائه کردی تا از نظریه‌ات دفاع کنی را در ذهنم به خاطر می‌آورم. تو ادعا کردی که در میان تمام فنون، کشاورزی برای یادگیری آسان‌ترین فن است. و حال به عنوان نتیجه‌ی تمام بحث‌هایی که با هم کردیم باید اعتراف کنم که من به این حرف متقاعد شده‌ام. ایسخوماخوس: بله سقراط، در حقیقت نیز همین است. اما من به نوبه‌ی خود در عوض باید اعتراف کنم که در خصوص استعدادی که در هر نوع رفتاری (زراعت، یا کشاورزی یا فن مدیریت خانه، یا فن جنگ) یکسان است، یعنی قدرت یا به عبارتی قدرت فرماندهی، عده‌ای از مردم با دیگران هم از نقطه نظر هوش و هم از نظر قضاوت به شدت متفاوتند. برای مثال در کشتی جنگی، هنگامی که کشتی بر امواج بلند دریا سوار است، و خدمه باید روزهای پیاپی را در کنار یکدیگر بمانند تا به ساحل برسند؛ حال به تفاوت دقت کن، تو در اینجا ممکن است ناخدایی بی‌بایی که قادر باشد با قدرت گفتار و کردارش روح آنانی را که راهبری می‌کند برانگیزاند، تا آن‌ها داوطلبانه به کار و تلاش پردازند؛ و از طرف دیگر ناخدایی را می‌یابی که چنان کم هوش و بی‌احساس است که موجب می‌شود خدمه‌اش همان راه را در زمانی دو برابر کشتی سابق بپیمایند. تو همراهان ناخدای اول را می‌بینی که غرق در عرق به ساحل قدم می‌گذارند، با این وجود اگر گوش دهی می‌شنوی که انان، هم ناخدا و هم مردان شادانش، در ستایش یکدیگر برطین اند. اما کشتی دیگر چه؟ انان آخر از همه به ساحل می‌رسند، یاران تنبلش دست‌هایشان را به هم می‌آسایند، آنان از ناخدای خود متنفرند و ناخدایشان نیز از آن‌ها متنفر است.

عده‌ای از فرماندهان جنگ نیز در خصوص این موضوع با عده‌ای دیگر متفاوتند. تو در اینجا فرمانده‌ای را داری در برافروختن اشتیاق برای جنگ ناتوان است و در عوض عشق به فرار در تنگناها را در پیروانش ایجاد می‌کند. او در پیروانش روحیه‌ای پست ایجاد می‌کند که برای فرمانبری واقعی انتخاب و طراحی نشده است بلکه فرمانبری در آن‌ها فقط به زور و اجبار ایجاد می‌شود. این ترسوین حتی از اینکه با فرمانده‌شان مخالفت کنند، احسان افتخار و غرور می‌کنند. چنین فرمانده‌ای نهایتاً کاری می‌کند که مردانش حتی در هنگامه‌ی بدترین ننگ‌ها نیز احساس شرم نکنند. در طرف دیگر نوع دیگری از فرمانده را می‌بینی، فردی خوب و شجاع، فردی باخرد و با دانش علمی، و کسی که با قانون الهی فرماندهی می‌کند. چنین مردی حتی اگر مسئول آن

ناراضیان، یا حتی دیگرانی با شخصیتی بدتر از آن‌ها شود؛ آن‌ها را به راحتی از انجام کارهای ننگین شرمنده می‌سازد. شعار چنین مردانی این خواهد شد که " شریفانه تر این است که فرمانبری کرد".

آن‌ها از فرمانبری و تلاش‌های معمول لذت خواهند برد، و وقتی به تلاشی بیشتر نیاز است آن کار با خوشحالی انجام می‌شود. چرا که همین که در کل ارتش شوق برای کارهای داوطلبانه توسط فرماندهانی خوب به وجود آید، سینه‌های سربازان مالمال از عشق به تلاش و خواهش مشتاقانه برای اعمال بزرگ شجاعانه در چشمان فرمانده‌شان می‌شود.

چنین فرمانده‌ای باید از اینکه پیروانش به او وابسته‌اند خوشحال باشد. او فراتر از همه‌ی مردان دیگر اثبات می‌کند که فرمانده‌ای قوی و محکم است. منظورم از فرمانده‌ی قوی، فقط فرماندهانی نیست که دارای سلامت جسمانی باشند یا قد بلند تر از استوارترین سربازان باشند، نه حتی آن فرماندهانی که در پرتاب نیزه یا پرتاب تیر مهارتی شگرف دارند؛ و نه حتی آن فرماندهانی که بر اسبان بادپا سوار می‌شوند و خود در خطر و در میان اسبان جنگی و چابک‌ترین پیاده نظام می‌اندازند، نه این‌ها نه! بلکه آن فرمانده‌ای قوی است که قادر باشد روان تمام سربازانش را چنان به استواری ترغیب کند که او را حتی در میان شعله‌های آتش نیز دنبال کنند و باشد که حتی در چنگال مرگ نیز او را دنبال کنند.

آنکه که در پشت سرش افرادی زیاد با یک احساس و یک نیت قدم بگذارند، در روح بلندمرتبه و در قضاوت بزرگ شناخته می‌شود. و تنها آنکه هزاران دست برای یاری کردن، بی‌درنگ آماده دارد، می‌تواند بگوید که با دسته‌ای قوی از سپاهیان پیشروی می‌کند. مرد بزرگ کسی است نه با قدرت بدن بلکه با قدرت اراده به اهداف بلند برسد.

و همچنین در امور خانه، فردی که مسئولیتی بر عهده دارد، چه ناظر باشد و چه مباشر باشد، اگر قادر به ایجاد پایداری و شوق و اشتیاق برای کار کردن باشد، می‌تواند به سرعت و به نحو عالی کارها را انجام دهد و محصول زیادی برداشت کند. سقراط، ارباب باید چنان قدرت زیادی داشته باشد تا کارگر بد را آزرده سازد و کارگر خوب و مشتاق را جایزه دهد. اما اگر او به طور ناگهانی در مزرعه حاضر شود، و حضور او در مزرعه تأثیر محسوسی در محل کار ایجاد نکند، بای بگویم من او را تحسین نمی‌کنم و به او رشک نمی‌ورزم. اما اگر

فقط نگاه او، جنبشی از حرکات را در پی سازد و در هر کارگر روحیه‌ی تازه ایجاد کند، و بتواند با ایجاد رقابت و جاه‌طلبی در زیردستانش بهترین خصوصیات هر یک از آنان را ظاهر سازد، باید بگوییم که او مردی با مشرب شاهانه است. و اگر اشتباه نکنم، در هر عملیاتی که در آن احتیاج به استفاده‌ی ابزار از انسان وجود دارد، و شاید بیشتر از همه در کشاورزی، این کیفیت بیشترین اهمیت را دارد. من ادعا نمی‌کنم که این خصوصیت با نگاه کردن، یا با گوش دادن، برای یادگیری آسان است. بلکه برعکس من مدعی هستم که آنکه این قدرت را دارد علاوه بر آموزش، باید طبیعت خوبی نیز داشته باشد، و مهم‌تر از همه او باید باطناً موجودی خوب باشد. چرا که اگر درست فهمیده باشم این استعداد سعادت آور، یعنی استعداد فرمان دادن بر پیروان راغب، به هیچ وجه در تمامیت خود یک کیفیت انسانی نیست بلکه کیفیتی خدایی است. این هدیه‌ای است که به آن‌هایی که واقعاً نخستین قدم را در راه اسرار تسلط بر نفس آغاز کرده‌اند داده می‌شود. در حالی که ظلم و استبداد بر بردگان بی‌میل را خدایان به کسانی نثار می‌کنند که به نظر من شایسته‌ی زندگی تانتالوس<sup>۱۲۱</sup> در هادس<sup>۱۲۲</sup> هستند، همان تانتالوسی که درباره‌اش این چنین نوشته‌اند که "او روزهای بی‌پایان را در هراس مرگ دوم می‌گذراند".

---

<sup>۱۲۱</sup> Tantalus: در اسطوره‌های یونان شاه سیپایلوس و محرم خدایان بود. بنا به نقلی به مجلس شام خدایان دعوت شد اما شام و شراب را نبود و اسرار خدایان را برای انسان‌های فانی فاش کرد. بنا به نقلی دیگر در مهمانی خود برای آزمون خرد خدایان، پسرش پلوپس را قطعه قطعه کرد و پخت. خدایان به حيله او پی بردند و پلوپس را به زندگی بازگرداندند و تانتالوس به شکنجه ابدی در تارتاروس محکوم شد. شکنجه‌ی او اینگونه بود که باید در رودخانه‌ای در حالی که آب تا چانه‌اش بالا آمده بود بایستد اما تا می‌خواست آب بنوشد، آب خشک می‌شد و در بالای سرش درخت میوه‌ای بود که تا می‌خواست میوه‌ای بچیند باد میوه‌ها را می‌برد.

<sup>۱۲۲</sup> Hades: در اسطوره‌های یونانی مجازاً به معنی سرزمین ارواح پس از مرگ است.



